

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228117

UNIVERSAL
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK

صنعت و کمال و فضل خلد از زبان
بیرون عین انان قلمین



دین می طبع می طبعین انان
مطبع می طبع می طبعین انان

اطلاعیہ۔ انگریزی میں جو لفظوں کے کتب کا ذخیرہ مسلسل دراز فروخت کے لیے موجود ہے۔ فہرست مندرجہ بالا کے کتابوں کو جو چاہے پانچ سے لے کر کئی سو تک کے سائیدہ اور ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں۔ قیمتیں بھی ازین ہر اس کتاب کے پیش لکھے گئے ہیں۔ صنف سادہ میں جو کتب درسی فارسی و قواعد وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جن فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا پیمانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

انشتاے

انشتاے بہار صحیح۔ بالترام الفاظ فارسی دراز قافیہ
 انگریزی عربی کی لفظ نہیں آتی اسلئے مولوی امانت علی۔
 انشتاے فیض سان۔ انشتا آموزی کے
 راستے ہر قسم القاب و اداب کے صفات کے فقرے
 مصنفہ منشی حیدر اللہ۔
 انشتاے حکیمینہ۔ مع اشارہ کارآمد خطوط لوسی
 شہسوار انشتا درسی از لطیفہ شاہ محمد تقوی۔
 انشتاے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رائے تلکھن
 انشتاے ماو حور رام مصنفہ منشی باہو رام
 انشتاے منیر خط نستعلیق مصنفہ میرا فیضی
 لاہوری۔

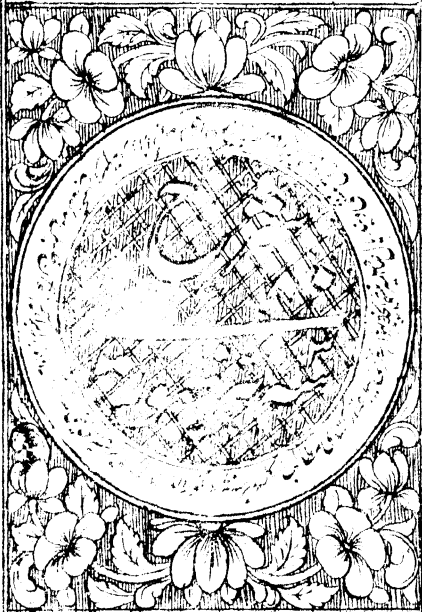
انشتاے مفید۔ تصنیف منشی نجیب رام پندت
 انشتاے و آلو پیر۔ تلامذہ شطرنج میں مصنفہ
 مولوی عبد الغزیز آرزوے۔
 انشتاے عجیب۔ اسمین رقعات میں
 سولے لفظ فارسی کے لفظ عربی میں جو نہ منشی محمد مجاہد
 عطیہ الانشا۔ مصنفہ منشی محمد زکریا الدین۔
 انشتاے صفیر باہل۔ مع حوت نامہ پڑھے
 رتبہ کی انشتا میں عبارت کی ہر مصنفہ مولوی عبد اللہ نقاش
 علوی فرجی جیکا پائینہ شکر گار میں ہر شبہ قدر باج۔
 انشتاے دلکش۔ جلی نامہ مصنفہ منشی فتح محمد
 انشتاے بے نقاب۔ سب کے لئے صفت معلوم
 میں من تصنیف منشی کاشتا پیر شاہ۔

انشتاے

انشتاے بہار مہند رقعات عبارت
 ناری سبج تصنیف عبد الغزیز آرزوی۔
 انشتاے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی
 انشتاے طائر و جید از منشی مزار علی
 انشتاے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق
 انشتاے دولت رام مصنفہ منشی دولت علی
 انشتاے صفیر رمی۔ اسمین رقعات فارسی
 بمقابل اسکے رقعات اردو میں تصنیف منشی علاء اللہ
 لاہوری۔
 انشتاے گلزار صحیح مصنفہ مولوی متیوں علی

انشتاے لطیف۔ اسمین رقعات میں
 رقعات عالمگیری۔ جو عودہ بادشاہ عالمگیر
 نے طرف نشانہ ادا گان کے تحریر فرمایا۔
 رقعات عزیز زمی۔ مصنفہ مولوی عبد الغزیز آرزوی
 رقعات قبیل۔ جمہین سلیس عبارت منشی
 نکلہ اہل زبان ہر مصنفہ مرزا محمد حسن قبیل تلکھن۔
 رقعات ابو الفضل۔ علما و وزیر اکبر شاہ
 پید پچر قلم۔ مصنفہ اراد عثمان وانیج اور شہزاد پچر قلم
 طوروی ہر یورپی حاشیہ پر اور شرح میں۔
 ۱۔ شرح۔ از عبد اللہ زان بیہی
 ۲۔ شرح۔ از مولوی عبد اللہ۔

صنعت سحر و جادو و کائنات و خالق و زمان
بعون عالمین ان فیهم ان فیهم



دانشگاه ملی مشهد
مطبعه مطبوعاتی مشهد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پس از مدتی که صریح قلم از زمین ادا می آن کوس آن هو الا و می بر می آید و بعد از
 مدتی که زبان قلم به نیست اظهارش حرف انا انصح نفس صحیفه بلاغت تو اندر دستان صحیفه
 نماز که مزاجان مفضل افضل که انانیتی رسید به الهی و بیایند که مدتی تصدیق ارا و حسابانی
 بو الفضول عروج مدارج آرزو پیداو که کجاست متفاده طالبان صافی نرسد و مقامات ستم
 ملا نورالدین که خزینه نفوذ فصاحت و نقد کجینه بلاغت است طرز از اسن تحریر ساخته باشد
 از آنجمله طبع عبارت شرح مخطوط نماید اما از آنجا که الامور مهیونه باوقا تصاحورت آینه است
 سعی ندر که بجای می رسید و سران رشته از هیچ جا بر نمی آید تا آنکه درینو بلاصن بسوخ بعضی از
 که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حج را که صغیر خاطر است به معرض قبول رسید و از نسبت
 دست و قلم اموشغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحہ انشای شان قبول
 مخطوط خال از رویه جد که بر زمین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشه مکتوب

و نشاط استعمال فارسیان است و خوشتر تکلمه بجائی که در آن همیش و نشاط کنند چه کده
 کلمه است از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر آنست
 که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب و بستان ندهیب و رند کور
 بسیار جامی آرد که در آن نزدیک کده است و امثال آن بخلاف آنهاچه لفظ و آن مثلا
 مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون تلمدان و امثال آن نه تنها حال افترا کمانی کشف
 نورس در اصل بمعنی نورسیده است و آنچه بر رویه تازه و صبره و امثال آن اطلاق کنند
 مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چتر تازه رسته نیز آید و حید گوید بیت
 زلفت نورس از بنا گوشت نمی آید فرو و نه خود بدده انصاف از سبزه رخت چون بگذرد
 و برین تقدیر ضمیمه ای محمله باشد لیکن مسموع نیست انتمی کلام می گویم که در اینجا بمعنی سوسه
 چه قیامت و آرد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل
 رسمن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن متعدی آن کذا کت صفت
 در گلزار ابراهیم گوید شعر گلزار ابراهیم در زساره یوسف طلعتان نم و دخت رسانیده
 و هم درینا بازار و دکان دنیا کوفروس گوید شعر دوه سن و کوه پنهانی چه سبزه است نندار سینه
 سبزه بستان نمایانست که مجبول بر قلب باشد در اصل بستان سبزه یا ضافت که بنا بر کثرت
 استعمال قطعه الاضافت متعل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه ساز
 و بجای بمعنی سراسر استعمال یانته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان شعر بستان سراسر
 ملک بومی پر داختند و گاهی بمعنی سطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام دیده
 نیز بیاید حال به تشدید الم در مطلق متصوفه آنچه دارد شود و بر دل سالک از موبست و باب
 و بازاران ترقی کند یا منزل نماید و نیز آورده اند السحال مایر و علی القلب من طرف ابوخرن

اوسط او قبض و الحاح سمی حال تحول و قبیل عطای حقیقی که در دل سالک نرو و آید
 بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و زوق نازل شود و بظهور صفات نفس و اگر دوام باشد
 ویر ابقام گویند کمانی اکتشف و چون علمای ظاهرا غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال
 گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیر اهدانی قال و حال معنی مذکور آورده شعر از آنچیز
 بر نهانخانه حال رفت و در سخن فیهه با معنی است و گاهای اوضاع و اطواری را نیز گویند
 که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه
 موسی علیه السلام و شبان میگوید بعلیت ما درون را بنگریم و حال را به ما بیرون را
 ننگریم و قال را به و نورس سر ایستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی و عدله
 که همان نقارچیت و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل است یکبار کار
 کردن و یا کار چیزی کردن و دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بقدر
 نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی معنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و معنی
 کشش و بنوعی با لفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید بعلیت کار خود کن کار بیگانه
 مکن به در زمین دیگران خانه مکن به شریف تبریزی شاعر شمع را دیدم که از از شب
 و وصل گوید است به صبح چون نرو یک شد کارش یکدم ساختم به نشانی تکلم
 از یک نگاه یار بعد عاشقی است به کارم تمام کرده و من خافم هنوز به و معنی کار سازی
 و فائده مند ساختن کسی را و معنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند
 کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
 نمی شود و کما سبجی بیانه و بتقدیر دوم امی بشرط اضافت بسوی چیزی پیشه آنچیز کردن
 چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم

جامد کردن مناسب نیست بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گو است بمعنی پیشه گرد
شدن و شعر نظامی سگ را کوه کرده و می اندیشته است بد که جزگر دره خاک را پیشه است
ازین قبیل است کارگل که در گاستان واقع است با جو و انم در کارگل داشتند ای درگاه
گل کردن یا برداشتن بختند و دشنه کاری و فخره ملاطفراسی مشهد می که در ساله
تاج الملاح گفته شعر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری بلال سینه صاف یعنی در کار
سازی بلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه نمایند آنست از لفظ سینه صاف مشتق است
چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سو وطن باشد و کسی از آن در شک بینه گویند
فلان سینه صاف است فاعل وجه و م معنی کار و درست کردن چنانکه مصنف گفته
به بیت سانس کار آن کسی که با او ساخت به بر و در عشقش آنکس خود را باخت به و این کار
نیز نظامی بیت جهان خسر و آهنگ پیکار کرده به بدخواه چشم بد کار کرده به بعد از آن
معلوم می شود که در بصورت نیز تقدیر مضامین الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرده است چه کار چشم بد تباہی آوردن است فمهم
و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون
بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون فخر
از بیغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده بشخص اول استعاره با تصریح و دوم با لکنایه و همچنین را جز بدقت فکر
نمی توان فهمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است
بشرط انصاف آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است
یعنی نوریس مذکور را نخورده اند و از آن لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و این نیز از جمله صور وجه اول است که لا یخفی علی الفعیم عذب الفیح کیم و سکون و موم تیز
 کافی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوارا نکه و زلفت بیان واقع
 شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق
 موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام کبر برای تمیز کردن بچشند
 و در عبار عجم گوید که بعضی صنعت و مفره ازان جهت است که اندکی ازان بوی مخصوص باشد
 چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدزی از علم آموخته و بعد ازین در فائده علمیه
 گفته که چشیدن که معنی خوردن اندک از چیز است ظاهر ادر اصل چاشنیدن بوده که از جهت
 تحقیق بجزوف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی مانع از همین چاشنی
 باشد و چشیدن مخفف آن استی کلامه میگویم باینکه که چاشنیدن باعث بدون نون بود
 و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوانیدان و خوا بانیدن و لغامی
 گوید بپت درین ره چومن خوانیده بسی است بگذار کسی یا و کایه کسبی است بود
 و باشد که چاشنی از چاشنیدن ذات الالف و مرکب با کلمه زمین که برای نسبت است از
 عالم نازمین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده در بصورت نین کل
 علمیه باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب چاشنی و نسبت نون آمده بود و نون ایام
 در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان یعنی رمان امی رن و دشمنان و ذلیف بیست
 تازی یعنی ترس و بیم دلین و شاید بکنان ازین قبیل باشد چه صلسن هم کان باشد
 جمع لفظ همه و کاف بدل از نامی مخفی بنا بر ضابطه کایه فارسی که لا یخفی و احتمالات دیگر
 در شرح خطی امی تفرشتی تفصیل مرقوم است بان رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد
 لفظ نازمین مگر آنکه نون غمه در آخرش نیز لایح شده از عالم زمین زمین و انشال آن

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون نون غنمه مستعمل است و الله اعلم بالصواب و
چاشنی بعضی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی یا بقوام آرند و فی سخن
فیه همین معنی است که مستقف علیه تبرکیت چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی
یعنی خود غنمه در آن آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در غنمه باشد در صورتی عبارت
بود از نیمی که از آن شکر حاصل شود ای فی شکر و چاشنی معنی مزه یعنی در میکش شیرینی نهد
چنانکه در غنمه پس فی از مناسبات باشد اما رکات این توجیه نیز از زیانست و مخفی نماند
که فی را در ذهن بطریق استعاره با کلماته تشبیه کرده نوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد و
شکر و مایه و بلیبیه یا پنجه بعد از آن در شیر و اندازند تا چاشنی مذکور در و نفوذ کند شکرین کسر
از شکر و مایه نسبت و نون غنمه آنرا لاحق شده مانند زرین و همین و امثال آن خان آرزو
در شرح سکنه نامه نوشته که نسبت بیا دقتی باشد که شئی منسوب الیه بولی و ماده شئی خود
بود و مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زرد وین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها اختلاف قیاس نیز آمده اقتصار
در صورت بر جهان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زردین
انتهی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام نیست که استعمال یا بنون غنمه در جای است که منسوب
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا همین و ساعد سیمین یا دو کا بودن آنست که از سیم
و حلقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هر گاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که همه اسن در گوهر مخفی گردد یا منسوب اتصال شد بد داشته باشد چون دست نگارین و
بنامه رنگین چه رنگ مناسبات و رنگ دیگر با جامه و غیره و بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسوالت صورت نمی بندد و یا محتانی فقط در غیر جا مذکوره چون

دیلومی و سامانومی و ایرانی و تورانی و امثال آن و اینجاست که هرگاه قائل مراد
 بود و خونی بدون خون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند
 لیکن لفظی چند مثل کمین و مبین و کترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالاین
 و پایین و زیرین و فرودین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجا نب
 است نه از جایین یعنی هرگاه منسوب الیه را ده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان
 نیست که بنون غنه را بدون صورتها می مذکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود
 پس در غیر صورت مذکوره از دیاد بنون از قبیل فونی باشد که بعد از حرف مقده زائد محض آید چون
 اسپان بنون سید آسیا شکی که بان غله آرد کنند و سون یعنی ظرف در آنجا که مخالف صورتها
 مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه در جایی که
 تشبیه تامه باشد او عاصی آن میشود که شبه عین مشبه به است و توضیحش آنکه کمین و کترین
 و غیره تا کسی که یکده و کتره و امثال این مشابه باشد و مشابست بدان کوتاه غالب آمده که گویا
 مشبه عین مشبه محسوس شده و حال این لغت حال بساط گوهرین است و لذت کمین
 و امثال آن بدون بنون نیامده مگر بسبب شد و چون زمین وزجی نظامی گوید است
 اساسی که در آسمان وزمی است + باندازه فکر است آدمی است + در صورت لزوم از
 طرفین متحقق شد بهر کیفیت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز طبلو بود و نعمه را نیز بسبب
 حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره
 بازپرداختم بد آنکه سر و دسر ایان الیم مبتدا است و قوله که نبورس الیم صفت سر و دسر ایان
 و قوله غذب البیان اندخبر آن مبتدا و عبارت بشهد الیم متعلق بخبر و قوله چاشنی الیم صفت
 صلح و جمله که صفت سر و دسر ایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قال

بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شباهتگی بیان ندارد و
 قلم را در تحریر لطیفتر می فرساید که سرانیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن
 کردن و دوم معنی نغمه کردن که امر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرانیدن
 چنانچه سرانیدگان را احوال و نوعی از سرانیدنگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
 ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد و سعیدی گوید بهیئت یکی پنج بهتر خوش آمد بگویند
 که میگفت گوینده خوب و خوش آمد پس هر دو معنی سرانیدن مناسب هر دو معنی
 قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت
 هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر ادراک لفظ کام بسیار
 باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار دوانی و کامروانی هر دو آمده
 و درین فقره تعبیر از واجب تعالی صانع و ذر فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته است
 چه دو انیدن چاشنی در گ و پی چنینی چنانکه سابق دریا صنعت است و دامیندن گل
 از شناختن خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پر دانسته برلال
 حد خالق رب اللسانه که گل ترانهای تریب شاعر صورت و صد او مانده شش
 خوش بو او معدوله است و معدوله و او نیست که ماقبل آن خامی مغفوضه و ما بعد آن
 سرخی از حروف و دیگرانند که آن الف و ال و وای جمله و نای مجریده و شین جمله
 و نون و شین و وای و زین و شینی و نانی و یایی فارسی باشد مثل نواجر و خود و خود
 باقی اول و مخالف که الف است از جانب خدا تعالی که بر طریق قائم شود و بواسطه آن
 تمام نشود بریاست و حروفها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بیادش اما آن بزرگ
 عالمه با اول خلق گوید که فی البرهان و ازین قبیل است آخور جای علف خوردن و طب

پس آنچه بر نان بضم نوشتن خطا کرده و حوزم برای معجمه بوزن بزم معنی بخار باشد
عموماً قزم را گویند عموماً قزم بنون مسکور و سکون زای معجمه نازی بخاری باشد که
در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوار اتا یک سازد و بر خاک
فارسی هم آمده که کافی بر مان و خوش است کوفته شده و ازین مرکب است چنگا بنو است
و آن نلک گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز
گویند و معنی هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خود معنی تند و تیز و مثال شین همین لفظ خوش
که ما سخن نمیدانیم است و خود هلمه معنی کج و ناز است و خوی حراق اما بوا و مجبول نیز لفظی است
دران ابوالفضل نصیرانی بدخشان می گوید **شعر** گشتم یار به بند خزال چین به شوک
بخالت ازین هر موسی او چکد و تو خور پایه با فارسی معنی ابله و نادان و هر گاه یاد
تختانی معرفه بعد از او بود دران وقت خای آن مکور باشد مثل خوش تن بنوید
گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن دوید هم نوشته اند
و نیز درین شعر سعدی **شعر** هر که ضرر و غم خود بخورد بنوید و وقت خرمش خوشه با پدید
نمان آرزو بخورد با موده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف
منضم و واو معدوله و بجمعی حکم پیش باشد پور بهای جامی گفته **شعر** بر دیده زرد
بچپا کوچ و ششام و میخ چوب اهل جوین راز زمین و بیار لعل به از بنجا معلوم میشود
که هر واو تلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع
نشود و آنرا نیز معدوله خوانند درست است مذوا از استعمال بعضی معلوم میشود که واو
معدوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله
و اولیست که از معدول نموده بجز است ثانی آن کلمه گفته و اینجا حرف ثانیست

و بلکه خود نشن تکلم می کند اما این قدر هست که نیک بنلفظ در نمی آید و الله علم به صواب
 و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است بمعنی شخصی که کلام
 و سخنش نغز و خوب باشد صائب شمر سبزه خط صوفیه رخسار جانان را گرفت به طوطی
 خوش حرف از آینه میدان را گرفت به تاشیر بی خنده تو از قره خالی است بزم می ده
 نقل مسجوب لب خوش سخن بریز به چمن معنی باغ و زمین سبز و خرم و چمن باغ و نیل باغ
 و بلندیه با اطراف زمین که در میان فراخی آن چیزی کاشته باشند کما فی برهان بسط
 بالفتح فراخی و گسترده کما فی منتخب و اینجاست بمعنی بسین است بساط بالکسر گسترده
 چون حسیر قالی و بست منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان بلغا صفت می نیز
 آمده مشعر در و صدف اگر لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه کند در می لال
 رطب بفتح و سکون طامعه تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان و این بمعنی کسی است که از زبان
 او سخنهای سیراب و آب و تاب بر آید و صاحب بهار عجم تر زبان از عالم تر دست نوشته
 و گفته که تر در اینجا بمعنی چست و چالاک است و باز آورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست
 کسی که عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب
 و تاب گوید نهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از
 عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود که در هر دو لفظ ترجمه رطب است نه بمعنی چست
 چالاک چه هر گاه زبان خشک گردد سخن او نشود و همچنین هر گاه در دست یا عضوی دیگر
 خشکی غالب شود فعل از و صاور نگردد و غایتش از و کجی از بمعنی ندر کور استعمال یافته و این که
 جز زبان و دست بعضوی دیگر تر لاحق نه میشود و متفقاً استعمال در و زمره است تیسار
 در بن مدخل نیست چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا برند هب صاحب را عجم غیر ازین دو
 لفظ

در لفظی دیگر نیامده ترانه تر بمعنی انگازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه تا جمع آن
 و اضافت کل که مفرد است بطرف ترانه تا باعتبار هم جنس بودن گل است و بطرف
 در فارسی کثیر الوجود است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی نسبت
 جمع بطرف مفرد نیز همین اعتبار می آید چون لطفال شاخ و الطفال نخلچه چه شاخ و نخلچه
 هر دو هم جنس اند شاختار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسانیت شاید که این لفظ
 از حروف زو آمد باشد چه اگر بمعنی بجا گفته شود که در آن شاخ بسیار بود در است نیمی
 و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظهر و بعد از تامل درین تحقیق
 بر روی خاطر مگشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار چشمه سار از یک عالم اند و هر یک
 از شاخ و غیره و سار شیخ هر چون سیه سار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب
 مقابلهت پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه
 و سر چاه باشد و رخسار بمعنی خدست و ضد ظرف و سر چه خود است چه رخ بمعنی روی
 و چهره است و امثال تصویر یکیشمی را نیز رخ گویند و اینکه رخ بمعنی رخسار نیز آمده و مجاز است
 و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمال است بطرف مجاز
 و استعمال لفظ سر چشمه و لالت قوسی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این کسره اضافت
 و فک آن هر دو مستعمل است لکن لا ینفی علی الماده صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
 کمانی که کشف صد در اصل بمعنی آواز است که در کوه و گنبد و مثل آن پیچ و باز همان
 شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین جمله است
 و بصا و معرب آن انداز عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از لغات
 و ضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق مذکور

محل شوق مجاز یا سنن بعد آتال هند بیان زنگنه بندش حمل در منتخب بارگیر
 و هو فوج محامل جمع و این را در فارسی کجاوه یککاف و جیم تازی و کجاوه بیای اجد
 بعد از الف و کزاده و کزایه هر دو برای تازی و اول به او و ثانی بیای اجد گویند
 و هر دو بسین مبدل آن هر دو است حجاز با لکسر که و نام مقامی از مقامات و واژه
 از موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و مجازی منسوب بحجاز اتال و شانه کو
 باشد از بروج که خنیاگران هندوستان به هنگام خوانندگی آنرا بردهم زنند و بعد آن
 اصول نگاه دارند و رقص کنند کمانی بر میان قاطع زنگنه و زنگوله جلاجل نیز نام مقام
 از دو واژه مقامات موسیقی و معنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل شنی
 فقره اینکه هر که از مجاز بیان او تعالی شانه است محل شوق او بعد که از اتال هند بیان
 حاصل میشود زنگوله می بیند و نامی تخالف و تباینی که هست در میان اهل هند و مجاز بیان
 که به است که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و مجاز بیان خاص او یعنی شوق
 او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میباید بر محل شوق شان از او اتال هند بیان
 زنگوله نسبت میشود و می ازان او از ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز
 ترانه معرفت او مترنم میبند و ظاهر آن آنست که با می مودود و لفظ صد یعنی از سینه
 فغانل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محل از کو مجاز است از قبیل ذکر
 و اراده ذمی شی پس مراد ازان شعر است که ذمی محل است عرفی گوید شعیر
 تقدیر بیک نانه نشانید و محمل به سلامت حدوث تو لیلیامی قدم را به امی صاحب
 و محمل را که عبارت از سلامت است نصیر اهدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرج
 نوشته گوید شعر محمل است معنی همان آن ترانه جلوه گرفته و چون زنگوله بسین بر شتر بند شدن

صد است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از
 زنگوله حاصل میگردد و دم و زخم جگر عراقیان را به ناک طنبور ترکان در شکر خندش
 زخم جگر عبارت است از املی که بسبب شوق در دل جگر حاصل شود و عراق بکسر
 ملک معروف از عبادان تا موصل از رومی طول و از قادیسیه تا حلوان از رومی
 عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصیره باشند کما فی منتخب
 و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز
 نام پرده و سمر و دوناک طنبور عبارت از آنست که از نغمه طنبور حاصل شود و طنبور
 در اصل تاسه نغمه‌ای است بر وزن زنبور اهل عرب بضم و بطاسی حطی معرب آن نموده
 و طنبور بکسر اول و الف بجمی و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از بزم
 یعنی زنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی یا و طنبور و
 بهما و طنبور بکسر معرب تونیزه بمعنی که و که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این
 ساز از که و ساخته اند جهان نام شهرت گرفته از عالم تشبیه پیشی با هم ماده مولف گوید
 ظاهر همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور تبار بود و بطلا
 معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر فیل که معرب ترمی بصلبت
 بمعنی سحر است که بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون نانی ضد تازیک است
 چه تازیک که مبدل تاجیک است غرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق
 مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور و سنی خوب نوازند لهذا سازها مذکور را
 با ایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکر خند به تشدید کاف و تخفیف آن تنبیر خند
 شکر لبان و شکر خند بهای مخفی نیز آمده و شکر خند بمعنی صاحب خنده شکرین هم

استعمال یافته و بجای مجمله هم آمده و جامی گوید بلیت بد و گفت ای شکر شرمندۀ تو
 چه موجب داشت شکر خنده تو به عرفی گوید سه بیابگر به تلخ مزین شکر خندی به که شک
 برضه سیل ران شود شیرین به سعدی فرماید شکر خنده انگبین میفرودخت به که اها
 ز شیرینیس می بسوخت به مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت
 لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان
 او تعالی دارند از نمک نغمۀ طلیحی ترکان منفرد نیست بلکه در شاکر خند است با وصف که زخم
 از نمک متاومی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتی
 زخم نیز است لکن به نظر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با اهل هند است و نسبت
 اهل هند با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکان
 از نخب است که در زمان قدیم کفر ترکان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما ایقده است
 که کفر ترکیان مثل اهل هند شهو نیست آری نسبت تاخت و تاراج با ایشان شایع است
 و از اینجا ترک و تازگویند ای تاختن ترکان هم جلاجل اوراق درختان بهوای او
 ترانه نیز سن جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند
 جمع جلال لقبی هر دو جمیع کانی منتخب بهوای معر و آرزوی نفس و معنی محبت
 و آرزوی چیزی کمائی گمان نمیه و در معنی و معنی اول در تبقا ایها هم است و معنی فقره ظاهر
 هم و بلبان مختار بلبان بنواهی لایحه خیرش بلبان با تبحر کیست نام سازی که
 بلبی نوازند شعمر آرزو به شود جان من بیدل ازین غم به هر که بلبانز البانست بر سائ
 ترکیب نغمه خیر مفید معنی ظریف است و کذا لک حسن خیر و موح خیر چه خاستن لازم است
 نه متعدی و این طور در فارسی بسیار متصل است چنانکه شنه نشین و مردم نشین را بجا گویند

و روشه و مردم نشینند اول مشهور است و دوم در انشای طاهر و حیدر شریانی
 کلمه مردم نشین بهیستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طغرا گوید شرفکاتب
 مردم نشینی غرضه اش لباس ظلمت پوشیده و قطران بمعنی محل قطران که آسزا
 در عربی مقلط گویند و ازین جمله است که رشتن بجز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد خواه
 بضم آن ای جای پیدا شدن رستن یا بضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بحث از
 قبور خواهد بود که بمنزله رو بیدان است و هم زمانی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از
 حساب و الله اعلم بالصواب فائده دیگر تخریب یا آوند که خیر در صل غانه است و با مال غیر کرده اند
 چنانکه ضیق مال را خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خازن است عمل نیست و فرق
 قیامت و خیر نیست که خواستن و محاوره اهل توران عمل نیست و خیر در همه بان فارسی عمل است
 و معنی فقره از غایت و ضوح حاجت تقریر ندارد و درین بستانه افکنند غفلت پنجم گردید
 گلبن نغمه بلبل بسش درین شعر بر تقدیر نشسته متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید و معنی است تطابق
 مصرعین از دست و در هر کفایت معنی آن که خالی از تکلف باشد چنین باید گفت که درین بستانه
 دنیا او تعالی شانه غلفه خود که عبارت از شهرت او باشد گفته پس چه جای تصور نباشد که اند
 اتالی حرف نزنند و از جمله صنایع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم
 بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افکنده ضمیری بود که گفته
 است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن از او تعالی شانه غفلت انداخته
 و بذکر او پرداخته لیکن بر مثال پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت
 بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و
 حرف مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فصل در هر دو مصدر ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانۀ چنانچه در بعضی از نسخ صحیح یافته شده و عبدالمزاق بن
 محمد اسحاق الحمیدینی و مشهوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده اند
 و علم بالصواب هم بضبط لغت اسرار پر دخت به زصد و قوتن خلق ارغنون ساخت
 شش ضبط با الفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه جن تعالی شانۀ اراده آن نمود
 که لغت نامی اسرار خود را از انتشار بر آرد و در یک جا نگاه دارد و لهذا از صدوق که عبارت
 از جن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که در دست
 مختلف باشد و چون آثار بزندان آواز نامی مختلف بیرون دهد و احوال از صنایع رنگ
 شهرت دارد و آثار اگر رنگ فارسی گویند و ارغنون بغین در فارسی اشغال دارد و جن
 مختلف ارغنون است و درین زمان به تبدیل نعین برکات مشهور شده و تحقیق دیگر
 که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه بود
 و حاصل کلام در مرام این شعر آنکه جن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر تنهاهی است
 ارغنون ساخته جن سبحان جل شانۀ است و لهذا امری از اسرار بود که در ذات انسان
 تصور نتوان کرد هم رباب از مغز آواز میگفتن باشد جن خشک از غم او پوست بر تن
 سسش رباب بعنم اول بروزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانند بود
 بزرگ و دسته کوتاه دارد بر کوه آن سبجی تخمه پوست آهوکشد کمانی البرهان مغز را چنان
 از رازی و سمری که زبده راز او اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدن است مضایقه
 لفظ تن است که از آن جدا شده و قبل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
 از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر او افغان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از آن
 پیش از این لفظ مغز است ظاهراً آنست که معنی درست که ترجمه آنی است چنانکه در مختصر

نظامی ع اویم از چهل روز گردو تمام به امی در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن
 گردیدن چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن بر آمدیم به در گفتن آمدی ز شنیدن
 بر آمدیم به در بصورت از مغز را از آمدیم به گفتن بمعنی در مغز را از آمدیم بگفتن باشد و شاید که از
 اجلیه باشد امی بر امی مغز را از آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم نماند و فارسیان
 بمعنی اندوهی که در عشق کسی به رسد آرنج چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء
 مخفی و مجتبه نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطع بنده قرار داده معنی آن چنین
 بر کسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نعمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار
 ظاهر نگردد افشای آن صورت نه بند و لند اتن را از غنون ساخت و در باب چون نغمه
 اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم بمعنی خشک گردید چه
 این معنی مخالف رضای او تعالی بود قوع آمد و برابر با خبرت مخفی نیست که این معنی بقای
 دور از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماندند
 بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گویم که در
 جامای دیگر مسلم نه ما در سخن فیهه زیرا که اگر وضع از غنون بجهت انقباضی نغمه بود بایسته
 که اظهار نغمه از او ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه از غنون در باب و سازهای دیگر
 شریک اندازی اینقدر سهست که سازهای مختلف در مجتمع میباشند و همین حال ضبط است
 و نیز چون وضع از غنون برای انقباض بود نه وضع در باب لحن غم بر باب لکن نباشد اما
 میتوان گفت که از وضع از غنون تن خلج مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین انقباض
 را است و بس لند چون اظهار آن از در باب خلالت تصور او تعالی نشانه بود وجود
 الیه لحن غم بوسی گنجی میس و دار ولیکن عمده قباحی که بران توجیه وارومی شود اینست

که هرگاه ضبط از نامی او تعالی بگی در از غنوم تن خلق صورت بسته باشد حصول آن
در رباب از کجا میسرید که با فاشی آن مرکب باشد و اگر گویی رباب هم در خلق نیست
گویم جواب طابعلماست و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق و عرفت هر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدارک زنده های سخنوران بر عرفت است پس ستم جانشست که
بمعنی رنگا بدشتن گفته آید و معنی شعر مذکور جهان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی
این شعر چنین که رباب بیبوده صد انمی کند بلکه از نامی او سیمای تعالی بیان می نماید
و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بی
مصرع اول باشد یعنی رباب از غم از میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او
خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر یا شعر سابق بر بیان
رفت درین شعر یکا بر بند نیز وجهی دارد چه از شان راز است که مخفی داشته آید چون از
رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گویی که خود بران معنی ایراد گرفت
گویم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جدا گانه که لا ینفی علی من لادنی
تامل محتجب مانند بر تقدیر این تقریر درج ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشابیه
نیز میشود یعنی نیز از می گفته شعر از نیکه بعد بریدن تمام شانه شود و دیگره کشاده نگره و طره
شمشاد و یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع
نمیشود و مگر لطیف انسان و اگر میشود وقتی است که برود برود و آید چنانکه لیل لغت
بدان تصریح کرده اند گویم کلیمه نیست بلکه خلاف آن نیز آید بعضی در شان مکرر گوید شعر
از پایی بر اه سخت کرده به غیرت بر او و سخت کرده دعوی گوید شعر آن طوبی ام که بر
و برش داغ و خاکست مزارغ و در و شایخچه او سمنده است و کلا لا ینفی عن المستیع

هم گل و غمش کسی را رسته از شاخ به که چون استخوانش گشته سوراخ به مش حرف مفید
 معنی اضافه است و تقدیر عبارت چنین که گل و غمش از شاخ کسی بسته پوشیده مانده که سوراخ
 هرگاه مکر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار و بود چنانکه گوید و علم چون
 پنجه سوراخ سوراخ به و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی از خار
 شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی خیره سوراخ در هم باشد هم چو از در و دش شود
 پشت و و تا چنگ به و دو دل تار نامی ناله در چنگ به مش لفظ نشود فعلی است از
 افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت و و تا خراست و تار نامی ناله در چنگ حال است
 از دل که فاعل دو و است و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب در عشق از سبب
 تعالی شانه قد خویش را چندان و تار نامی سازد که حکم پشت و و تا بهم رساند و اما
 خلایق در حالیکه تار نامی ناله در چنگ دارد و ای ناله کنان بسوی اومی و و و ظاهراً
 که هرگاه پشت کسی از درد و تا شود البته حاشی دیدنی می خواهد و استعاره
 ناله تار بنا بر نکته است که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد بدید برند
 پس چون دل بسوی چنگ میرفت برون تار مناسب بود هم زباز از مطرب بزم
 و هن کرد و نفس را دم کسین ساز سخن کرد و مش چون نفس دم است لفظ کسین
 و نشان نفس بر لطف معنی افزوده هم چونی آنکس نفس در نغمه افکنند که از کا، اس
 سرا پا خود آگت مش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سر ایا
 از کا، اس کنایه است از خالی کردن سر ایا و ظاهراً است که فی نماند رون کا، هیده گند
 نغمه از و حاصل نشود هم پر و خالی پر است از نغمه دوست به بسین دف را که چون بزم
 پوست دس پر بودن اشیای بر ظاهراً است و چون پر بودن چیز کا خالی امر است

نظری چه اگر پرودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرت
 دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بعضی
 ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دفت را بهین که چگونه ظاهر و آشکار
 بسازد و اگر نغمه دوست که راز او باشد پرنمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه
 بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه به زخو و خالی پُر است از نغمه دوست بیانته ام این
 بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پُر است دلیل آن
 مصرع ثانی است و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنت آنرا خالی
 گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پُراند یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد
 چه اجزای آن نغمه را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند
 و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بجزر شمر و تمام حرکات و سکنت آن
 یک نغمه است هم در دو با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بجزر است
 پُر است ۱۲ ساز و برگ یعنی سه و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازنده
 مشترک است ایهام نیز باشد در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
 و صفایان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باریدی در اینجا مدخل نباشد چه اول ساز
 کرسی و دوم ساز نوروز است مطلق ساز و با ساز و برگ بودن در دو عبارتست
 از کثرت و بسیاری آن است بضم اول و تشدید میم که وجه از انسان و دیگر حیوان
 و پیر و انبیا کانی المنتخب المراد همتا هو المعنی الاخیر اما در خصوص الت و فون
 امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پر و ان نمی یک است باشد چنانکه حضرت
 صلی الله علیه و سلم بر پر و ان اسلام آتی بر زبان مانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از امانان کمترین خاک بود و بدین لاغری صید
 فتراک تو بود دیگری گوید شعور چون سیل آمدی مستان گذشتی و چو صحرا سینه چاک
 با ما ماند و یکن که جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است
 هم وصلواته پر شعبه و آوازه بر آل و اصحاب که من که بد کمشی ضراعت نشان ساز شفا
 نغمه است من شعبه در اصطلاح و سبقتی نغمه که از نغمه شعب شود آوازه شن نغمه اند
 که آنها را شن آوازه گویند و آن سگفتن سخن جمله و فتح میم بر وزن مردک شهنواز
 بشین مجبه و نون و آخر زای مجبه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و او هر دو مفتوح
 و سکون شین مجبه و مایه و نوروز پنجمین معنی است درین شعر عرفی شعور
 در بزم مار شعبه و آوازه ملال به نغمه که داشت ادا کرد و در کار و در بعضی جا بعضی
 نغمه معلوم می شود و نیز عرفی شعور است ذوق عرفیم که نغمه توحید بود لذت آوازه در
 کام جهان انداخته چه مراد درین شعر است که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا با یکن
 و کیفیت زده که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عسری
 سرودن گرفت و عادت سازان اس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در نهایت
 لطفت بود دیگران بجز و شنیدن یا بگیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گرد و کمتر
 آنکه همراه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند طفر گوید نفس با صد نوادر پره
 دل به زبهر دم کشی در انتظار است و طفر نفع زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه و آوازه
 که صفت صلواته است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفا عاقلین راجع
 بسوی جناب نبوت مآب صلواته است و معنی فقره پنجم است از غایت وضوح شایستگی
 بیان ندارد و هم سلطان رسل که جمله راجع ضمیر است و قانون بقا تفضل او نغمه است و

سش طفیل بضم اول و فتح فاشاع کوفی که ناخوانده بمهمانی معرفت و اورا طفیل لا طعنه
گفتندی و طفیل منسوب است بدان کنافی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی
کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلبی همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال
کنند و معنی اول مترادف طفیلی است و معنی دوم بصله با از و حذف حمله هر سه طور آید
اول امیخسر و فرماید شعبر بطفیل همه قبولم کن + اسی آله من الله همه به دوم سعدی
سه که باشند مشتقی گدایان خیل + بهجهان دار السلام از طفیل + و سوم کنافی سخن فییه
و نیز جامی گوید عم طفیل دیگران یا بد تمامی + و معنی دوم طفیل نیز آمده تنائی گوید سه
چون فکر غیر کنی در صحیفه مارانیز به طفیلی و گران یاد میتوان کردن به هر کس قول سلطان
رسل مبتداست و قوله که جمله را انتم صفت آن و مصرعه تنائی خبر مبتداست هم در چار حد
از شنبلی اوزده دم + هر کس زرد اوزده مقام سن خبر است + سش پوشیده مانند که این
شعر از مشکلات سه سترظهوری است پامی فکر عزیزان در کوچه تحقیق معینش بگل مانده
و هر چه در دهن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان نامحرمی فراحم بے صرفه
و دیگر نشان گردیده بکرمین فقیر و لطف از لطف بندی جل نشانه باری بسته در توضیح
اچند از ظواهر الفاظ سن و ستیاب اند نشیتم بیکر و سعی ینماید برابر باب نظر مخفی نخواهد بود که
توجیه این شعر اچند عبدالرزاق یعنی نوشته است که هر کس از فضیلت و دوازده مقام
اول یعنی دوازده امام ۲ با خبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای است آنجناب ۲ همیشه
انتقالی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را اسبر و استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و انداد دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده اند یعنی که هر کس از دوازده
مقام از غیر دوازده است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام را گ

با جز باشد او شعبه آن راگ شود و بجهت اصل این امر ظاهر است آری از خبر دار بودن
 مقامات صاحب شعبه می شود و چه از شعبه ناس راگ مطلع گردود و نشان این لزوم است
 که آنحضرت راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و با جز بودن آن مقامات را
 موجب گلی تجویز کرده و بمعنی را نمی فهمد مگر کسیکه وقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن
 یکمال داشته باشد و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست
 و ممکن است که آنمصرع در نسبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و هیچکس بدون آنجا
 ولایت انساب ظاهر است چه یاسی شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و با
 جناب فیضتای نبوت آیات صلوات الله علیه معرفت او تعالی شانده است که مفوض این نسبت
 رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره با جز است و چار صد عالم آنحضرت و رضوی
 دم نیزند و دم اسد و مشهور است اما اینقدر است که دوازده امام مع حضرت امیر المؤمنین
 رضی الله تعالی عنه اند نه سوای ایشان و نشانده که از شعبگی یاسی مصدری است و گ شده
 چه ضابطه مقررۀ فارسین است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و با می موحد و از دو کجا
 جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید عیبی بعیب خود ز سیدین نمیرسد چه نمیرسد
 را با می صامه دیگر باید شیخ العارفین محمد علی خزین علیه الرحمته و الغفران فرمایند است
 بنازم حضرت نظاره حسنی که آنکرم را به چو آب تیغ از ترکان چکیدن باز بردار و در اینجا
 یک از دیگر در کار است کما الا یخفی علی المتامل و این را در رساله حل مقامات جو الهی
 بتفصیل نوشته ام در صورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن
 بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبه آنحضرت است و شمه ایشان
 همان اسرار و معارف اند در صورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبه آن راگ نیز با ضرورت باخبر بوده باشد بهر کیفیت ضمیر
 شین در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر معنی آگهی باشد یعنی هر که اول
 از دو زاده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد
 بمعنی خبر و از خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ
 هر کس ایشان معجزه دیده شد در ضرورت هر کس بمعنی هر که اور است و ضمیر شین دیگر به
 سابق راجع بطرف جناب نبوت صلی الله علیه و آله و سلم و خبر بمعنی آگهی هم اما بعد
 مرده شنیدن را بگفتن سخن شهمنشاه بخور نکته پرور نغمه پرور از ترانه طراز عرش طارم افلاک
 خیم کیوان بهم بر صیس شیم مرغ خشم خورشید علم ناهید نغم عطار در قلم قمر خدم خلیل نعل یوسف
 جمال و او دو الحان سلیمان مکان عدل افزای نظم گاه ابراهیم عادل شاه خلد الله علیه
 و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مش شنیدن بروزن رسیدن شنودن
 بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول ضمیر ثانی بروزن نهفتن و نیل بروزن بگفتن
 هم معنی داعی شیرازی گوید بسینه همچنین آن صورت زیبا که گفت به گنه منم مصقول
 دل زو که گفت به سراج المتفقین میراج الدین علی خان آرزو شمر خالص که چراغ
 تحقیقش بهر پایه فروغ شبستان استعداد است در سراج العاقبت آورده که ظاهر شنیدن
 در اصل شنودن بود و بوده که بیابدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
 مکرر نوشته شده و شنفتن نیز تبدیل شنودن چرا که او و قاصد المخرج اند و الله اعلم
 از همه کلامه فقیر صبا گوی که قاعده فارسیان است که هر گاه تا قبل علامت مصدر
 و او بود در مضارع و امر بافت بدل گردد چون زد و درون زد او نمودن و نما کرد شنودن
 و کشت و ربودن و ربا و سودن و سا و انحال آن مگر پس بدل شد و ذشل در وزن و بودن

که مضارع و امر آن در دو بود و در آورده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر کشودن
اصل بودی مضارع و بالت آن بودی نه بودی و نیز تبدیل حروف علت چنانکه
تجویز کرده اند از قواعد این صرف است نه از قواعد مقررۀ فارسیان پس جن تحقیق نیست
که اصل شفقن سهبت و فاسی آن در مضارع و امر بنا بر قاعده جملیه ایشان بود بدل گشته
شود و شفقن حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و در و چون عادت فارسیان
که با یی تختمانی در آخر امر زاید کرده مصداق جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن نخستین و اشغال
آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نواد المصداق گرفته
و از شنویدن بحدت و او شنیدن و بحدت یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که
هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم جهت تخفیف محذوف شده
منوچه می گفته بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را به نغمه از گوش دل و
گوش شنودن شنوند و شنوند اصل شنونده بون بوده و الت و آخر آن بدل از ه است
نه انایه تحقیق فی هذه المقام و الامریده علیه فی هذه المرام و این تحقیق غیره کما صیبت
که بویطیه حق جل جلاله ذمیرۀ و امان اندیشۀ اش گفت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله
ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست و در مقام مبنی للمفاعیل و مبنی للمفعول
هر دو می تواند شد پس در بصورت اول معنی آن چنین است که مژده باو شنیدن سماع را
بگفتن من پس سخن مفعول بر آن خواهد بود که بحسب لفظ مضارع الیه واقع شده و در
صورت ثانی چنین که مژده باو شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن و بصورت سخن
مفعول مالم یم فاعله خواهد بود سخن عبارات از مدح و ثنا است و پنجمی حرف نیز عمل
میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گوید است ای بحدح فلانی و اولی از صفت علیه السلام

در مینا بازار در قریب حلوئی گفته شد شترنگ سنگ سخن نبات در برابر دولتش انحر
و این مجاز است طارم بفتح ط را و ضم آن معرب تارم بجا نوقانیست و آن خانه چوبین
بود چون خرگاه و سراسر پرده و گنبد و بام خانه تیز و معنی محجری نیز هست که از چوب ساخته
یا طرافت بلخ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب بندی که از بر آنگور و پاسبان و کدو
صحرانی کنند و آنرا در بند و طارم آنگور و تالار تاک و در اب است هم گویند و از این شعر
ساک فرزند بیکسور می شود و شعر سیاره این بلند طارم خوانند او را ابولکارم
و شاید که تصرف خود را مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فاسی کافر را بفتح بدل
کرده اند که لا یغنی عن المتبع عظیم کبیر اول و فتح یا تختانی جمع خیمه برجیس بیاد جیم تازی
بر وزن ادریس شتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم کبیر اول و فتح یا می تختانی جمع شیمه
بمعنی طبیعت چشم فقیهین چاکران و خدشکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
یا دیگران کمانی منتخب ماهی ستاره زهره که مطرب فلک است نغم فقیهین جمع نغمه خدم
بفتح فقیهین چاکران و خدشکاران سلیمان مکان یعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز یعنی
مرتبه آمده سلطان یا ضم یعنی حجت و قدرت و همین در ما سخن فیبه و معنی والی نیز هست
که او المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لک شمشیر و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوش خود داشتن مادر و پدر کمانی منتخب هم جهان دارد
جهانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک تخت و فلک سخن سش و در جهاندار
یعنی نگهبان است چنانکه راه دارد پرده و در جهان سخن عبارت از کنیه لجمود است و این
با معنی از او ان جاگیر ماسی فراوان باشد که آن اکنه و مواضع کثیره را بجز جهان گفته
و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی داراوه ذی شی خواهد بود

گفت است و هم شمشیر جرات به و باغ هوشمندی و فطرت سس چون کار بهت گفت
 تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدوم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز هر گاه آفتی
 بدماغ و مغز رسد و بوش و فطرت فقور افتد لذت بهت و غیره را بشخص استعاره نمود
 و بر آن ذات مدوح را گفت و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کما بهت و اثر
 شمشیر جرات و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بجه وجود او بر آنها
 تا هیچ اثر تشریف نمیتواند شد هم خلیل و کعبه دل زو میبایستی بر و صادق ثنائی قبله گاهی مش
 مشهور آنست که کعبه دل مطوف بخلیل است یعنی خلیل را از زو میبایست بهت و هم کعبه
 دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبه دل پس تعجب نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از
 خلیل مخذوف است و کعبه دل از زو میبایست و از وجه او بسبب مررت و مردمی بانی کعبه
 دل است پوشیده همانند که این مصرعه در جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه دل زو میبایست
 و در هر دو احتمال فعلیه اسمیه بودن جایز است اما اول باین طور که ضمیر بهت را اسم
 خلیل را خبر است قرار دهند درین جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله را خبر است
 مخذوف بخبر کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم زو میبایستی خبر کعبه است باشد
 با کعبه دل مبتدا از زو میبایستی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و ضمیر فعلیه همچنین
 اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی عن الماهر و مصرع ثنائی او عاص
 محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم سیه و خلقه
 در گوش رکابش بهی که از نیره داران آفتابش به سس حلقه در گوش تمام معنی مطیع
 و فرمانبردار و ضمیر شمشیر آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیره داران و از مضاف
 جدا شده بلکه دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیرا لوتوع است چنانکه برتق

و آن مقام را نیزه و اگر گفتن باعتبار شعاع است هم اگر نرم است رنگین از جسامش و
 و اگر نرم است بیشتان از جسامش سبب حرف را بطه و هر دو مصرع بعد از عیبه ستان
 و رنگین مقدم است در بصورت یا بحدف خبر قابل باید شد یعنی اگر نرم موجود است عیبه ستان
 است از جسام او و اگر نرم موجود است رنگین است از شمیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد
 چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالی طباطبائی در شرح فتح کاف که گوید خبر
 از اینجا که پیشین میبار او باید است یعنی ثابت و حاصل است نیک چند بسیار در نسخه
 اول جابجاء و حرف که یک باب نمی است و بنده خط مصنف نظر سیده و فقیر از آن نسخه گرفته
 و حرف را باطل گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه است به است
 و ترجمه ناقصه است به جزه و بلند است محتاج خبر نیست بلکه بسند الیه تمام نمی شود و چنانکه زید است بخلاف
 که بسند الیه تمام میشود بلکه محتاج خبر باشد چنانکه زید است تمام کلامه این لالت دارد و آنکه است
 ناقصه نیاید و است به جزه تامه اما میگوید که حال است به جزه از ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است
 و است بهما از این امثله ظاهر میشود و انوری گوید شعاع و سنت است بیجا چون به بیضا نمود
 از جود تو بر جهان جهانی افزود است کسج تو سخن نیست و نه خواهد بود و کو قافیه
 دال شوز به عالم جوده نظامی گوید است کلید در گنج حکیم به بسم الله الرحمن الرحیم
 در باعی انوری کس اسم و سخن خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الرحمن الرحیم و کلید خبر آن
 مقدم بر اسم و اگر گوی که سخن عطف بیان ضمیر تو است چنانکه سن بنده بی اضافت و تو
 خدا و امثال آن دکن مشبه و تو سخن مشبه به و مشبه و مشبه به تمام سند الیه پس در بصورت
 است تامه باشد ناقصه و خواهد بود در که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه گفته است
 است گویند چنانکه انصاف از ظاهر است اما بر تقدیر نسیم در قوله است کلید سخن خبر ناقصه یا

وزیر در سکنه زمانه ازین قبیل معلوم میشود عجمه بستند آنچه هستی توفی و چه ضمیر خطاب
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر توفیست و امکانان در مقابل توفیست
 پس تقدیر کلمه است و شعر سکنه زمانه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد و شعر
 است درین فرس و رنگ آمده چه سرگشتی از کار به رنگ آمده و سرگشتی اسم و از کار
 به رنگ آمده خبر و شاید که عدیثستان در رنگین خبر همانست بود که مذکور است و بزم و بزم
 اسم آن ای اگر بزم بختستان است از جام اوست و اگر بزم رنگین است از جام او
 پس منی حرفت ابطله و جزا بقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعر ابرین بجاریست
 که مقابل بزم یا بزم کندند باز رنگاه و در حسن آنست که ز رنگاهای یعنی جنگ باشد
 و گاهای بجزا یعنی ز رنگاه چنانکه هم صنعت گوید شعری چکاند به بزم و بزم مدام و
 شاعرش ز بهر خبر سخن برام و ای در ز رنگاه و بزم منند نفع شد اعتراض بعضی که بزم
 یعنی جنگ است برای مقابل بزم ز رنگاه و باید هم ز عدلش گوی عدل دیگر آن است
 با و ناز و لقب نوشیر و آن کیمست بر گو امرت از گفتن نه چیزست که مقابل چوگان بود چنانکه
 یعنی همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است و مصرع
 ثانی چه نوشیر و آن را عادل گویند یعنی لقب عادلست بذات مدوح نازان است و نوشیر
 کیمست تا با و نیست آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی در میان
 عدل او با عدل کسریست پس حق تفاوت یعنی دوری در میان دو چیز و کلمه با که در مصرع
 ثانی است بجای موحده است یعنی ماطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان
 یارسش در بر و با آنکه و در چشم انتظارش بر روی میان آن و این نظمی گوید سه
 یلیناس با کار واران روم و سوی کید رفتند زان مرز بوم و چه رفتند بصیغه جمع همان

می خواهد و در سخن فیه آنچه تا بسا و فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است که کتب
و معنی این شهرت بطوری که الفاظ عبارت بان مساعدت نماید همانست که بزبان هر
و مبه جاری است یعنی در میان عدل مدوح و عدل نوسیر و ان تفاوت است و ان
تفاوت همین کفر و دین است که نوسیر و ان کافر است و با و شاه ما از اهل دین و ظاهرا
و عدل کافر نسبت به عدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد
اما ظاهراست که سببی پایه نمیضمون نسبت نظریه را اشایان نیست و شاید که این
توجیه نوان کرد که در میان عدل او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است
از رو معنی آما در صورت بفک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر در
مضاف نگفتند یعنی مذکور است ندهد و حذف کسره بر سماعه بسیار گران است چنانکه
بر اهل مذاق پوشیده نیست هم زبیدار این خواب همین زمانش بود چشمه با سبانش
کرد و بالش سس و درین شعر بالش معنی بنون و بعضی بهمیم گرفته اند و بالش در مصرع قافیه
بسیای موحده معنی تکیه و آنرا بالش است بنا و فوقا زایده و بالین بیاد و نون نسبت هم گویند
و این شاید مرکب از بال معنی پر و حروف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را
به پر استی گفته اند چنانچه الحال به پنجه غنیمت گوید هم پر بالین ز بالش هم پریدن
یک کلمه شامی همیشه با سبید و لتان دولت نگر و حفت اگر به از پر و بال هم سازند پر بالش را
و چون معنی تکیه آنقدر استعمال گفته که معنی پر در ان ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر دست شد طفره گویند
چون سبب معنی دل منباز از بال نحو کشف پر و جایگاه آن پر پر و بالش پر ندارد و و شاید که چون تکیه
در سبب گندن پر و پانیه غیر نماید می باشد از غنیمت باس می گفته باشند که بعضی ندبجاست از این کلمه ظاهر
نیز و وجه چار پس گفتن نیست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه و همین و بسیار دو و تکیه

و پیش و پس میگذشتند چنانکه الحال سنگی که یکی تکیه بگلان پس نشت باشد و در پسین و سیاه
 و چون آن هر چهار تکیه بر سندان بودندی بجای زمین سندان گرفته اند و گرد بالش زمین تکیه خوردی
 است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرفت هندوستان گل تکیه گویند میجویی گاه
 شیرازی گوید مشعر زخم دانش که مراد او بالش بود پی آسانش دل کرد بالش ، اما در سخن فیه
 و صیغه ناسی هم میتوان شد آیدیم بر آنیکه معنی این شعر بر تکیه ز بالش نبون و کرد و همیشه با چنین
 صورت می بندد که از بیداری باد شاه خواب از خوف بالش زمین بوده زیرا که باد شاه از چشم پاسبان
 بالش ای خوابیسیا کرد آنچه سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت و پشت همیشه از ناسخ پاسبان شایسته
 الحال زمین شد و شاید که خواب از خلایق بود پاسبان نشت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلایق
 بسبب خوف زوی اموال بیداری بود و خواب سبب تداوم خوف نداشت که چشم خلایق نالش او کند
 الحال چون باد شاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و سندان میا کرد آن
 خوف از او ازل شد و این بود و توجیه بر تقدیری است که سین پاسبان من مضایع
 و راجع بخواب بود و فاعل کرد و مدوح یعنی باد شاه بالش او کرده باشد که شین و مضاف
 پاسبان و راجع بسومی باد شاه بود و فاعل کرد و خواب یعنی خواب از چشم پاسبان
 باد شاه که بجهت نگاهبانی در کوه و برزن بیدار بودند سندان ماده کرده و شاید گفته
 نالش بخواب هم صورت بندد و در صورت معنی آنچه زمین میتوان گفت که چون مدوح
 از غایت عدل بیدار باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم مدوح مفارقت
 خواهد ماند البته بسبب استمداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد افت
 و این خمیلی سو ادب است و چون مدوح بر اے او از چشم پاسبان بالش موجود کرد
 اما از خوف نالش خود کینمی بهم رسانیده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم

پاسبان حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان خوانده بشد
 خواب چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این تشبیه است که
 از تشبیه ماسی فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علی‌الکلیه
 در گلزار ابراهیم گوید شعر حسن که یوسف میراث رسیده بود تا حال در تن غیب بود عیت
 مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود چه این ابراهیم را بسبب آنکه
 اسم همان ابراهیم نیداشتند و اگر مالش بهم گفته شود و عینش چنان صورت نماند که خواب
 بسبب بیداری پاسبان مالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از شهر و میگشت
 و چون مدوح از پاسبان مالش برای او موجود کرد و او از آن مالش و ماندگی این شد
 و بفرغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد و بکاف فارسی شین پاسبان معنی او را در
 ربط مخدوم باشد هم تعینش بیکر خصمان دو پیکر زگر زین فرقه سینه مغضوبش
 دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغضوبان سینه کنایه است از آنکه سر
 بسبب صدمه گزاندرون سینه فرو شده و بجمع نظر معلوم می شود که دو پیکر در اینجا معنی
 برج جوهر است و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است مدوح تقضی است اینک جوهر است
 و طفل تو است و مانند آن هر دو پیکر گیر متصل از کمال تیزی شیر و چاکلی دست
 است که دو نیم کند و بر نیم از یکد گیر جدا نگردد پس محصل حسنی مصرع اینک پیکر خصمان از
 تیغ مدوح بسبب کمال تیزی و چاکستی حکم دو پیکر پید می کند معنی تیغ از بدن آنها
 بان یکی میگردد که هر نیمه از یکد گیر جدا نمیکرد و چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند
 که از هم جدا نیستند هم سمنش را سپند از غل محبوب بد کندش را رخ از رگهای مجذوب
 سس رخ یکتا رشته را گویند خواه ابر بشیم باشد و خواه رسیمان کافی بر مان تظا هر چه

در رگهای مجذوب بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ و تاب میبرد و لفظ مجذوب معنی
 جذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق انصاف آنست که آنمصرع مفاد صریحی بل معنی
 نویسنده ندارد و معنی سنانش چون علم ساز و سنانگشت پوشود و تسبیح ساز از مهر پادشاه است
 چون ظرف زمان است یعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهر پادشاه است و
 میبرد و درین کتاپه است از آن که مجبور و علم شدن سنان او اعدادگر بزوزره و در گرنجین
 سنان او بر شش خود هم بر انگیزد و بهر جانب که لشکر بگیرد و در و راه صرصرش
 ظاهر از مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد
 چه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مر بوط نمی شود و بهر جانب متعلق
 بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است و طرف دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد مصرع
 اول مجذوب است و حاصل معنی اینکه بجای که لشکر در آن بر انگیزد و در وی راه صرصر
 را بگیرد وی راه صرصر بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد
 بود و طرف دیگر در مصرع ثانی مقدری یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد و در آن جانب که در و
 راه صرصر بگیرد و بصورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بر کعبت ازین کثرت کرد
 را و نه نموده و از آنرا در فضیله می شهر بل سند اکابر و هر مفتی محمد صدرالدین نجفان بر او کرده
 بالفعل من صدر الصدوری همان آباد صانده اند عن الآفات و المدوای بذات
 فیض البرکات شان مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد و
 لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر مدوح خلیل اندازند و اند شد چه روی پادشاهی
 بهر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که مدوح در هر جانب که رود
 در همان جانب نظف و منصور شود و او پنجه کرد و ایسوی رو راه مضاف یکند و صرصر را

فاعل بگیرد قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد صبر بگیرد **صبر** تا آنکه کارش بر آید یعنی کرد است از اینجا از پاس لطافت طبع مدوح کرد و بر خاستن نهد و رحمت عبت بی پیش نیست هم ز جو و سن قطره در گنجی گنجید به ز خلق سخن فحش و غنچه و چید **د** سش یعنی باز جو او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسد و از خلق او یک فحش و غنچه چید بود که اینقدر نگهست در و فراموش آمد پس معلوم است که اگر زیاد بود بر قدر مذکور بیان نامیر رسید کثرت سامان و نگهست بجز مرتبه صورت می است نه بگین چرخ گر رخ بر فروزد و بدنگه در چشم مهر و مه بسوزد و بد رخ بر افروختن احوالات غضب باشد چه در آن وقت چهره سُرخ میگرد و صاحب چرخ بر تغه نشتر اندیشه چهره بر افرو **د** غیرت آن طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جان دادن و چون مقرر است که هر گاه صاحب سطوتی چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسی را یا رومی نگاه بر روی نشتر تا نداند امیگوید که هر گاه با فلک جنگ در زد چهره اسن از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را با وجود شوخ چشمه نشان یار آن نمود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهای که نشنیده شنیده است به فراست را نوگویی آفرید است **د** سخن شنیده مخفف شنیده است **د** که هم معمول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن و خدمت با مطلقا پیش از االف جان است آیا ناعت فاخر از حرفه **د** ای فاخره و اگر شنیده فعل بود سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن و خدمت آن مطلقا پیش سش فاعل دادند قضا و قدر است چه هر گاه مریض ضعیف جمع مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود که کافی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طایفه خاص اول سعدی گوید بهیچ چنان نوی که ذکر است تجسین کنند **د** نه مرد می و بر گور نصرین **د**

ای خلق دووم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
 بمعنی ملکه نوشتند و خواند چنانکه گویند سوادشش و شن است هم دعاشش اگر نگرود و بافسر
 رام به اثر از دم رد چون وحشی از دام به سش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد
 یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هر گاه نگاه وحشی بر دم
 افتد مجبور ویدن رام دم کند و گردان نگرود همچنین اثر بجزر و اینکه نفس مذکور را از دور
 بنیدم کند و نزد یکس نشیناید دویم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانید
 نمی نگرود همچنان اثر از نفس مذکور مانگشته آنچه آن چنان بر دم که باز و بطرف آن نفس نکند هم
 بجانها تخم مهری گشته زان دست که در هر سو صد انباروش است به سش و سبب بی
 طرز و روش کافی بر مان و یای سخنانی در مهری بر او وحدت یعنی با د شاه یک تخم مهر
 در جهان نام دمان بطرز می در روشنی کاشته که از ان یک تخم صد انبار و اما سبب کزین
 در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غلظت غلیظه حاصل نشود چه جای صد انبار
 پس این کثرت ثمره طرز کثرت کاری مدوح است اگر گوی یای وحدت و لفظ سبب
 نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گویم که راجع بطرف همان تخم است که مضافات است
 بسوی مهر چه با وجود مضافات الیه حق یای در وحدت و تنکیه آنست که مضافات الیه
 لاحق شود و سبب آنکه لاحق آن در بنصورت بمضافات ممکن نیست و این بجهت مثل
 کثره مضافات است با وجود صفت که بصفت لاحق شود نیز بموصوف مثل غلام عاقل نیز
 چه غلام مضافات است و زید مضافات الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف
 هم کسور میباید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره مضافات بصفت او نیز بجهت
 لاحق یای تکمیل و وحدت باینطور در کلام اسانده کثیره الوتوع است به سبب زگوشن

پنجه برون آرد و خلق بده بود و گرتومی ندی و اوروز و ادوی هست + چه درین شعر
 مطلب تنگروا و نمیت بلکه غرض آنست که روزی هست که دران دادگر بد او خود هر یک
 خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر چون بی گنمان اینقدر ولیه برسان که روز حفری
 و فردوی و جزائے هست + اسی روزی هست که دران خشر خواهد شد و شاید که دست
 معنی حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال
 نشاند غم بسیار دهد هر چند نمینی و بنیقام چپان تراست اما اینقدر سست که نمینی درستان
 مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد و درین شعر لطف و لیک خواهد داد و ضمیر
 منصوبتین راجع ببادشاه است اسی صد انبار اول آن بادشاه است اما بعد از انبار
 معلوم می شود که اگر یکس تخم مهر نسبت بمجموع جانهاست این امر معنی ندارد چه یک تخم است
 متعدد و چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است نمینی صورت دارد ولیکن صد انبار
 دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شمع صورت شمع اول از یک جان صد انبار
 دل چگونه صورت بند چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شمع ثانی
 تسبیح چیست مگر آنکه در شمع اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصدل
 منتوان است با وحدت راجع بهر بودنه به تخم معنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک او باشد
 و حال آنکه اندک مهر او را اینقدر زمره است اگر بسیار بود چه قدر بودی و بهتر آنست که
 گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا با این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر
 به مجرب و نمینی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعر
 همین قدر کافی است و باشد که یاسی تکلیف را از اندک نیز یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن
 و کذا شده و همچنین از آن شبهه هم مبراست و عبد الرزاق نمینی در شرح خود نوشته که از آن

دست تخم محبت در جان خلافت گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است
و یا آنکه از آن سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار و لها میداشت یعنی مسخره
او بود ندیده جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انچه کلامه مولف گوید که آن
هر دو توجه به هر چند خیلی از رکاکت را شامل است اما و بر له است هم بهر از مهر و زبان بر سر آمد
غرض عشق و دل او جوهر آمد بدست مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفا
دل نه کور انتقاسی یک فرد عشق نه انتقاسی یک فرد عشق متصور است نه انتقاسی جمیع
افراد عشق چنانکه محنون چون ببرد همان عشق که در دل او سلب شده نه عشق و کما دیگر در هر کجا
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفا و انتفا مطلق عشق لازم آید در خصوصت بر سر
ممدوح از جمیع مهر و زبان سمت و توجع میگرد هم نهند نور هر طرف دایمی آتاشند که گران بود
پرتوی گرد و خاکش بی عبتلاست کفنی آمده عریبا چند ای بتلاش یک یک کنن چه کفن
و احد بر اعرابانی چند صورت نمی بندد و از این قبیل است این شیخ محمد علی خزین ع کو بر جسم
آهی که بسازم طلمه چند و شین معجزه در مصرع اول یعنی خود است و در مصرع ثانی یعنی او را
هم نیز قصر قدرش در تماشای سراسری بر پشت عقل دست و بالا بسش تماشا در اصل نفا
از شش است یعنی با هم رفتن اما فارسیان یعنی دیدن استعمال کرده اند و نهند بلفظ گفتن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد و نه صورت تماشای
و او در معنی بهمان محو تماشای تماشای نمی بینیم خان آرزو منکر این امر شده و گفت
که دیدن اینجا یعنی دریافت کردن است نه معنی رویت فقیر صهبانی در شعر وحدت دیده
شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز به تاملت که نه خویش تماشای گردید آن

تحقیق آنست که تماشا بد و معنی آمده یکی بهنگامه و دوم دیدن هرگاه با لفظ دیدن باشد
 بمعنی بهنگامه است و هرگاه با لفظ کردن بود بمعنی دیدن در صورت دیدن را بمعنی در پست
 کردن تجویز نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کوس سواد آن
 طومار تحقیق بر مرزا بیدل علیه الرحمته در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لا یغنی علی
 من له اونی در ایته سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلند می قصر مدوح جیان میکند
 محصل معنی شعر اینکه قصر قدر مدوح چنان بلند است که عقل بالا دست یا و صفت سر بلند
 خود در هنگام تماشا آن چندان سر خود را مایل بر پشت مینماید که سر پاشش حکم سر بر پشت
 پیدا میکند هم خلایق جمایه مفتون در هواش بد و کیلم من همه جانها فدایش پوش
 این شعر محتمل بد و معنی است یکی آنکه خلایق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه
 جانها چندان خلایق فدای او است و کالت فد کردن جانهای شان بمن موقوف است
 و دوم آنکه همه جانها فدایش جمایه نماید بود و عبارت و کیلم من متعلق بمصرع اول چنانچه
 است که هر که توسل به پادشاهی با امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن با او نداشته
 باشد و کیلی را پسین بنگذارد پس بگوید که خلایق جمله در هوای او مفتون اند و من از نظر
 آنها و خدمت من و کیلم که جانهای مردمان فدای او باد و بعضی نسخه مفتون دعالتش بجای
 مفتون در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجی و دیگر ما را برای ما رواج
 من یعنی حق سبحانه تعالی مدوح ما را بخلق بیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات
 و نعمت کارهای سرکاری تفویض میکنند نه برای آنست که بسعی ما کار او راست گردد
 بلکه رواج و رونق که بجای بخش محض بر او فراید ما است که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا
 شود و کسی را زید اندازد ز شارش که باشد عالم جان در کنارش پوش اندازد بمعنی

قصد یعنی قصد نثار او کسی را می زید که بقدر یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد
 و الا بهمان یکجان که با خود دارد و اراده نثار و شناسایی ندارد و بعضی اندازه را مخفف انداز
 تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که با شاه زروسیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
 چه قدر نثار کرد و لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زین و دهد که عالم جان و بغل
 خود داشته باشد و عالم جان و بغل خود ندارد و مگر با شاه زیرا که تمام عالم ظرفیت و تقو
 اوست ملاحظه گوید نظیر این اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
 کرد و امانت و منیع متناسب نیست بلکه انبار می بایدیم چنین تارک بی افسر که دارد
 شهنشاهی خرد و دیگر که دارد و پیش معیشت ظاهر است هم و بد صد بجز و کار حاصل
 از دست و نیار و داد اما یکدل از دست پیش حرف را انقاره معنی اضافه میکند
 و حاصل است در میان مضافات و مضافات الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بجز
 و کار از دست و بد و نیار و از آوردن نیست بل از یارستن معنی توانستن است و
 لفظ یار که معنی قوت و توانایی شهرت دارد و هم ازین مشتق است هم زهی سکندر فلان
 قسطت کرد انانی و دارانی از و در پناه هم می بالندش زه بکسر اول جمله است که محفل
 تحسین گویند چون با رک اند و آفرین و بای زانده بیان لاحق کرده نهی آند هم معنی
 یکدیگر و حاصل فقره اولی که چون با شاه در با شاهای بمرتب سکندر و در انانی بر تبه فلان
 رسیده و در انانی و دارانی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بد و غیر
 ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد می رسد هم و چند بار و نیز بار بدترانه
 که بسراگشت نغمهای مسرت افزائش گوش محنت و غم می ماندش چند فعلی است
 از افعال مدح و مرکب است از جهت و ذاکه فاعل از انست اما ذرا جدا نمی شود و نیز

لقب پسر نو شیروان است و وجه لقب بودن او باین لقب آنست که پرویز
 به لغت چهلوی بمعنی ماهی است و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را
 پرویز گفتند این است آنچه در برمان فسطح نوشته و همین است آنچه
 صاحب جہانگیری از جامع تاریخ جمیع الانساب نقل کرده اما در ذہن تغییر پیدا
 می رسد که او را خسر و پرویز می گفتند تنہا پرویز مثل بہرام کہ سبب شکار
 گو رہ بہرام گوز میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کرد و پرویز کفایت
 نمودند و صاحب جہانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی منطفہ و از
 مصنف مفاتیح العلوم کلمہ خسر پرویز را بمعنی الملک اسننیز نقل کرده
 و گفته کہ ہر گاہ خسر و ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته کہ
 شیخ نظامی آورده کہ پرویز آست است کہ بدان شکر سپزند چنانچہ ازین
 بیت کہ نظم نموده استفادہ میشود از ان شد نام آن شمسزادہ پرویز
 کہ بودے در سخن گفتن شکر بیند . استمے کلامہ بار بدبضم باسے
 موحسہ و سکون وال مہملہ نام مطرب خسر و پرویز کہ در فن موسیقی
 نظیر نداشت و سرود سبج از محنت رعایاوست و آنرا خسر و اسنے نام
 نہاد و بفتح باسے ابجد ہم آمدہ کافی برمان پوشیدہ مانند کہ فاعل میسالنہ
 خلق است چہر گاہ مرج ضمیر جمع در لفظ نبات گاہے قضا و قدر و گاہے
 خلق و گاہے طائفہ خاص مراد بود و کما صرح فیما سبق و لغتہ مدوح
 عبارت از لغتہ ایست کہ اختراعے اوست و بعضے لفظ سرانگشت
 را موقوف آنرا خسر خوانند و فاعل می مالت لغتہ ما را میگویند یعنی لغتہ ما

او بسبب انگشت خود گوش محنت و غم می ماند مولف گوید این توجیه خوبی است لیکن سبب
 وقف آنرا انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد
 بر سماع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست هم شبیم خلقش سمن رختن ختم
 نافه در جیب و دامان شش جیب بکسر معنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه را بنقد
 استعاره کرده یعنی بسبب شبیم خلق او در جیب و دامان سمن ختم ختم نافه بهم رسیده
 هم شبیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان شش مراد از پنهان بودن چمن
 چمن خنده در زیر لب غنچه است که استعدا خنده بسیار کبرمانیده و ظاهراست که هرگاه
 کسی مسرتی حاصل کند هر چه آماده آن باشد که بهر اندک شکر یک بخندد و غنچه همین حال دارد
 چه باندک شکر یک شبیم سحر می خنده مینماید که عبارت از شگفتن بهوت و درین هر دو فقره ختم
 ختم و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکنند اما پوشیده ماند که این تکرار بدو وجه باشد
 یکی آنکه بهر یکی از حروف ظرف و الصاق بود مثل درو باسی موحده و الف چنانکه
 کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و
 گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دو م آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن
 گلشن و چمن چمن و ختم ختم و بدخشان بدخشان و غیر ذلک در صورت اول کثرت
 بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوا می معنی الفاظ
 مذکور و این الفاظ بمنزله کیل مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال
 آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر
 داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب دیگر و یک شب بشب
 و یک دم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب هست از تعبیل ذکر کرل و اراده جزو

و تفصیل این ارضل مقامات جو اهر الحروف پیدا است پس هر گاه یکی بدگیرد متصل
 باشد و فاصلمه در میان نبود و کثرت خود خواهد بود و هر گاه گویند چنین چنین کل مراد آن باشد
 که آنقدر گل که چند چنین جمله از آن بیفتد اندر شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود
 که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان ازان پر و مالامال بیفتد و شد و مس
 علی هذا البواتی و این نکته است که مسائل معارفه ازان خالی است هم توفیق زمره نشانی
 انطق را دم نوازش تفسیرش زمره به با و زمرم بدون با و اصل کلماتی است که
 آتش پرستان در محل سانش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام آمدن ستم بر چنین
 خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا باین خوش
 خوانند خوانندگی و سرانندگی را تیر زمره و زمرم گفته اند و باین معنی شهرت گرفته و کما حقیقت
 گفته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافه میکند و لطف معنای الیه دوم صفت
 دوم لطف مبتدا است و نوازش تفسیر مرکب تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ معنی است
 بخبر درین صورت لفظ دوم بدون کسره باشد کما الی تحقیق عن التامل و حاصل تفسیر
 که دوم لطف توفیق زمره شناسی او نوازش تفسیر است ای چون لطف زمره شناسی
 او هم رسانیده بر کثرتش آن مرتبه بدست آورد که تفسیرش خود نوازش گردیده با نوازش
 حکم تفسیر آن زم پیدا کرده ای بجای تفسیر از لطف نوازش ظهور میکند هم و توفیر اجاره
 و عایش صدق را که اجابت تاثیرش توفیر بتمام کردن و در عرت یعنی گردان
 مال و اندوختن آن و با لفظ کردن و شدن و استعمل و قرآنی رحمة الله علیه در شرح
 این بیت بیت مرابکوی چه باقی بود ز رونق شغل وجود معامله از اصل بگیرد و توفیر
 آورده که در اصطلاح هر گاه چیزی را بملی یا بمقداری یا کسی مفاطعه کنند و در واقع

حاصل آن چیز زیاد و بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند بطوری است
 مرا از تو صد بار توفیر شد بدول توبه ام آرزو میسر شد کمانی بهار عجم مؤلف گوید اینجا
 بمعنی فایده که از اجاره بردارند است می آید معین مذکورین اما ماخذش همان
 معنی ثانی است فافهم پوشیده نماید که کعبه درین فقره بقرینه فقره اول موقوف الاخر
 و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاخیر اجابتی که در کعبه قصد است
 توفیر اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت است و اجاره صدق و حق
 دعا و باین اجازت و تاخیر عبارت پراز گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی
 این عبارت با اختیار همین نوشته نوشته که صدق همراه دعا گویمان با دشاه گفت خود یکشاید
 دعای صدق هم قبول می شود و از جناب حق پراز گوهر تاخیر می شود آنتی در کاک است این
 توجیه چرایی متفاوتی این تقریر نیز از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیح نیز همانست
 که نوشته و عبد الرزاق یعنی صدق بفااضتیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول معنی
 آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدق را توفیر آن شد که گفت او اجابت تاخیر است
 اسی هرگاه گفت خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میریاید تم کلامه مؤلف گوید شاید در آتش
 از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می شود این نتیجه
 دعا صحیح است گویا اجاره آن دعا این توفیر پوشیده و تکلفی که درین توجیه است
 از آنکه از بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نه تقدیر
 را باغ تدبیر صابکین بر کنارسش امضا و لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
 فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه قضا
 بیانی بود در صورت حال فقره چنین باشد که فرمان قضا ضرورت آن شد که حکم

تا نفاذ حق خود امضای آن شود ای تا حکم مدوح بفرمان قضا متعلق نشود و نفاذ آن به صورت
 تند و مثل امضایی که بی ثبوت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لا
 می باشد در بی صورت حاصل نمی بین بود که قضای خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان
 من امضا بنگار تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در انصاف
 بلیغ نسبی تدبیر تصور است ای یا تدبیر را بلیغ قرار باید داد و آن عبارت از اعلی تدبیر
 اوست به نسخه تقدیر یا بلیغ تدبیر یعنی بلیغی که از تدبیر بود ای تدبیر او نسخه تقدیر است امثال که کرده
 بر کنارش بلیغ نوشته تا اعتماد و حشمت و قوت یافته هم شمال گاشتن و فاق را تا که غنچه دل
 شگفتانیدن شش شمال بادی که باین شرق و جنات انفس و زرد کدانی تفتب حاصل
 فقره آنکه بادی که در گاشتن و فاق است آنرا از جانب مدوح تا که دید و که غنچه دل بادی
 اهل و فاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین و فاق را تا که شگفته می باشد و با
 تا که از عالم زید عدل بود یعنی ذات مدوح آنقدر سو که رسیده که خود حکم تا که بهر سانی مد
 و صرصر کوی نفاق را تمدید نمبار بر خاطر نشانیدن سن یعنی صرصری که در کوی نفاق
 آنرا از جانب او تمدید است که بر خاطر اهل نفاق غمباری نشانیده باشد و این مثل حال
 اول فقره اول است و شاید که تمدید نیز از عالم تا که بود که گذشت و بعضی گویند که تمدید
 غمبار بر خاطر نشانیدن با معنی است که چرا می نشانند اما مطابقت فقره اول از دست می
 چنانکه برای اهل نفاق پوشیده نیست هم در قتل بد عمدان جلا و اهل باشمخه غضبش با هم سو گند
 سن یعنی اهل و غضب او در قاتل بد عمدان با هم سو گند خورده اند و بعضی گویند که
 اگر اهل اراده قتل بد عمدان کند برای توفیق اراده خود سو گند غضب او می خورد و کدک
 بالعکس اما لطف معنی اول بهر از بیان است هم و در کارخانه محبتش رشته عمر با عشرت

دوام هم پیوندنمه قانون عدالتش ملک نواز و شلکه کانون سیاقستن نظمگم که از مش
 دوام یعنی عدم استعمال نموده چه دوام در اصل معنی هایگی است و عدم معنی همیشه در این در
 فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور و زنجیر شیر شکن افستنش رم از طبع آهور باسی زرمش
 اجل در خون فگن بر مشن جام بر جسم پتاهمی لفظ در زنجیر شیر درین فقره و از طبع آهور فقره ثانی
 و خون در فقره ثالث و بر جم در فقره رابع فصل است در هم و امر که ترکیب فاعلی است و نظیر
 در فارسی کثیر الوقوع است لکن لایحقی عن المقبح و در آخر بزم و زرم شین بهت بقریه سطوتش
 و افستنش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باد و امثال آن بلفظ بیرون بد و وصفا
 یکی بسمله حرکت بر معنی بر کسی پیوند و دوام بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
 دوام هم بیک مفعول و هم بد و در شرح نظیر از فقره شش توضیح این بسیار نموده ام من الراد
 فلیخرج الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقدیر نهارد و در معنی نسخه بجای
 شین معجزه ضمیر در هر دو فقره آخر ای تختانی نسبت است ای زرمی و زرمی یعنی صاحب بزم
 و بزم و در صورت معنی این هر دو فقره اینکه با دشتاه اینچنین صاحب بزم است که اجل را
 در خون افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
 افاده با تختانی دیگر است و آخر زرمی و زرمی که بهجمله متلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار
 حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که زرم و بزم است
 فافهم و نسخه سه شری که اکثرش بچو اشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمت
 و انصران مزین بود و نظر فقیر مولف رسیده چون این مقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
 نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین برکسی نشانیده اند که سطوت اش
 زور و زنجیر شیر شکن افستنش رم از طبع آهور با این دو فقره مبتداست و خبر مبتدا زرمی اجل در خون

بزوی جام بر جرم چاهست پس تقدیر هر دو نقشه چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن است
 آن سطوتش زوی است که اجل را در خون می افکند و افستش که ررم از طبع آهور با است
 آن الفت او نیز می است که جام بر جرم می پدید آنتی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور
 در پنجه شیر شکن و ررم از طبع آهور با صنعت سطوت و الفت باشد پس مضامین مضاف الیه در میان
 صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجزه صیر است با آنکه در آخر شکن در نامی باید
 سطوت زور در پنجه شیر شکن و افستش ررم از طبع آهور با ستن و اگر گوی خود در نسخه دیگر
 نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گویم آن فصل دیگر است یعنی موصوفی
 مضاف شود و مضامین موصوف و صفت فصل گردد و چنانکه شیخ العارفین فرماید
 بیهی مع سواد سوناشن اعظم دل بخراب چشم شهلائی تو باشد یعنی سواد اعظم سوناشنات
 دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر لطف این توجیه خالی از تقصیر نیست و بهتر است
 که نمی نوشته و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جرم جسم حسین محمله بعد الجرم است یعنی جان
 جرم بنون پدید آید ای جسم را زو نظر میکند اما لفظ جان با لفظ پیوند مستعمل نیست و اگر گوی در جان
 استعاره باشد گویم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب بر باشد و در تشبیه و استعاره یا تصحیح
 بی ترد و درست است و در استعاره با لکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلا ستن آنکه مثلاً
 اگر گویند فلان ساعه قفل زو بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زو مادام که
 زون با لفظ عقل از کلام انسانده و ستیاب نشود مبارک است آن توان نمود و در کلام صنعت
 چنانکه بعد از این خواهد آمد غفوم کار و جرم در و مستعمل شده ما پیر و آن مسکات تبعی از الزکواب
 با استعمال آن رود است و اگر گوی جان پیوند نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام
 غیر می گویم این یافته شدن اعتباری ندارد و پنجه مشهور همان جام میسیم است همان بنون

تحریک نشخه انهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعد
 کند مضائق ندارد و این افاده یا دیگر فتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت
 بزم چه باشد هم آب بغیض آتش خرمن در سکا سش در آب و آتش درین فقره باد که در فقره
 ثانی است صفت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در صل
 بکسرت بدیل آتش بیای محتمانی خواهد آتش را مال آن خوانند و خواه آتش را منف
 این دانند و ادیش بدالی محله و ادیش بذال معجزه نیا آمده و انش فحش چنانکه از قوافی معلوم
 میشود بنا بر استعمال شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جالیه و
 بالاستیعاب گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرنگها نوشته اند که مکسره یعنی توده غله
 که هنوز در آن کوفته و کاه از جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر
 آنچه در آن فقیر صفت است خطور میکند که در صل بفتح خای مجعده بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ
 خر یعنی کلان و سن که معنی توده هر چیز است پس خرمن معنی توده کلان باشد چنانکه
 خرشته اما چون ضمیر متکلم هم است نظر فاکترب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکس
 استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که معنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز
 پس بعکس اول باشد و انشد علم بالصواب م باد تیرش سفیر مرگ ناگمانی شش
 باد معنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد مرع و باد رکاب و باد
 تازیانه و باد پشت دست و باد وسیلی و باد نگاه و باد سنگ اشلک اش از بهار عجم فصل چونند
 و ازینهاست که باد جلالن اسیر گوید بیت بارنا از باد جلالن سمندشس سوختیم میشود
 روشن چراغ برق از خاشاک ما و ظاهر اما خدش معنی نخوت است چه باد معنی نخوت است که
 هم آمده چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و مکسره روان و باد

نخوت زمان و باد بر بیای اجد یعنی کسی که همه روز فرخ خود و منصب خود بمر دم عرض کند
 و همیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از او بر نیاید و یاد بیای فارسی هم آمده و با و سر
 بسین جمله معنی تشکیر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب از
 باشد و الله اعلم بحقیقه الحال سفیر ظاهر بسین جمله معنی قاصد و نامه بر است جمع فی بصاد
 محله چه بصاد جمله معنی بانگ مرغ است و این مناسبت مقام نیست هم را پیش سروین
 گلشن فتح بخورش ماهی دریای نظیر سس این عبارت تشبیه است نه تشبیه فرد است مطلع است
 تا احتیاج تبدیل ضرب با عجز تواند بود و بار تکلفت بردوش توان برداشت بن بضم
 پنج درخت و معنی درخت مجاز است چون گلین و نخلین و ازین عالم است سروین هم
 کمر سعی بیفاخندت مرمتش چیست سس این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل نهر یادای
 کسب کمال مورد ملاحظه بادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمال است و محکم
 گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین سبب ناداری و تهیدستی کسی
 مجال مبادرت کسب کمال نداشت و الحال چون مبرحمت بادشاهی از چنگ نیدستی
 رمانی یافتند سعی آنها درین باب جستی و استحکام گرفت هم شکسته بر بمیانی زمینش در
 گوهر در نظرش بی قدر تر از یک صجرا و عده اسن بونی نزدیکتر از موح بدریاس شکست
 حاصل به صدر و مجاز مراد وضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع
 شده و الا مقابل شکست حاصل بل مصدر درستی بیایم باید و در بعضی از نسخ شکسته به نیت افتد
 و شکسته بهر معنی جزوی از اجزای نهر که شکسته شده باشد اما به نسبت با اول اگر است خیالی
 نیست هم با ستغاره بجز کفشن ابر را در افشانی و به تشبیه رخسار که در لغت و سنن آفتاب را در حقا
 با سنگینی حلش گرانی کوه یکی گاه با علو قدرش باندی سدره پستی گیاه شش چون

مشهور است که گفت ممدوح برابر و عارض اباجات تشبیه داده اند نظر مجرب و تمجیدی گفته که اما نشانی
 و در سخن آفتاب فیه استعاره و تشبیه گفت و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در وصف
 و در وصف بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بود و نه یکی را با لغات و شعر و شاعری
 بسیار یکبار بود و در مصر این تشبیه ناواقف است از مذاق سخن میتوان گفت که تشبیه برابر و گفت و تمام
 و عارض ممدوح محض باریدن حساب است بوده و برابر آفتاب اول که هر وقت که در وقت است چون
 گفت باشد و در فشان و عارض او روشن و در فشان بود از این تشبیه گوهر فشان و در فشان
 در برابر آفتاب نیز هم سید سخن باین سر بلند که از کونهای سقف فلک است بر خمیده و از انداز است
 شنایش سر بزیر پاکشیده نقد افضل و حصر کما لا تنس آب در با یکیل مشت چرمیون است
 و ریگ صحرا سبجه آفتاب شمر در برابر زمان شکل برین عطیه عظمی که با دراک زمان اید پیوسته
 منتظر دستعد اند و واجب و لازم است شش یعنی هر گاه سخن آفتاب سر بلند است که بسبب
 کونهای سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده و سر و دچه هر گاه سقف کوتاه بود و خوف
 باشد که سر بکفت خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه نشانی او آنقدر بلند است که سخن باین
 سر بلند می بجزر قصد بوسیدن آن آستان نظر بعد مسمائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
 کشیده و سر بزیر پاکشیدن بنا بر مبالغه است و الا در افعال سر را گون می سازند و موای
 کلام جیلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلند می که مذکور است و قصد
 آستان بوس شنایش سر بزیر پاکشیده و ممول است که بوقت حسرتن بسوی مکان بلند
 بزیر پاکشیده می جنبدم کلامه مولف گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
 این هرگز ممول نیست که بوقت حسرتن سر بزیر پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد
 از آن می جنبند پس در اینجا نیز جعل بر مبالغه باید کرد و از همین تعبیه اندازد این معنی ادا

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ تا معنی بسیار مستعمل است چه
 گویند از انداز این چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به نماند
 مدح می تواند رسید و عبد الزراق مبنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد
 که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحقۀ دلالت بران دارد و تقدیر
 فضائل را مختمی در صورت این فقره مع فقره لاحقۀ معنی تعدد فضائل را مخ بطور
 سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانه مدوح و بزم پیری اوست
 چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار ما بعدش بدان مشتمل است قوله آب
 دریا کیل الخ کیل چایه مشت بالضم که کردن خنجر و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه
 دست ظرفیت بهم رساند کمافی بران و در تفسیر این لفظ بگردد که در آن پنجه دست تسامحه است
 چه این تعبیر را بمصدر است و مشت خود آن خنجر را گویند که بصفت مذکور و باشد سبوح
 بالضم بهره تا که حد تسبیح بدان گیرند کمافی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که
 در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته بجای دوام بر خوان ذوق حضور
 و مانده عیش و سرور نشسته اند مشعرصه بالفتح کشادگی میان سر او خانه و فارسان معنی
 مطلق میدان استعمال کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کمافی
 بهمار عجم و مراد از عرصه دکن سواد دکن یا قضای شهر دکن و مراد از دکن بجای همسان
 دارالملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد
 مذکور قوله بجملای دوام بر خوان ذوق حضور و مانده عیش و سرور نشسته اند است
 قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است
 و فاعل آراسته و پیراسته خمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن خمیر

ضمیمه جمع است که مخدوف گذشته از آخر آن هر دو فعل یعنی آمده چه فعلی که با و نامی مخفی
 لایق شود و حذف ضمیمه جمع غائب از آخر آن جائز است نظیر از تفرشی گوید بیست
 نوع و مسان حمد پر و زنا زده همه با هم بخرمی و مساز به بسته از جایش توخی و نشنگی است
 و پاور خنا و خوش رنگی مد با و ده نوس می سرور شده به مخمل آرای بزم حور بشده
 ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از آن نیز مقدر است چه بعد از آن
 مخفی که فعل الحق بشود و گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند
 که فلانی سلام کرده و پیشست مراد آن باشد که اول سلام کرده و بعد از آن بنیشت عملاً
 یکسر میزبانی و این از طرف مدوح است مانده یعنی خوان آمده است از میدان بافتح
 یعنی دادن و حضور عبارت است از حضور با دین و حاصل فقره اینست که ساکنان
 عرصه و کن با مداد غریب نوازی مدوح در هر گوشه محفله و در هر طرف مجلسی مرتب
 کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوام که با دین با ایشان کرده و هم بر خوان لذت
 حضور او و هم بر آید سرور و عیش نشسته اند ای حضور با دین سرور دوام با ایشان
 حاصل گردید و در واقع این نصیحت عظمی که کسی میسر نمی تواند شد و لفظ دوام در اینجا نیز
 معنی است چنانکه سابق گذشت و اگر قائل آمده و پیراسته با دین باشد پس
 کاف در فقره اول بسبب خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بوده
 ستم بود فعل مجذوف و حاصل تقریر آنکه ساکنان عرصه و کن علی الخصوص و حسب
 چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفل آمده بعد از آن ایشان بسبب
 سلامی دوام حضور با دین میسر و سرور حاصل کرده اند و ضمینی نسخه بعد از آن
 و پیش از اصلاح الخ و او عاطفه نیز یافته و توجهش ظاهر است هم بنوازشش روزگار

دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بد چیده پیش اصول بگرداند
 و پیش آن افده اند و آن مثل کجرا اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا
 بجزئی گویند یا کجرا اصول که در بعضی از اشعار آمده یعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع
 شده به کجرا یعنی چه در فن موسیقی کجرا اصول یک است و آن مثل مخمس ترک و ضرب
 و ده یک و چهار ضرب اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب راجع گوید که این را
 در چند سوز فاخته گویند و امثال این ما است و در دایره اصول اضافت بیانی است
 و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز تر و پوست و الا دایره صوت
 نگیرد و مرکز نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است
 و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از بر سر نوازش روزگار از پوست
 دایره که بر اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست دایره همان
 پوست که بر دایره بر آردون چسبانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق پوست بر
 زون دایره نشاط بگرداند اما بادشاه خلاصه و زبده نشاط از دایره نصیب پذیرد و کار کرده در
 ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده همانند که درین تقریر پوست مضاف می شود
 به سوزی دایره و بهتر است که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره
 مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاط یک سبب زون دایره حاصل شود یعنی نشاط که
 بسبب زون دایره بر مردم میرسد یا دایره مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست آنگنده
 مغز را بر زمینان بچین نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود درین تقریر
 پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
 است که هر چیزی یا خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان ممال کرده به صورت

فائل بدر بریده مدوح است و همچنین فاعل کشیده و زعفران ممانی و عبدالرزاق بنی هر دو از ائم فقیه
و اندر گفته که از پوست بدر چیدن متروک از پوست بدر افتادن است لیکن باطل خبرت نجبی اول اطلاق
بر کیفیت استعمال لفظ چیدن بگردد بر غیر پوست نیز در مقام یافته شده و اکثر بعد از حرف بر می آید بلفظ بدر
از اینجا ثابت شده و این یکسند برابر نیز رسیده است و در تارهای قانون که سطر کتاب لغات است رقم
عشرین بر صفحات احوال کشیده شد نسبت رقم کشیدن به تارهای است چه قانون سطر گفته و
بسطر نشانمار و قاعده کنند و بر نشان سطر رقم کشند و تشبیه قانون به سطر باعتبار کثرت تارها
و تشبیه نجوی است و چون قانون بمعنی سطر هم است لفظ سطر و رقم کتاب مناسب است واقع شده
هم طبع نور و رنگار پوشش کند تار بر روشش هر او از شکار شکار کردن است چنانکه در مبرع
حافظ شاه با کوه بکادی کسی می آید و هم نی با حیا و سورد در میدان صورتش سوختنی طوی
و نیز بانی خوشی بود که در ایام عید و عروسی کتک کانی جهانگیری و ظاهر ایدیل سو و بدل محکم است
که همین معنی است و شاید با کسر بود و باشد که هر دو وقتی جدا گانه بود و لفظ سو پسین جمله و صور ایدیل
تجسس مضارع است و همچنین مضارع نیست که در دو کلمه تجانس و مختلف فی الجمله باشد هم از کمال کلمه
که آنچه مخزن ساسانه بنا نموده است انبار و اصل معنی خس و خاشاک کسر کین آوم است سائر جوانات که در
بیتولما توده سازند و فرار عان آنرا در زمین زراعت بزند تا فروغ توت گیر و گمانی فرنگ و معنی مطلق
نوده و چنان است و ظاهر نیز بار است که بر همین معنی است مانند بوییدن و آوییدن که دست اینجوش می آید
معروف شوق از دست و در روانه رود درون و اندرون و انبار بمعنی تالاب هم است چون آب بنا نیز
متصل است ظاهر معنی تالاب اصل همین آب بنا بود که تخفیف خوانده اند چه آب است آنجا انبار توده بود و نشان
که انبار در آب بنا معنی توده بود بلکه نیز با آب که مالک کثرت و زبوی کند چون آب بارور و باره دفعه سازان نهند
بسیچیدن آید آنرا گمانی از و ماهی خیز و بین دستش نموده و معنی نموده و از پاشیدن نموده است و نیز آید

میفرماید گوید بهر معنی که در این چه سازی عود و چه ساز شبانه پیمانی و سازای
 عود و چه ای نوازی عود و ساز یعنی هر چه آواز نوان نواختن چون نئے و چنگ و مثال
 آن مشتق از ساختن همین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی
 اسم مفعول استعمال شده و خراکی آنچه بجز آن بود و ترانه تراگی و اینجا عبات است از غم که
 که منتزع ممدوح اند و این لفظ با معنی از مختصات مصنف است و پس عبد الرزاق یعنی
 در اصل این فقره گفته که بر اسمیچیدن ترانه نامی عمده مستعد میباشد اتمی ظاهر این
 گمان برده که هر چه در خانه اند عمده و بهتر باشد نیز تمام سال معرفت مختص بهند صاحب
 سار عجم گوید که آن در اصل مین است که چند تار و یکدیران افزوده اند و نوازنده آنرا خنجر
 گویند و چون در دو جانب خنجر و بین دو کدو که کالان نصب میباشد تشبیه آن ترازو
 تشبیه تام است و چون ساز باند که در رابه ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را اسمیچیدن تعبیر
 نموده و شاید اسمیچیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود و در این لحاظ ترازو چه خیر المدققین
 فرموده که هر گاه شخصی آفران و اشتغال با امری داشته باشد آنکس را اسمیچیدن آن امر و
 پیماید چنانچه شخصی مشتغل بسنج و نکته سخن و نکته سخن گویند و شخصی را که همواره در اشتغال
 و اقراران با سلمه یا پیرایه باشد او را پولاد و پیرایه سخن خوانند اتمی کلامه اگر چه اسمیچیدن
 با معنی هم مجاز است و فرق در معنی آنست که در اول استعاره در ترانه بود و اسمیچیدن تشبیل
 و در ثانی استعاره در اسمیچیدن است و اسمیچیدن و ترازو تشبیل ابهام مناسب است که معنی
 از امر اعاده التظیه و ابهام مناسب آنست که در کلام و معنی جمع کنند که یکس را بدگیری مناسب
 نبود و اما یکی را از آن هر دو با لفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ بان معنی دیگر مناسب است
 کما قال اللہ تعالیٰ الشمس والقمر سبحان و انجم و الشجر سبحان و انجم معنی بان است که آنرا ساق

نباشد و همچنین را ششمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کوکب باشد البته
 مناسب با نسبت و چنانکه درین شعر بعینت از دم خلق تو در رسد گیتی بد بومی مثلث
 بهر سام بر آید به مثلث درین مقام یعنی نوعی از عطریات است و مناسب سن ششمی است
 که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه یعنی اشتغال و تبرز او را چند
 با هم تناسب نیست اما تناسب معنی تحقیقی بنجیدن با تراز و نظاهاست هم دور و پیچکان
 هم شیراز مغز شتراب خم مندل سرستش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آن
 بر مان قلع و گویند که حاج همانست هم پاکوبی اصول و دستک زنی تا تارک
 اندوه ملال پامالش اصول تحقیق آن اول گفته چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
 مال نام دو ساز کوچک از سرخ که خنیاگران هندوستان بهنگام عزادندگی آواز برهم زنند
 و بعد آن اصول نگاه دارند و قص کنندگان کمافی بر مان قلع و چون آواز بدست
 برهم زنند نسبت شکست بر بلان نموده و در عین موسیقیا بنیادست بر دست و نیز باشد که بر اشکال هند
 سر و استعمال کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی در قص باشد در قص اصول نشود لهذا
 نسبت پاکوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در معنی فقر و مراعات پاکوبی بکار برده یعنی پایمالی فمق اندوه
 و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نگردد چه با هم بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد و هر چند
 میتوان گفت که پایمالی مجاز یعنی برهم و تباہ شدن است به معنی حقیقی اما باز هم لفظ
 قرن همان معنی تحقیقی است و ایضا بد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و به نعمهای نقش
 نورس فضایی کمن سر که جهان مالا مالش نقش با الفتح در تحفة السعادت نوشته که صیغه
 ان جناس سر و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهى پس نغمه
 و نقشهای نورس بود و عاطفه در میان نغمه و نقش امری جمع بعد از نقش می باید نغمه

بصیغه جمع مضارع بسوی نقشش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی جهان کتابست
 که تصنیف کرده مدح است نه بمعنی نورسیده در نه بمعنی مشتهری که سائته اوست پس
 آنچه عبد الرزاق یعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تمایلی از انهمی است و شاید که
 از نقش نورس رقم های کتاب نورس مراد باشد و بجز از رقم سخنهای که رقم آن کتاب
 بر آن دلالت میکنند و بصورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی
 اول ظاهر است هم زبیس در نغمه انگیزی است ایام به سز و قصد اگر در گویند ام
 شش بهرام نام بادشاهی و عراق که او را بهرام گویند بسبب آنکه پیوسته شکار گور
 کرد می او پس بزرگتر بود و گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود بادشاهی او در
 زهره بود و در زمان او ساز و نوار و جی تمام داشت کمانی بر تان هم بشهری مرغ دلها
 است آهنگ بود که از بام و درشش میروید آهنگ شش یعنی مرغ های مخلوق را بسو
 شهری آهنگ می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سر و آهنگ می رود
 و چهره برین صفت نباشد مگر بجا بود که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند است آهنگ
 مرکب تمام یعنی کسی که آهنگ قصد او است باشد و بصورت حرف ربط مقدر بود ای
 راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم بهر از امتزاج نغمه آن حال
 که موسیقار ساز و مرغ را بال شش موسیقار سازی است معروف که آن از سینه
 بزرگ و کوچک باندام نشانی بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در ایشان
 وارد و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرند است
 و در شکار او و در آن بسیار است و از آن سوراخهای آواز گامی گویند که بر آید و موسیقی
 از آن نواز است کمانی بر تان مولف گوید از استعمال اسامی جهان سازی که از بی با

کوچک و بزرگ سازند معلوم می شود و طغرا گویند مشروران بی دووم موسیقار هفتس از خود
 بزرگ نرم کمانی نمون فیه و حریت را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده
 نماید که در بعضی نسخه ساز و مرغ را بال و در بعضی گرد و مرغ را بال است و حال هر دو یک
 است هم زبانها از شراب نغمه سمرست به نفس هاپای کوبان دست بر دست پوش
 پای کوبی در رقص می باشد و دست بردست نهادن هم رسمی است که در بعضی از انواع
 رقص دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شرح نوشته پس با او عاطفه
 مخدومت بود یا حال باشد ای نفس هاپای کوبان و دست بردست مدبا پای کوبان آید
 و حالیکه دست بردست دیگری گذاشته اند و بهتر است که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها
 دست بردست اند و حال نفس چه در فارسی صفت حالیه اگر بالک و نون آید مثلا گوئی فلان
 سلام کنان نشست و سخن کنان بر فاست هم تدو نغمه بر لب آشیان ساخت و هم فغان
 در کام در زبان ساخت و شش نذر و بدال معجزه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا
 تدرج معجزه بجای و او نیز گویند و مشهور بدال مصلحه است اما موافق قاعده مقرر در ایشان که
 هر دال که تا قبل آن حروف صحیح متحرک یا حروف مدیه بود ذال معجزه است و الا مصلحه نذر و بدال
 معجزه اقوی است و اندر بارمان در فصل ذال جمده آورده هم خموشی را آورده به آواز و بدو
 شهریار نغمه پرواز دمش نورس نام کتابه بعد از و بای موصد به استعانت و به آواز
 آوزون گو یا کروان و شاید بدل با آواز کردن باشد چه خموشی را مبدل با آواز کردن است
 است و گو یا استغفار از قبیل شب بر آواز کردن که مبدل که رون شب بر آواز است لیکن فرقی
 است ازین تا چه شب بر آواز کردن است که گفتار بسیار مانند که روز نمایان شود و در سخن
 غیر از آن نیست بل خود آواز خموشی مغموم است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد

پس گو یا سخنش ظاهر است و از نورس اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است
 که ارابه الشارح باسی موحده نظریه خواهد بود هم که اکسیر بود و سوز سازند و خاک
 پاک بجا پور سازند بهش معنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند مصلحت
 هم اگر بر سوم جهان بینی و قواعد کیمیائی و ترتیب بزم و زرم و رعایت غرض هم که است
 در شان او و تشریحی است بر تعداد و کما میخی قیام و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم
 الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب است که در هر فن مثل و ساز و خط و تصویر
 که ذوق فونان عصر فرنا بامشون بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور هنر دست
 کرده کلاه گوشه فقاخر آسمان شکسته اند باندک تو جوی و رکنه زمانه علم امتیاز برافراشته
 شش لفظ عجب مبتداست و کلمه آن با کاف که بعد از دست اسم موصول است و باز علم
 امتیاز هم مبتدا و افزاشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع با بعد خود
 متعلق بجزو این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته مصله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدا
 خود و ذوق فونان الخ جمله معرفه است و صفت فن بهر کیفیت ساز یعنی آنچه او را نوازند کما
 مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز و ذوق و خط نوشتن و تصویر
 کشیدن است قرن فتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال
 و این دست تراست چه غیر صلی الله علیه و سلم طفلی را فرمود که عرش قرنا و آن طفل صیقل
 زیست کما فی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و
 مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه یعنی بمشیل صاحب گوید بعیت قرگان زرد خان
 بر اندازینند است به الماس و خراش جگر بقرینه است به با فرکاشی به مایه شیبم و در
 جهان نیست به امر و کس قرینه ما و این مجاز است کذا فی بهاء مجسم و اضافت مشتق

بطرف بقیه نیک با دانی ملاست است ای مشقی کردند که سبب آن بی قرینیه و یکتا شدن
 منشور فرمان مناشیه جمع ان نشریا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ و نسخ معتبره بنظر نمی آید
 اگر باشد پانمی است که منشور درست کردند برای اینکه نهر ایشان نشرو پراگندگی یابد و
 شهرت گیرد و عبدالرزاق همین چنین نوشته که نهر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشرو بهترین
 بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین بر آورده با آنکه نهر ماسی هر گونه
 کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتای خود مجازا انداخته می بر صفت پوشیده نیست که در
 توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
 ثانی اضافت نشربوسی پانمی است و لایل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان
 دارند بهر کیفیت منشور درست کردن بمعنی محض درست کردن است بر کمال نهر مندی خود کلاه
 شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است
 و در آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما اینقدر سهت که در
 پسین مبالغه در تکبر زیاد است و اضافت کلاه بوسی تفاخر با دانی ملاست است مقصود است
 که سبب تفاخر لایح هم و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته شش یعنی در زبانها مردم
 سخنی باقی نگذاشته که احوال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف مدوح صرف
 شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان کمال سیده که
 زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
 زبانها مردم مملت نداده یعنی ادای مدح و تحسین او آنچه نشان دشوار است که هیچ سخن آرا
 اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن بر همین بسیار آید چنانکه گوید طبیعت
 اضطرار هم گذارد که نشینم جائے : انتظارم گذارد که زجا بر خیزم : ای مملت نمیدهد و زیور

حرف را بعد از سخن بمقدور باید کرد و عبد الرزاق بهیمنی نوشته که در زبان مردم سخن سخن
خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین نمانده یا آنکه نوعی
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و تعجب شده است
که از تحسین گفتن و امانده انتہی مبالغت گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
خوب بنظرمی آید چه در صورت حاصل فقره چنین خواهد بود که ذوق فونان عصر در آن فنون
با همه مشق و جد و جهد و دستها در از کمال همه رسانیده بر اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
و غرور بکار برده ممدوح ما با آنکه توجیه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با این همه
این کمال را شایسته تحسین نمانده ازینجا معلوم شد که علوه منش تا چه غایت خواهد بود و توجیه
ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ماکر ده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا
گویند که در آن مبالغه باشد یعنی تصرف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه
مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبان سخن را در تحسین خود نماند شتبل در بیان واقع
داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر
از محرز بقصر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر
حادث تحسین گفتگان اینچنین است و در بعضی نسخه پیش از تو که تحسین الهم لفظ بجز نیافته شود
ای چیز تحسین او هیچ سخن در زبان خلایق نیست و اگر است در تحسین اوست و بس م
شهنشاه سخن آفرین خواندنش بیان واقع شش اصناف در بیان واقع لازمی است
باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته
است هم مهارتش در صنایع و دلیل قدرت صلاح شش مراد از لفظ صلاح درین فقره است

ممدوح است که صنایع مثل ساز و غیره از وظاهر میشوند و تعریف فقره اینکه هر آنکه که ممدوح
در صنایع بهر ساینده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بنیستی است
می یابد که در آن فن بر آنحای شمی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت
تمام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و وصاف بمعنی حق جل و جلا چنانکه میگویند
چندان لطف نمیدهد هم خرد خرد و کار قلم بند نقش پر ازیش شش خورده کار مترادف نیزه
کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازند و قلم در اینجا مراد از آن نوکری باشد که
قلم از نو تیار کرده بصورت و به دو در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
و احتمال است که در اصل قلم مضاف است و بند قلم توجیه اول چنین که قلم بند است برای
نقش پردازسی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش بر دار
میکند و عقل رنگ آمیز صدف در صورت سازیش شش رنگ آمیز آنکه رنگها را بر
تصویر کشی با هم آمیزد و بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبزه و مثال آن و
ترکیب صدف و در صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجای پردازسی چشم
کور سو اوان بیل قلم در سره سانی شش جلا بفتح و مد معنی زد و دوان و پر و از مترادف است
چهره و اختن در بر مان بجهت جلا دادن آورده پس بر داختن جلا چه باشد مگر آنکه بر داختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود و معنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه سبزه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز
و سره سانی بجهت سره آلودگی باشد ای برای سره آلودگی کور سو اوان آنکه بر خواندن زقوم و
حرف قادر نباشد و سره سانی بجهت سره کشیدن پس معنی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سره سانی آنکه سره سانی سره آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود و
گر بگرش سره سانی را دیگر می گوید هم آنرا که می کنند که سره سانی تو

شاید سایدن همین سخن سر مبر باشد چون غایت سایدن کشیدن آنست در چشم
 جازا یعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر نمیکند بلکه
 قلم در چشم کور سوادان سر مبر میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او
 بجلا پروازی بعضی برای است هم و به نبض گیری تا رطوبت در علاج علیل نهادن در
 مسیحائی شش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استغانت است و متعلق بمسیحائی
 پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن نبض
 تا رطوبت گرفته با استغانت آن نبض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی اینکه با استغانت
 نبض گیری تا رطوبت در مسیحائی است و آن مسیحائی بران علاج علیل نهادن است
 و شاید که بر تقدیر ثانی بای جلا ح را نظریه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسیحائی
 در ادوی خیر صحت شان بوقوع نمی آید و فرقی در توهمین باریک است فافهم هم خط
 بندگی خطش در فلج چهره لاله در میان شش خط بندگی معنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را
 بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
 مدوح اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در فعل خود دارد در بنصورت
 تشبیه خط چهره واقع شده و آن در زیبایی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود هم
 تا روان سازش بر دوش طره مرغوله میان شش طره را هم تاروان قرار داده و هم
 حاصل آن و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز تر گان هم نفاره
 و نیزه است و هم نقارچی و نیزه باز و همندا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم
 با توفیق خامه عنبر ششامه اش عطار در اچ چاره خبر سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق زلف
 که بر نامه کنند کذافی منتخب ششامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بحجت بوییدن در

گویند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بومی است چه شمامه بمعنی بونیز آمده
 کمانی منتخب و عنبرین شمامه و صفت خامه یا اعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون
 بوسی عنبر تفسیح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطر او
 با آنکه منشی فلک است در امور عالم مداخلت تمام دارد اما هرگاه خامه محدود بحجت
 اجرائی امور توفیق بر فرمان بادشاهی نسبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون چرا
 نباشد و بی تاامل اطاعت آن بجا آرد اما چون تعجب نگرستیه شود و بمعنی منافی مقام است
 چه مقام مقام توصیف تصور و خط و ساز مدوح است نه مدح جلال و عظمت پادشاه
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توهمش چنین باید کرد که خامه که
 در باب نگارش خطابان مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق نگار و عطار و فرما
 بجا آرد در صورت خامه او را خود پادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از پادشاه
 هم و بمشاهد پرده سازش زبیره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادنش نظر به استعمال
 لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه بای موصود و در و بر و بر از
 جانی مانده تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بدلیت غیر
 از تو لا ذو بلحاظ نیست و هم در نوگزیم از گریزم به دیگری گوید سه چه دست آویز دارد
 دست دشمن + بغیر از جان که پادشاه است + اما بعد از تاامل دریافت شده که چون
 استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد و غیر حضرت کعب است تا
 ازین مشاهده او من + از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکی مخالف سر و دسر یکدیگر
 دوم بخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیار بی و بی تاالی سرزند اما با بمعنی نسبت بنیان
 شایان باشند و آن در مقام خود هست چه زهره متصف با صفات زنان است چه آنرا

لولی گویند و اندر بد چاه آنرا مطرب پنج شویه گفته و پنج شویه با اعتبار که اکب پنج گانه
 باقی است سواهی آفتاب چه گو اکب شش گانه را سواهی آفتاب شش خاتون و شش بانو
 نیز گویند چنانکه از بر مان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره مجرب و مشاهده پرده
 او نقد دست و پاگم میکند که مخالف قانون سر و سر آیدن میگردد و دیده میشود که هر گاه
 صاحب کمالی بر عرصه باشد و یگان از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از پیشانی
 فتور افتند و در اینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پروازی مدوح چه بلکه هنگام دیدن
 پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز ولادت دارد که همچو کمال خواهد بود
 در تقدیر شافی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که مبتیاب و بنمود شده از پرده
 بدر افتد چاره نیست و این از رومی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه و هر چه قلمش
 مستخرج چهره یارش ماشطه معنی مشاطه و اندتساخ معنی نسخه گرفته شده معنی قلم او آرایش
 صفحه و هر میکند و رقم او از زهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که قلمش
 مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر معنی رود کننده گویند مبالغه
 زیاده تصور است لیکن اندتساخ با معنی نیامده اما اگر از رومی تصرف باشد امکان دارد
 مانند تضعف بر وزن تفعیل معنی ضعیف شدن یا آنکه بمعنی ازین باب نیامده و انتصاف
 از اشغال معنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است معنی گوید شش
 شریف اگر تضعف شود خیال مبنده که پارکاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
 علیه الرحمه گوید حافظ سیر زلف تو شد از خدا ترس بود و از انتصاف اصعب علم تقدیر
 باید دانست که این شعر فروسی علیله است و بعد ازین شعر می علیله و در بعضی نسخه
 بجای یازدهم یافته شده و آنچه بعضی را در قافیه مهر ترود است زانکه است چه در بعضی

مقام اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه طبیعت همه دانند کاین کس
در همه عمر در نکرده هیچ قصد گفتن شعر بد و آنچه عبد الرزاق یعنی گفته که صحیح است
که عبارت مشهور دست حلقه کرده هم زخطن سمرمه پر در چشم دیدن بد سازش حلقه
در گوش شنیدن بدش سمرمه پر و از پروردن بمعنی پر در ده سمرمه است پس معنیش
چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسمرمه پر در ده و پرورش چشم از سمرمه حصول روشنی
آن است که شاید که بر بیای موحده از بردن و در بدال معامله حرف بمعنی نی چشم
موقوف الاخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سمرمه برنده است
در چشم و در بعضی نسخه بجای سمرمه پر در سمرمه جمله ملینه است و حرف ظرف بعد از آن
یعنی در چشم دیدن از خط او سمرمه است و حلقه در گوش در صرع ثمانی تمام مرکب معنی مطیع
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه بمعنی است که از سازا در گوش شنیدن حلقه است و اگر
در آخر گوش یا وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند باشد یعنی
بسبب سازا شنیدن یک فرمانبردار است هم بهترین تاج او سوگند خورشید بد بتار سازا
او پیوند ناهید بدش سوگند خورشید سوگند می که خورشید خورد و پیوند ناهید پوند می که
ناهید را بچیزی باشد و بر جاشیه یک کتاب این تو بیه مرقوم بود که سوگند افتر تاج او
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار سازا و بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر میزند و باشد در صورت تشبیه تاج و تار خورشید
و ناهید خواهد بود اما تحصیل تمعینی وقتی است که زاید از معنی ظاهر عدولی است بضرورت
هم چکد خون خامه بر وارد بان شاخ عطار در دو آتش قطره آسایشش فعل حمل چکد
عطار در است و قطره آسایش تشبیه هر گاه معدوم غلظت بی انشا بر داری بر وارد عطا

برای روانی مادی او مانند قطره آب در دوات اومی چکد پس هرگاه سامان نخسبر
 او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در کلمات
 دیگر که عکس زبران بکار میبرد زحمت عبت است هم عروس صغیر خطش رنگارنگ است
 حروفش گرچه هر یک خود رنگارنگ است پیش رنگارنگ اصل معنی نقش است و بجا از معنی
 بت استعمال یافته چون بت معنی مشغول مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این
 مجاز و مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش صورت
 سایه دار است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از
 خادوئیل سازند و زنان و سهارا بدان نقش کنند و در عرف حال معنی مشغول حساوار
 مستعمل است انتهى تولفت گوید تخصیص این معنی از کجا محقق باشد بلکه هر کجا رنگ استعمال می یابد
 معنی مشغول معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین قوس نقل کرده که
 در روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوندر اولیر و زنان قبحه را رنگارنگ خوانند و این در لفظ
 اومعنی وصفی مجبور الاستعمال ساخته اند انتهى هر کیفیت در مصرع اول معنی نقش ضا است و
 در مصرع ثانی معنی مشغول و قواله حروف و عبارات از اشعار مصنفه مدوح است و حاصل
 معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آراستش خود بمنزله مشغول اند و حاجت بکار
 دیگرند از مداهمگی که می نویسد برای عروس صغیر نقش و نگار حسا است ای صغیر خط و آراستش
 می یابد هم قطره حروف فاشش و اندر چید است و چنین دومی نگاه گیری که دید است شش
 اگر گوی معنائی در نگاه گیری معروف باشد پس ام نگاه گیری معنی دومی که نگاه را بآن
 گیرند پس اضافت با دینی ملا است باشد و اگر گوی مجهول بود نگاه گیری صفت دم خواهد بود و
 این حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد در حرف اشعار مصنفه او و نگاه گیری

حروف امر و قوعی است چنانکه گری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن
حروف نگفته تا و هر بدین آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از او باز گیرد مگر چون در
فن صورت گری بسبت با قلم از نظر به محور و پرسی بسبت بهش قلم بسبت از مویسبا کردن
تعلیم است از مویسبا تصور آن مویسبا بسبت قلم سازد و لطافتی که نسبت به مویسبا دیگر در نظر
محور و پرسیست ظاهر است و این شعر کمال لطفت و صفت مدوح بیان میکند که مویسبا از
طرز محور و پرسی است پس تصویر برش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی بزرگی چه
آر است به که نقش ساده اش همین رونما است بهش بزرگی معنی با بطور و بدین مانند
است و البته رنگ اگر مرکب باشد از باسی الصاق و رنگی که بان تصویر کشند مایل نقش
چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بندد و چهره آرا که معنی تصور و کلمه است و حرف و نظر
است نه خبر و کلمه آر است که ماضی آر استن باشد یعنی آراینده چهره بزرگی است اما درین
تقدیر تر توله ز نقاشی مشغولی شود چه بزرگی چه آرا است کافی است و شاید که چهره آرا عبارت
از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت آبشاست بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور
آنها آبشاست بر هر صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم
خواهد بود و چهره از ذکر چهره آرای مرد و همان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کامل
انجم هم نگیر و طاعتش بر صفت آرام به سازد که برایش هر خود دام بهش ای طاعت
تصویر برش هم اگر بلبل کش آواز بشنود دهد آواز بر او را بشنود بهش پرد از بدال جمله
در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار بار یک بر آن کشند
تا ملاکت پیدا کند سلیم گوید فرو و جوهر ذوقی ندارد و احتیاج تزیین بصورت آینه را
نقاشی که پردازد کرد و کافی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر بلبل می کشد ای

مخاطب ازان بلبل اواز نشنود یعنی آن تصویر را گویایم کشف و آواز از این پر دوازمی دهد
تصویر اواز نیز میکشد چه پر دواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است
نه آواز بلبل تصویر که در مصرع اول گفته شد و فقیر الله قادری از آواز جهان آواز بلبل مراد
داشته و بعضی پر داز بو او گویند امی آواز بلبل مذکور را پر داز میدهند یعنی آوازش تا بد و در سراسر
دو این توجیهی است ریک هم از گلچینان باغش فصل خورد او با شکفته غنچه با از پیش
با و پیش خورد او ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت مانند آفتاب است در
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در
کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال خرمی اردوی بهشت و خورد او بر بار کما سبجی پیش
این شعر چنین باشد که فصل خورد او که موسم بهار است از گلچینان باغ تصویر است و
آن باغ چندان استعداد نشو و نمادارد که غنچه آن باغ از دزدیدن بادی شکفته میکند
بهار چون از غنچه غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده
و فصل خورد او را طرف ترار داده و تفسیر آن چنین نوشته که بر گلچینان باغش در فصل
خورد او غنچه از جنبش بادی شکفته امی با آنکه خورد او از آنما که قرب خزان است اما در آن
ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه نامی شکفته اما ظاهر است که تکلف پیش نیست
چون او که معررت معنی پذیرد و بدعوی لیک چون مانی پذیرد و بدش ناله هر آنست که
تفسیر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پر دوازی معنی از کسی صورت بسته
امی جمله صوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت
بود و عمو کمال خود میکرد و ممدوح ما با این کمال عوی نکرده هم هنر پرور بر زبگودر غنچه
که آینه سر زمان بی تمیزه بدش سر آمد معنی آخر شدن امی هنر پرور را بگو که در هر چیز مذکور

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار همیشه تمیزی
 در بندوبست هنری فرقی نمیکردند و نه اهل هنر خود را ذلیل سبب میزدند و الحال آنچنان نیست
 پس اهل هنر اعزت و اعتبار دست خواهد داد و هم هنر کوفته‌ها را در لب به انبار به شک
 غم‌زین مفرکان بیفتادش بانبار امر از بنا داشتیم یعنی بر کردن افشار امر از افشارون
 که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را
 بمرنی عصر گویند بهیت آند و دارم که در آغوش تنگ آرم ترا به هر قدر افشرد و دل را
 بیفتادم ترا که گویند اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخوانم گفته شود شخصی
 بر سخت خود استغن تسخیر کرد و نظرافت او این لفظ را باز زد و دارم بدل کرد و آدم بر اینکه ظاهر
 افشردن مخفف افشارون است پس افشردن بفتح شین معجزه باشد و آنچه شیکوید بسیار
 افشردن بوزن افسردن که بضم سین هم‌امه است نوشته محل نظر باشد و آنچه تا غایت روزگار
 مضایقه در کم هنر نماده که هم بسیار دست بخشش در تلافی آن کشا و شش تا غایت یعنی
 تا حال مضائقه در تنگ فرار گرفتن کم یعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است
 سعدی گوید بهیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر به و اگر نه سیر عاقبت پیش گیر به یعنی خویش
 معدوم کن پس کم هنر یعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و بعضی نسخه کمی هنر بیاحتیانی بعد از لفظ
 کم و بعضی کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بعضی لفظ کم
 اطلاع ندارند و حمل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نماده امی سخن
 بر رو کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود و همانقدر که کم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب غلط
 گرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در سبب هنر سماعی بسبب ظهور رسانند و عبد الرزاق
 یعنی بعضی نسخه کم هنری گرفته و معنی آنچنین نوشته که تا این وقت در کم هنری نگی نماده بود و

کرم او عوض آن نموده از کم نه تنگی را دور بود یعنی در عهد او هنرمندان کم و کم بهتر خوشحال
 و فراخ البال اندویدانکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم نهی و تنگی اوقات او زیاد توجه
 و بخشش مینماید انتهى کما سه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زبانها
 را بسبب دانش و کاروانی او و فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابهی و بیدانشی
 او تنگ دست گذاشته ممدوح با چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیش مساوات بهم رسانیدند
 و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ماها نقد بخشش کرده
 آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که نمیشی از عیاض الفقه
 و کم نهی نموده بر آوردن کم نهی اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود
 این معنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنر ان صدقات و غیر
 آنرا چه با نقد و کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله انتمی از نسبت بی هنر پروری بسبب
 او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز نیست چه شمار سابقه و فقرات الحق
 بر ذکر نهی و قدر دانی اهل کمال مشتمل بر اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره هجدهم
 که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر بر پایه التفاتش معشوق حصول مستشوق مشتاق
 بسوی حصول امی حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد نکته بکسب
 و کمالی بگذاری قبول شش درین فقره کمال بیان قدر دانی ممدوح است کما لا یخفی شود
 نماید که قبول باضمم یعنی پیش آمدن مصدر است مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل معنی
 میدان و باسی موصوفه در لفظ بکتانی و بگذاری یعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
 هم خار راه هنر و پائی که غلبه که بشکفتگی و حقیقتش باغ باغ گل مراد از ان نخیدش خار راه
 هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رود و هر شکفتگی و باغ گل از ناسبات

و چون نار و در پامی خلجیصل مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پاتعبیر نمودم و در
 مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را فتنش مصمصه قدم را در بکام نکشیدش در بعضی
 نسخه در کام و در مان نکشید و در بعضی در کام و در مان در نکشید یعنی در نسخه اول حرف ق قبل
 از لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف و در بعد لفظ و مان ق قبل
 از نکشید که فعل ماضی است و حرف و در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر
 نسخه ثانی زایده و بای موحده بکام بر ظرفیت و این مذاهب جمهور است و نزد متأخرین
 برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت است و استعمال پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود
 که بای برای ظرفیت است و اگر نه باشد برای استعمال و فرق است ازین در مثال
 و که بعد از هم آید و فعل بعد از او نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال
 با هم کلمه مجزا گردیده باشد مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و مثال
 آن جناب آن چون بدیدار و به سیر و تفصیل آن در رساله اهل مقامات جواهر الحرف
 و فصل با موحده در فایده علی و ضبط یافته من اراد التحقیق فلیربح الیه هم در هیچ حسن
 هنر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده شش مراد از حسن هنر نهان دید
 که شائبه از هنر دیگری موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح
 چنین اشیا را مطلق نمیکند از آن هنر از اختلاط جدا میگرداند پوشیده ننماند که ذکر عشق
 بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق و زریدن نیست که افعال امتیازش بی محاسن
 مخفی نمی باشد و با همگان در میان نمی نهد که درین شئی اینقدر از هنر است و در پنهان
 و آشکارا صنعت طبایق است هم اگر از تحقیق با موجه آید بنجاری تخمیر رزین است یا از
 جلوه آتش خان بقاعده مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است و توصیف آن ترزان

مش بهنجار باجمیم اجمد بر وزن زنگار یعنی راه ورودش و طرز و قاعده وزنگ و لون
و بعضی جاوه و راست و بعضی راه غیر جاوه را گویند لیکن بحجاز راه راست باشد و بعضی
از غیر جاوه براه رفتن با نهمی گفته اند که بحجت نزدیکی بمنزل بر سیر اهر راه روند تا زودتر
بمنزل برسند و یکسر اول هم آمده است کذا فی برمان و فیما نحن فیة یعنی طرز و قاعده آه
و بی نهمی سخنانی تکمیری در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره هفتاد و نهم
تخریر خطوطی که بر کاغذ در خط و تصویر کشند ساک بزودی گوید بملیت مانی از شرم
رخت تصویر نتواند کشید و در کشید همچو خست تخریر نتواند کشید و پیچیده آواز کشیدن
موسیقان مصنعت در جای دیگر گوید ششم از نغمه زبیره شاه کج افتاد است و اینجا
افعات همه بیچ افتاد است و مرغوله کشند صبار تخریر آتش و در آن روز که گوش بیچ بیچ
افتاد است و تخریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تخریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی
پوشیده همانند که درین هر دو فقره بیان قدر و انی و تمیز مدوح میکنند و آنچه در فقره هفتاد و نهم
گفته در اینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز
و قاعده و تخریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش در خان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می نگیند
باد شاه بکمال تمیز و قدر و انی تجر بملیت این مرغوله انگیزی در خان نفس خود را گرم میکنند
و بتوصیف آن یعنی تخریر ریزی آب رطب اللسان بگیرد و چه تخریر هم از موسیقی و هم از
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر
مرد بود و تا مقابله لطف دهد بر کیفیت این هر دو امر در هر دو چیز نذکور پوشیده و پنهان بود
که هیچکس بر آن اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ
گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر باب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان مکرر

نفس شدن آب و دوخان را قرار داده مشارالیه و آن این مدوح را گویند از تمیز دوا
رسیدگی دور است هم اگر چه بسبب عادت و ادوا قسم هنر ناده و میدهد سبحان الله
در فن سخن چهار دانسته می پردازد و شش دوا چیزی می داند حق آن ادا کردن و بطوریکه
باید سازد و آن سبحان مصدر است یعنی بیپاکی یا دگرگون خدایا و ترکیب عربی مفعول
مطلق است مضاف بطرف خدا ماضی آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضامین
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است هم هر چه در
نهاد و ذهن و قوادش از زیور قبول بر کران شش در میان نهادن عبارت از پسندیدن
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از ما بین اشیا می دیگر برگزیده در میان
نهند و باقی را دور گذارند نفاذ بسیار سهرا کنند و فی منتخب هم و هر چه پسندیده طبع و قوادش
از سبکی بر خاطر ناگران شش سبکی خواری و ذلت و در سبکی ناگران صنعت طباق است
هم بالغ کلامان در سه سخن طفلان مکتب زبان و نیش شش زبان دانی دو جمال
دارد یکی آنکه یعنی کمال محاوره نمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی
و امثال آن در بصورت فقره آن باشد که گسانیکه در مدرسه سخن بیباغت کلام رسیده اند
در مکتب محاوره دانی مدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند و دو هم آنکه
نسبت زبان بطرف مدوح بود و نسبت دانشت بطرف بالغ کلامان در بصورت حاصل
فقره آن باشد که در مکتب و نسبت و فهمیدن زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند
ای با وجود آنکه در مدرسه سخن بجز نیه بلغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با او را که رتبه برابری او چه میرسد هم و سه سواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته دیشش نش پیاده بفتح باهی فارسی معروف و مرکب است از پی معنی قدم داده که کلمه نسبت است و ازین تبدیل است خانوادت پس و او از تغییر السنه باشد و اسامی عدد مثل هفتاد و هشتاد و نهم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منع در یای بیکران و وقت اجمالش نیز در غریب آفتاب و رخشان نش ای وقت تفصیل او در یای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب بی در زره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در اینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که طلب کتابی از آن نمیدهد شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادوات اند شد پوشیده نشد که در بعضی نسخه در فقرة ثانی لفظ نکته هم مضاف بسومی ذره است اما لفظ تقیه به فتره و الی که بمناسبت در یانکه را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرة ثانی لفظ آفتاب هم ازین بیان بدره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم تنبیه می نمود هم آوازه طوما بلاغتش آویزه کعبه فصاحتش طومانامه و صحیفه و طوماسیر جمع آن که نامی منتخب آویزه بمعنی گوشواره و آن زیور می باشد که در گوش آویزند و آنرا آبتازی قوطاخ انداخته اهل فقه و اینکه شهر طومانامه بلاغت مدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغت تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارات از اهل فصاحت باشد از تبدیل فرگشتی واراده آدمی شی و آوازه گوش شدن آوازه عبارات است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه بجای گوش کعبه است در صورت اشارت باشد بر ششم شعر ای زمانه سابق عرب که تصاید بر عوسی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و عرض از آن اشتها سخن خود می بود در صورت نیز اگر فصاحت عبارات از اهل فصاحت باشد مناسب است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازه طومار بلافتش بر امی امتحان نزد
 اهل فصاحت رسیده تا از عمد هجواش که بر آید آمانزد اهل طبع پوشیده نیست که در صورت
 حاصل فقره بر تپه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایه ملاحظه شش شور ملاحظه نمکین
 و گاهی بر شمی بلخ و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی خود غایز آمده و در برخی همین
 مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهین معنی است و بمعنی اول باد شیرینی تفصیل
 تضاد واقع شده نمک مصروف و بمعنی مزه چنانکه بی نکی بمعنی بجزگی و نمک مشیح آن همین
 معنی است ملاحظه نمکین اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحظه بمعنی حقیقی از مراعات
 النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیها هم تضاد است گویند و جمع
 آنرا با ملاحظه بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی
 متضاده است و آن تضاد فحواه حقیقی باشد خواهد اعتباری و هر گاه دو معنی غیر متضاده
 را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی خنده
 گل چگریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
 این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
 ظاهر موسم تضاد اند و جمع کردن امور تناسبی را که بطور تضاد نباشد تناسب مراعات انظمی
 و توافق و ایستاد و تملیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هر گاه دو معنی
 را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت ماه
 و خیر صرع و بهر ماه و بیان آتشی در سینه افکندم + این را ابهام تناسب نامند تا چه
 دو معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ هر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آتش
 مناسب ماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحظه شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما باینمه رعایت محسنات حاصل
فقره نهایت ازل است در ترتیب و نازل است در مرتبه چه حاصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مایه لطف کلام است و ظاهر امر از کلام کلام مدوح خواهد بود
پس بودن شور مرغوبی گفتار مدوح نمک مایه لطف کلام مدوح بر کدام لطف می افزاید
و باینمه مرغوبی از غوغا گفتار مدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که
ملاحظت بمعنی حقیقی بود در صورت در ملاحظت و شور ابهام تناسب و در ملاحظت و شیرینی
مقصود ابهام تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شور است که نمک ازان ملوخته میگردد و این معنی نسبت با اول تقدیر
نمک مایه حصول است اما طبع معنی باب که قبلی انصاف را نمک مایه استعداد کرده اند
بی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری همزه و در سازگار است هم نقطه خامه ابهام
مگر بچینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود
که آن هم نویسنده شعشه شعشه توضیحش مصقل آئینه اظهارش شعشه مشهور معجزه بر تو افتاد
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عربی آمده و صاحب ربعم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و ایند امضا می شود و بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده مصقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد و آنرا مصقل تشبیه دادون لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادایش ادا بفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نمودن و غوطه در شکر زدن
چنانکه ناسر علی شعس طریا نرا از لب لعل حلاوت پرورشش بد غوطه در موم شکر چون تپه

ز دستقار ما به نظیری سزبان شکر نیت را یکیدن به زبان ترکام و شکر نهادن *
 پس منفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و نه بدنها بوسه آن حسن گلگون
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت به که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حال
 فقره آنکه سخن را بان شیرینی ادا کرده که کام سخن از نایب شیرینی شکر غریبه خورد هم
 و گردن صید معنی در کند انداز ساش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای سپرد
 آنرا رسا گویند و بالعکس نارسام دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت سند تملیک دلها
 در کف ابروی بشارت شش بشارت مژده دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخه
 مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات و فقره ثانی و لب بشارت بادنی املاست
 ای که بدان اشارت و مژده دهند همچنین ابروی اشارت یعنی ابروی که بدان اشارت
 نمایند تملیک از تفصیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خداوند چیزی
 شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است
 بر دلها خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب مدوح
 دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت موصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سند
 خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون مدوح مالک دلهای خلق است سند
 این مالکیت در کف ابرو اشارت اوست و مقصود آنست که اشارت ابرو او سند مالکیت
 دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارت مدوح او را مالک دلهاست
 و سند این در کف دار و اطیع و قیوم دانند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگر
 مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سند در دست مدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت مدوح است کوازد دیگری باشد اما آن دیگر
 باشد که سوامی کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد
 و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعدد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر
 چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و بمعنی ظاهر تراست و بهتر آنست
 که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی مدوح و بصورت همان تفعیل می باید
 تفعیل چه در بوقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را و این
 نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است هم شش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت
 شش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره است که تخریب یکدیگر اند و آن منزلی است
 از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور
 خوانند و دیگری را شعری عمیق یا مشهور شعری عبور است که ذاتی منتخب و تخبیسی که در لفظ
 شش نثره شعر و شعری است ظاهر است هم هر فن فصلی و هر فنش اصلی شش
 فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار تفرع
 بودن و فروع دیگر است از آن هم سخن را بار خاطر بود کوهی و بنود من صاحب
 صاحب شکوهی و شش حرف را مفید معنی اضافت است امی بار خاطر سخن و حاصل
 معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ کس از آن حساب
 شکوه نبود بار خاطر می که سخن را ازین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که
 را بمعنی برآ باشد یعنی بار خاطر بر امی سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود و هم عروسی بود از
 پیرایه عاری چه زنجبت پست خود در شمساری شش عروس زن و مرد نو کند اما در
 عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مبول یعنی دیور و آرایش از ظرف نقصان

همچو سزا شنیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است
 از پیراستن کبسه که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر است و نامی نسبت درو
 زیاد کرده اند و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم نظر آمده پس گوئیم که این مشتق
 از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پله و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهد بود
 فضله افزونی از زنی درخت یزید و غالب است که در اصل بفتح باشد و کبسه هم استعمال
 یافته پس گفتن صاحب نوادر المصا در در حق پیراستن کبسه که لغتی جدا گانه خواهد بود
 ضرورت ندارد و ازین تخمین و هم ازین رباعی است و عنصری که در وقتی که سلطان محمود
 ایاز را بریدن زلف حکم داده و بعد از آن بی طاقت گشته بجهت عزم دومی سلطان گفته
 است رباعی اگر عیب سز زلف بت از کاشتن است چه جای بزم شستن و جاستن
 جامی طرب و نشاط دومی خواستن است چه کار استن زلف ز پیراستن است به معلوم میشود
 که آراستن مطلق نریب و ادن است پس کسیکه پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد
 که بجای و بمعنی مطلق زینت مشتمل شده باشد بر کیفیت پیرایه همان زینت باشد که از نقصان
 بود اما در استعمال اساتذہ جا مابل قاطبه بمعنی زیوری است که افزوده شود و معنی گوید
 به سیت حرلیت مجلس ما خود همیشه دل می برد و علی الخصوص که پیرایه بر و بستند و
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر آرایش چیزی دلالت دارد و نه بر نقصان امیر خسرو گوید
 شعور نکور که زیور نه بندد بدوشش و بسی بهتر از زشت پیرایه پوشش و لفظ عاری
 در ما سخن فیه و قوله سرا پا گردن و گوش عروس است نیز بهین معنی میخوهد آمدیم بر اینکه قوله
 از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بقدر معرفت بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
 و خبر اول عروس که مقدم است بر آن ضمیری که در فعل است اسم آنست دمی توانم که قوله

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
 در شمر سار یعنی خداوند است که ذاتی البرهان شکر کنش آسمان در پامی بوس است
 سراپا گردن و گوش عروس است + شش در بعضی نسخه بیای تختانی و در بعضی بدون
 پام اما چون پابوس خود معنی مصدری وارد احتیاج تختانی نبود غنی گوید ع پابوس
 سیل از پافا کنند دیوار را + باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقبر نیزه مقام ضمیر خطاب
 محذوف شده امی سراپا پیش گذاو که سپس متباد و خبر است و کلمه است حرف ربط و با
 که سراپا یعنی سر تا پا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
 متعلق بفعل تبرکات گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا ضمیر ناقص اما در حقیقت
 مشبهه است و این طور بسیار است چنانکه خوش گل است و مویش نبل تخصیص گردن
 و گوش از بر آه است که زیور نسبت بدیگر اعضا عروس برگردن و گوش افزون باشد
 ص لالی حقه پروین سپند است + خیال شاه و الا پس بلند است + شش لالی بر وزن
 معالی مر و اید نامی بزرگ جمع نولو و فارسیان لال بر وزن جمال بحدت یای تختانی
 نیز استعمال کرده اند شصت زبانه گرفت استند او فرح + چو رشته که پنهان شود از لال +
 طالب املی سخن نمی گویم بوجوه + کلام بر سر قف لال است + از عجز خود فراموش کرده
 لطمه + عمر قماری جبین انفصال است + حقه باضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
 که در و مر و اید و لعل معاصین و مانند آن و آن کنند که ذاتی منتخب پوشیده ننماند که لال
 حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گه بان خدیو و اضافت لالی حقه سیوی پروین تشبیه است
 که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت نفع
 آن نزد خیال مدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سیماں سر بر و سکنه تخت ای خیال اولالی است
 و چنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه با
 تکثیر و در لالی حقه پروین و او عاطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس معنی
 آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و خیری است که سپند او پروین است و بر تقدیر
 و او اینهم توان گفت که لالی حقه پروین هر دو سپند خیال اوست و الله اعلم بالصواب
 هم ز شاگردیش است و آن سخن ساز و تراکت را از طبعش ناز بر ناز بدیش از آمازی سبب
 است ای استاد آن بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که او استاد
 سخن شاگردی اومی سازند ای پیشاگردی او اقرار میکنند در بصورت حرف زمازی
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع
 محتمل بد معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز بر آوازی تراکت بسبب
 آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب
 افزونتر است آن تراکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بنازی گوید که تراکتی که درین
 در نونخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر تراکت از طبع او بنا بر
 اعلیت طبع او باشد و تراکت ملی این توجیه نسبت با اول بهتر است یا بمعنی چنانکه
 درین شعر حافظ علیه الرحمته شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ، بلکه از گردون گردان
 نیز هم ، هر چند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا
 بچند بار در جواهر الحروف در مثال از معنی بر همین شعر خواج بسند آورده پوشیده نماند
 که لفظ تراکت تراشیده فارسیان است از ماده نازک که بصم زان معجزه معنی نرم و پاکیزه
 و بار یک است و این مرکب است از ناز یعنی نور رسیده و نونخواه و کاف تشبیه و چون

چیز نو سیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم
 نازک از نخبت گویند یا بسبب نبت نازک معنی استقنا و انداز معشوقانه باشد و چون موم
 از چیز بسیار ملائم و نرم جذر کنند و بیان دست نیزند تا سباده ابا نازک صدمه خراب شود و مجازاً
 کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک گفته اند منیر گوید بیت بخون خوشیتین غلظتم
 که نومی یار نازک شد و چه طرف از زنگی بندم که برین کار نازک شد و چون نومی یار را
 نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را باعتبار معنی ملائم آن طرف از لطفت و بگریزیده کرده و این
 بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نراکت هم آمده مثل نازک آبی بمعنی نراکت آبی در
 شعر طغرل شعری که خسارش از نازک آبی در بزرگی لاله دارد آفتابی و اما چون افاده
 معنی مصدری در غیر ترکیب این جایز نیست چه نتواند گفت نازک او بمعنی نراکت او چون
 برین قیاس پس از قبیل استعمال استامجا مدی باشد که در جایا بمعنی مصدری از ترکیب
 مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گزیده بمعنی گزیده بودن و افضل الاشکال
 بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی کا سماج مجلب نفس و ز کرد به شبی روشنی
 دعوی روز کرد مدعی روز شدن کرد و اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز
 گزیده خاک را پیشه نیست و امی جز گزیده بودن نظیری تفشوی و زغری که در قس لطف
 باغ عباس آباد گفته می آرد شتر جمال با کمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل بدانی
 نقصان بر چه تمام کشیده در تصویرت در حق ناطق امی مشهدی گفتن شکی چند سبار که
 استعمال نازک آبی بجای نراکت آبی سهواً فکر است و جی ندارد هم حلاوت چاشنی
 بیانش بیشتر یعنی موهبت از زبانش پیش چاشنی گیر آنکه از طعام بر است نیز اندک بخورد
 چه چاشنی همان طعام اندک است که پیش از خوردن چاشنی در میان شیرین کند سر حرف غلظت

که شنبه بنی شود در گوشه‌ها مثل آتش سرگردان شروع کردن و لفظ شنبه زین در ترکیب سیال
 واقع شده و سرگردان حرف از عالم سرگردان سخن و حکایت و داستان و افسانه و شگفتا
 و شگوه و امثال آنست پس چنانکه بعضی از نا فهمان روزگار سررازیاد و حرف خنثی زنبور
 شیرین کردن میگویند و بعضی بجای هر لفظ هر که ترجمه کل افراد می است می نهند نبات
 و در از کار است هم بان سنگینی از گاه آورید و یا که کوه از بار رشک آید لفظ یاد آتش
 سنگینی بجای بعضی متانست هم ساز و لفظ گل و گفتگو و روح و ساز و تاد و صدر رنگ بود
 خرج و آتش امی کلامش اینچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تاد و لفظ گل صدر رنگ بود
 حرف نمکند ثانیست آن نمیدانند که در کلام خودش روح نماید و عبد الرزاق مینی گفته که
 در گفتن کل صدر رنگ بود و در کلام حرف مینماید تا میل باشد بر وجود کل انتی و حق است
 که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود روح ساز
 صدر رنگ و بود لفظ گل حرف کند و این اثر کلام او مست و مشاید که تا بر آس
 علت باشد یعنی لفظ گل را در ج نمیکنند برای اینکه چون لفظ گل سبب برنگی گشته
 در ج کلام نیست سبب اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از رنگ
 نیست و اگر بجای ساز و زلفی در هر دو مصرعه ثبت گفته آید و حرف تا بر آس علت منسی شعر
 موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیاده موحده از پایه فصاحت بینند
 هم بجای شوق گرد باد و هیاه و در قطره هر طرفان در یا شمس و او در ماکردن پو
 مانند که درین شعر قمر لیت صاحب عرفان بودن اندوه می کند و ماده عبارت از عرفان
 چه باد که بجای شوق پیو و شود این باد که معروف نباشد و طرفان در یا طیفانی که در
 در یا پدید آید و حاصل شمس لیکه شراب معرفت الهی را بجم شوق یکشد و در قطره آن

طوفانی که در ریاید سرسید هدای قطره آن شراب معرفت چندان کثرت آب ارد
 که مثل دریا بطوفان می آید اما آن معنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شروع عبارت از شوق
 سخن باشد و ماده عبارت از باوه معانی بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی
 از تکلیف نیست هم بجز آن آورده ترکیبش فنار ۱۰ متانت گشت آلت این بنار ۱۰ شش
 بهترین توجیحات درین شعر آنست که این شعر در تصرف خوبی تراکیب سخن مدوح واقع است
 و نظایر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است پس مستی تراکیب سخن را نام خوب
 دیگر دانند مثل شعر آنکه تراکیب او با سلوب نیک درخشنش واقع شده فنار ۱۰ گویا ساخته
 چه جایی اینکه کسی دیگر بنامی او گوید یا شود و متانت خود برای بنامی این تراکیب آه
 گردیده و او استانت بنا بواسطه آلت می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتب است ۱۰
 از ترتیبش بجای نوازش نیست ۱۰ شش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه
 سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شده چه از ترتیب او در جا که می باشد
 آنست ممکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را
 مرتبه که میخواهد میسر آمد و دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شده و شاید که بجای خوبت سخن بفرغ
 بالی شستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر
 حفظ مرتبه اش نماند هم بر او گریب بین چشمی کشاید ۱۰ و اگر زوین نه بین نیاید شش یعنی
 مدوح از بسکه سخن را از زبانه عیب پاک ساخته و سه سه نه گشته الحال اگر عیب بین بر او بیم
 کشاید بجای عیب نخواهد دید یا این شعر خود در تحت ذات مدوح بود یعنی چون از شش
 سه پایهنراست عیب بین از زبانه نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی بین پر بنی مدوح
 از عیب بین سلوب خواهد داشت پوشیده نماند که کشاید ما خود از کثودن است چون در

و نماید و امثال آن نزار کشان و نواها را کشان و مصدر جعلی است از کشا بالحق و دیگر
تحتانی و وزن چه یک یا بنا بر افاده معنی مصدر و یک یا بنا بر قاعده مقرره ایشان که
هر گاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یا بی تحتانی از تداومی و دیگر برای احتمال کسر که
پیش از یا البتة باید زیاد کند چون سر رسیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشان باشد
مانده و تنها کشان ساخته اند چه در بدون یا لمخ نشود و شاید که کشان بلغتی دیگر باشد
و چون بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر و مضارع و امر ساکت شود چون اقوان و بخت
مضارع و امر کشان کشد و کشتن میشود التباس بمضارع و امر کشتن بهم میرسد مانند این هر دو
صیغه را از کشان نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودان ساخته بودند و الله اعلم بالصواب
همه از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فریهنگ از باب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است
که تزیین و تسمیه یک کتاب نوریس پر و خنده و سماعه و ناطقه را بخوانند و شنیدن آن نواخته
اصحاب عقل و فریهنگ اهل سخن نوریس کتابی از مضامین محدود که این رساله و بیجا است
نواخته معنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوریس است و آنرا ابرام گویند و آنرا
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نومی نغمات نقشها که درین اشعار
و زینار بسته شده حلقه اثر بر در و لما کو بدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نومی نغمه تا در
نومی نغمات و نقشها بود و عاطفه و در بعضی نغمات نقشها با ضافت نغمات بسومی نقشها و این
بیجا است چه نغمه در نقش مترادف اند و در نسخه صحیحی ترمیم نغمات و نومی نقشها و در بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نوریس هم یافته شده اما بقدرینه قولی درین اشعار و زینار ضافت نقش بسوی
نوریس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار است که با شاه برای سرودن مصنف
نموده در کتاب نوریس مرقوم نموده و حلقه کو فتن کنایه از طایفه استجالبات کردن مقرر است

که هرگاه بر در کسی استند حلقه آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه
 بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زون نیز گویند و اخلاصت حلقه بطرف اشراف
 ملا بست است و مرافق است که حلقه بر در ول کوچه برای اشراف حلقه که متصل باشد است چه
 این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نومی نقشها از آن مجاز است
 مخفی نمائند که چون در فقره سابق ترتیب و تسوید نورس بر آن نواید و اهل نغمه و صاحب سنگ
 که عبارت از اهل سخن است قرار داده و درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید
 که مدوح یا تصنیف کتاب نورس التزام نمایی نموده که چنانچه برابر نواید اهل عقل و سنگ
 معانی آید و مطرا چنان در عبارتش صحت شده که تا زکی آن معانی الفاظ را نیز مطرا است
 همچنین نعمات و سرود را که با شعار نورس متعلق کرده بطریقی ساخته شود که نومی آن
 در ولها اشراف نیز تواند کرد و هم بیا و نفس گویند گان گردنم نامی نو و کس از او یا کا خا طر شنوندگان
 رو بدیش گویند یعنی سر اینده چه گفتن یعنی سرودن نیز آمد و معنی گوید بیت کی
 پنج بیت خوش آمد بگوش به که میگفت گویند غوب ووش ۴ اسی ووش از پنج بیت بر این
 که آواز خوش است می سراید و فاعل دید درین فقره نومی نعمات است هم از شاه کون
 جمان نشاط آباد است هخاک غم از آب نغمه است بر باد است ۴ شش بر باد و بجا از نغمه
 و صنایع یعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن ناک است
 نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب نرمی و تازگی هم
 ارباب ترا که گفته شاکر دانند به آنکس که از او نوشته طرز او ستاد است به شش ارباب است
 عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاره تمام و کامل داشته باشند مطلق صاحب است
 و از او نوشته یا معنی است که از او نوشته گردیده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاکر دانند

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجیبی نیست چه هرگاه به مشق بکننگی رسد البته کمال قابل
شود و عجب اینست که هر که شاگرد نواوست و طرز آشتا و میگردد و در مراد از طرز نواز و نوا خواست
است اسی در اختراع و طرز نویستی به پایه استادی میسر شود و حاصل تقریر آنچه عبد الزمان بنی
نوشته اینست که ارباب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از نوشته او
اوستاد است و این شخص نیست مگر ممدوح موند گوید که اراده ممدوح درین نقشه
بطریق کنایه است هر چند این تقریر رو براه است اما اگر تعمق نظر و دیده شود عبارات کسسه
شاگردانند همان معنی را که بنده نوشته ام نیز اهدا مامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب
هندیان نیز شیر مجسمه را نورس گویند شش بدانکه در هند می شیر است و بهر
ولدت نیز اطلاع می کنند و این کیفیات که در فن نویسی اهل هند متعارف است مختصر
درین مثلاً سنگار سبک سپین مملعه و سکون نون و کاف پارسی بالفت کشیده و ماس س
بها هوز و الف و سین مملعه و امثال آن و چون کتاب مذکور بدون درین فن بر معرفت
رساند مذکور هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را و اندو بجا است
شش نورس بجز نورسیده هم و با معنی که این ششابدی عجیب بود و گاه نورسیده نورس
خوانندش هم رواست شش نورس در اینجا یعنی مطلق نورسیده است هم نیاس سسی ازین
اسم گیر شش یعنی هر گاه اسم بان خوبی و لطافت و جامعیت است مسئله که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فصحا و بدین بعضی شش گلشن است شش و بدین اگر
بنی الفاعل باشد یعنی و بدین هر دم است بعضی شش او اگر بنی المفعول بود یعنی دیده شدن
کتاب به نعمات است و نعمات بقرینه خود بعضی شش اسخ مفوم میگردد و فصحا و بدین
شاید که فصحا باشد که بدین دران واقع شود که در شایده که اضافتش بیانی باشد این

محض خواهد بود هم و سواد خواندن بر بیانش روشن شد سواد ملکه عبارت خواندن است
 که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سواد می دارد و مانند شش همین معنی
 حقیقی سواد است که سیاهن باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنای خطوط
 حاصل نگردد و در پیش مراد بی سفیدی است و بجزا یعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
 برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن بر اوراق مکتوب هم
 باعتبار تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد ریاض است ظاهر است
 هم هر صفا نشی چینی برگش لفظ و لکش و بر سطرش نخلی بارش معنی بغیشش چون صفا را
 هم گفته منافقات صفا را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخلی و برگ و بار و امثال
 تشبیه داده و از اینجا تا قوله مشکفلی بر سه پیشی بر بار همین سیاق مرعی است که سببی غیش
 بافتح و تشدید شین در عمل معنی خیانت کردن نیز خواهدی خالص بر بغض نمودن و ظاهر
 خلاف آنچه در اول باشد که فی انتخاب و بجزا بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت
 بر گل نزاکت تحریر و تقریرش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر
 مضاف است بسوی تقریر پس تحریر معنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
 و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت و کار
 تحریر و تقریر صورت و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
 مضاف است بسوی تحریر و در صورت تحریر معنی نوشته خواهد بود چه مصدر معنی مفعول نیز
 آید و برین تقدیر مثال فقره ظاهر است هم نظر نظار گیان از موح رطوبت عبارات روان
 و در زنجیرش نظاره بافتح و تخفیف غلامی محمده نگارستان اما فارسیان معنی نگارستان به تشدید
 معنی نگارنده تخفیف تیر استعمال کرده اند عرفی گویند شعر نظاره چهره صودت و وجه شیان

آفرینش و خافانی گوید شصت و نهم نظر بکمان نمون ک و زمین نقشه سینه‌پوره خاک و نمون
 فیه مصدر است خواه چغفت خوانند خواه مش و دلند ایامی نسبت بان لاحق کرده نظر
 بمعنی نگارنده استعمال کرده هم منبیل فشن از آه نامشکیبیا نش شکیب هر چند در کلام آمده
 مستعمل است اما من حیث انقباس بی شکیب است چه هر چه محمول بالواطت باشد آن
 منفی بنون بود و الا بی به چون نامائل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
 و ناتوان و امثال آن مولوی نورالله شارح کلمات استعمال این کلمات را غلط
 گفته گویم اگر دست غلط عام و استعمال آن در خود و است نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
 از خال و لغیر بیان نش بفتح اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخا به پنجه
 و سرمه و آن باعتبار سیاهنی و موسی و خط و زلفت و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه
 کمانی سخن فیه باعتبار وجود و انعقد شاخا می بنفشه خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات
 نه سطره مالامال آجیات نش بر کردیدن نه سطره باب حیات کنایه از انما طراوت کلمات
 آن کتاب جان بخش است فانهم هم خضر تشبیه بیانی او اش خضره بالکسر نام غیر بی است
 مشهور و بفتح خا و کسر خا و شلخ سینه و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور که انی منتخب و فارسیان
 بکسر اول و بفتح در زمین استعمال کرده اند پس تصرف ایشان باین فتح ضاد باشد و ضم کسر
 اول و ساکن ضاد و یاد تبدیل فتح خا بکسر و قاکب کسر ضما بفتح و ضم کسر ضاد و کسر ضاد
 و الله اعلم تشبیه بی عفتان و معنی مشتاق و آرزو مند مجاز است شصت و نهم گردانی چه قدر
 تشبیه و بدار توام به خوهای آمد عن آلود و آغوش مراد او همچنین انداز و مراد او کلام است
 هم سیحام رده جان بخشی به او اش مرده ظاهر از قبیل کشته معنی مشتاق و آرزو مند است
 چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشبیه و فقره اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و سیحام

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر را اینجا خضر تشنه نیست و سیما زنده می کند
 چه گاهی متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل اشهد ان علی الکفار رحما و منهم
 چرا که رحمت مقابل خیرت نیست بل که مقابل نرمی لعنت است آری رحمت نسبت است
 از نرمی و لعنت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هو ابه کتاب نظر بگلشتر
 قرار دادن آنست هم نکته های سر بسپار مفسرهای برجسته مشرب حبیبه یعنی شریخ و نسبیان
 به نکته مجاز است هم رنگینی بشقافتی در کارش شقائق جمیع شقیقه معنی برق منتشر در فن
 و معنی گل شهور هم چنین است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود و یاقین معنی گل نرگ
 باشد و حال آنکه معنی گل نرگ نیست مگر شقائق و یاق که در آخر شقائق است مصدری است
 و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقافتی است ای کار شقائق میکند هم شگفتگی نسبی
 به بارش در اکثر نسخ بشیرینی معنی حوادث بالحق بای موحده الصافات و این از اخلاط
 تا سخن است و جمیع نسری که بیای مصدری معنی نسری بودن و نسری نام کلی است
 معروف که سفید و کوچک و صبرگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و دیگر
 را گل نسری گویند و بعضی درواصینی گویند که ذاتی بر مان و پر بار هر دو نام بیا فارسی
 منعم مشهور است و جمیع بیا موحده تازی مفتوح چه بار معنی شاخ و پر شاخ آمدن مگر
 و گل و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسری یعنی بر آبلیت
 ز رنگینش گل در غازه جونی در سیرایش گل در تازه رونی پیش غازه یعنی آن نسری است
 که زنان بر روانند و آنرا کلکونه بهر دو کات فارسی و کلفونه بادل کات فارسی و ناکت
 تین معجمه و کلغیه و آفونه بالفت ممدوده و تعیین معجمه و الفونه با و او سجا هفزه نیز گویند ظهرا
 کلفونه یعنی سبد کلکونه و الفونه مرکب ازال یعنی سرخ و غونه همان مبدل گونه و وال

مبدل آل که هجره ان را با و بدل کرده اند هم کسی زمینان تواند ساخت گلزاره
 که پند چون خلیل از نار گلزار + شش ظاهر اکات در مصرع ثانی بیان کسی است
 و عبا الزراق یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کات
 بمعنی هر که و هر کس یعنی آن کس را آن طاق است که چنین گلزار تواند ساخت
 جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل چنین و چنان کند در کاکت این توجه ظاهر است
 هم گو نورس که فردوس برین است + نه تنها خلد رضوان هم برین است پیش
 در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بجز طرف و در بعضی برین بجز استعلا است بر
 تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم
 درین موجود است و آن ذات مدوح باشد و خلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن است
 در مصرع اول و تغایر و مبدل و مبدل منه باعتبار تراوت درست است که قال
 المصنف فی غیر هذا المقام شعر زهی حشمت که اگر آسمان را از حصار نعتش بر حبی دانند
 فلک پایه باشد بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند که منکند دعوی فردوس
 بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دارنده بهست است
 آن نیز بهمین است اما اینقدر بهست که مدعی بودن خلد از جاسی ثابت نیست هم رسید
 اند و ادرس شاه سخن رس بود بفر یا و نفسها نقش نورس + شش حرف از بر استعلا
 و و ادرس سخن رس با هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه که آمو
 فر یا و نفسها ازین جهت باشد که نغمه و نحوه بر آسودن حامل نمی شد که لا یخلفه ام
 بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را که در جسم و نغمه را جان شش بفرمان صفت طبع
 و موصوف با صفت معطوف بر حق در صورت روان مضان بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست که لا تخفی علی الفہیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد
 و هر دو در تحت با همی موحده یعنی بموجب فرمان حق و با استعانت طبع سخن را بسهم ساخت
 و نغمه را در آن جسم نمیزد به جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آرا بنغمه می سرسیند
 مثل غزل و رباعیه و امثالش فقیر الله قادر می سخن مطلق گرفته و گفته که مدوح در جمیع
 علوم راگ را جان می داند و برابر اهل نعم رکاکت آن ظواهر است پوشیده نماند که در بعضی
 نسخه ساخت جسم در بعضی که و پیکر واقع است مقابل جسم و جان خود را آمده است چون
 پیکر نیز مجسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پرمردگی بر تازگی سبت ۱۰
 چه نقشی در بلند آوازی است **دش** فاعل سبت در مصرع اول نقش است که در مصرع
 ثانی است و فاعل سبت در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی مدوح اسی مدوح چه ^{نقش}
 بصفت بلند آوازی سبت که آن نقش ره پرمردگی بر تازگی بند نمود یعنی بسبب نقش مذکور
 پرمردگی بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتومی داد. نوی را طرفه
 تشریف نومی داد **دش** یا تحتانی در پرتومی در مصرع اول دریا بهر دو نومی در مصرع
 ثانی مجهول است و نوا اول عبارت از خورشید و نون ثانی صفت تشریف و فاعل داد
 کتاب نورس و صل آنکه نورس در فروع بان مرتبه رسیده که با قناب چه تو داد و آفتاب
 با آنکه نبود آن ره هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از از یاد پرتو است و شاید که در مصرع
 ثانی نومی اول بی معروف مصدر باشد یعنی تازگی در صورت مصرع ثانی را با مصرع
 اول هیچ علاقه نمی ماند و شعر و دلخت بیگر و یعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
 نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب در برق را گردنند انگشت بر لب **دش**
 انگشت بر لب زوان عبارت است از تحریک سخن کردن عننی گوید شعر زخمه هر

که انگشت ز ندر بلب تار، نغمه از بیم نیار که بر آرد آواز، یعنی چون هنگام درق گردانیدن
انگشت بلب درق نیز تند نوس از بسکه همیا سخن و صد است هر صفحه اش آن انگشت
زبون را استند تا سخن فجمیده صد داستان در لب خود کشد و همیا نغمه سرانی گردوم
سطور از رشته آواز درود و درق از پرده ماسی ساز دارد و پیش پرده ماسی موسیقی خنده
کیفیت است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق نشانی نمود
هم سخن پاس شکوه و شان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت پیش
ظاهر او مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرفت بنده کپهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که
سخن کتاب خود او دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان
خود می داشت چه اگر انیمینی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیرساید
و میگوید که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیاس کشید
ایام خط تلافی پیدا می کند به ای فریاد عاشقان و دیوان نمادان بمعنی داد و ستی در
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
آنکه خواهد داشت فردا در گفتش دیوان ما گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما و قوله
دیوان را که بود و گویم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود و چرا برای فریاد و فریاد انصاف خود در نصیورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
در دیوان شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که قید احتیاط شان خود بود و چه
در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر انیمینی پیش نهاد نمی بود چرا که

میرفت و ظاهراً است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریبی دیگر نیز می
 میرسد که کاف و مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مخرج
 آمد و رفت خود می کرد و ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا آن مسامی
 و اب این دیوان سرزند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
 شمس است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه سبجی دیوان اول ایوان نوشته
 هر چند معنی بیت درست می شود اما مسامیت نوت میگرد و بلکه معنی هم تکلف درست می شود
 چه آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
 موجود است هم حرفش با و قرعاً بجهت هم پشت به که نهند می چکس بر حرفش انگشت پیش
 ظاهراً با مصرع اول یعنی و او عاطفه است یعنی حرفش و در قضا و تقضیایش در قوله
 میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن کس که مدد و معاون یکدیگر باشند
 چه هم معنی یکدیگر آید مثل هم راه و هم از و می کنند بهار گفته که هم بر لفظ
 داخل شود که بطریق مواعظت محمول نگردد در صورت پشت و بهم پشت معنی او و معاونت
 باشد و یعنی مدد و معاون اگر چه با معنی هم آمده هیچ معنی مدد و ولاشی و اندک و لهذا
 تکلیف معنی ناکس آمده و ملک کسی گوید شعر چند چون گل هوس نرم فسان خواهی کرده
 چند هم معنی می چکسان خواهی کرده و ازین سبب هوس و موسی میان عشق و ریاضت گویند
 و معنی که نام نیز در استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق
 نیست محب به که هیچ مائل خود کرده و راند اند چاره و می چکس معنی هم آمده سعدی گوید
 بسیت که می چکس ندید درختی بر سنگ به و فی با سخن فیه با معنی است انگشت
 بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده و نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسو

کتاب نورس است و در صریح ثانی بطرف مدوح و حرف و صریح ثانی بدل از قوله
 حرفش نیست بلکه جزو محاوره است الا حاصل معنی آن چنین باشد که حرف کتاب با حرف
 هم پشت شده اند باین غرض که بر کسی انگشت نهند و این مطلوب نیست بل مطلب است
 که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید هم نویسی
 گو خوش فارغ البال بد که نورس کنگلی را کرد با مال و شش نویسی مفعول فعل گو است
 مقدم بر آن و خوش بمعنی بسیار و فارغبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشید از توبه شش
 مصنون دارد و در هر فضولش به شش مصنون تخفیف همزه در اصل مصنون به همزه
 بر وزن مفعول بوده فضول باضم افزونی بلوز یا و تها جمع فضول است آنکه بلا یعنی
 مشغول شود و زیاد می کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی بهمین معنی در کتب
 هم از آنجا که عواطف غمزه وانه و مزاحمتها مانند شامع حال دور و نزدیک است اهل عراق
 و خراسان سا از ذوق آنجینی محروم نخواست شش از آنجا بمعنی ازان راه و ازان رود
 ازان سبب مزاحمت جمع محرمات عواطف جمع عاطفت بمعنی محرمات و خوشی و حسرت و بضم اول
 و سکون چنانکه فتح ثالث و و او ساکن بمعنی ملک نام عادل که فانی بر آن ذوق بمعنی
 چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند آن معنی اشارت بسو علم است
 و حاصل فقره اینکه چون عاطفت باو شش هر دور و ذره و کیش مبدول است اند منظور حضرت
 نقل آئی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در باره و ساکنان این دیار اند
 علم موسیقی بی بهره نگردند و در خواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معاش
 هر روز نوروز می کنندش و او در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
 بر جمله سابق پوشیده همانند که لفظ چون حرکت شرط ضروری است قبل از قوله این نسخه را

از کاف بیانی در بعضی نسخه واقع است اما نظر بنا علت در قمر که لاحق مناسب نمیاید
 چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه با می موصود بلفظ سیر نیز یافته
 شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتا و فوقانی بر
 علت ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد کجبت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس
 است از درک معانی آن کتاب چنان سرور شوند که هر روز نوروزی دیگر کنند و معنی دیگر
 افاده یا وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بجای جشن و نشاط و در بعضی نسخه
 لفظ چون پیش از قوله خواهد است که این نسخه لحن واقع شده در بصورت فرمان و اجاب عالی
 الحجزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواهد است که این کتاب بعضی نورس را اتفاق
 سیر عجم افتد از سیر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لند افران چنین چنان
 صدود یافت و عبد الرزاق سینی همین نسخه که لفظ چون پیش از خود است باشد گرفت
 و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواهد است و خود است که از آنجمله محاسن نقلی است از میان
 میرود آتی می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمیست
 است حال آنکه صنعت طباق احوال هم از دست نگیرد و گو مقارنت فوت شده باشد عجیب
 آنکه حرف شرط را بجای کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه جمله بدخول بی حالت و ز قول
 فرمان واجب الاذعان الحجزای آن میتواند شد قتال و لفظ نوروز و عراق خراسان
 از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دو از ده گانه موسیقی خراسان
 نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پرده های مذکور است شهر در پرده عشاق
 خراسان و عراق است بد از بنجر که مطرب مکر و ه نیزید + و نوروز آواز است از
 شش آواز که از پیسته بوسلیک بلند می بینی خیز و از چهار نغمه حاصل شود و هم فرمان

واجب الاذعان عرض در یافتنش فرمان ظاهر مشتق از فرمودن است لیکن طریق
 اشتقاق آن بر مولف نگشوده اند شاید که چون فرما را از فرمودن است و امر و فرستادن
 مصدر هر هم متصل شود چون پیروز و انداز و امثال آن در اصل فرما یعنی حکم کردن خواهد بود
 و پس از آن بمعنی حکم متصل شده و قون نعمه بعد از اذاعت لاحق شده چون بیاویزبان آسیا
 و آسیان پس از مرد از نعمه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواخذ که در آن احکام بادشاه
 مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم نخستین بمعنی اندوه و دلنگی آن و آن
 کلمه نسبت باشد چون در حکم و دلنگی فرمان بر خصوص است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
 گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و اللغه علم بالصواب به حال فارسی زبانان
 بتعریب جمع آن فرامین کرده اند از اذعان کردن نهادن و شافتن باطاعت کسی هم
 که البتادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بجا محک امتحان آورده
 بلفظ مجمل و معنی مفصل سپردانند و بعضی قیود بنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایه سریر
 قوا حکم سریر است و اینجا پایه سریر باید که بمعنی زیر سریر و نه سریر باشد یعنی کسیکه وزیر سریر
 بادشاه، البتاده بودند چون پا چراغ و پای و کانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای
 و کان کسی نشسته ماند مصیر جا بازگشت محک سنگی که بدان امتحان گیرند پای محک در اصل
 بمعنی تخت محک وزیر محک است و چون زر نیز محک آزموده شود در پای محک آوردن
 بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پا حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل
 بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان با دلی طلب است است امی بر
 امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار در بار بادشاهی نقد استعداد خود را آزمودند
 بشرح الفاظ آن کتاب که بمثل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل نموده شده در این

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
 بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست اد اشود و بعضی
 قیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند از آنجا هم مرقوم سازند که این فسان
 اصطلاح است و شاید که بیامی محاک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر منتهی شرح
 باشد چه هر گاه شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محاک امتحان خاص نام خواهد
 و بعضی از نسخ شرحی بیای تختانی تکلیفی در آخر بدون بای موحده در اول بلفظ بجا
 موحده در اول یافته شده در صورت معنی فقره این باشد که مشار ایتم شرحی آراسته
 کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد امی الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد
 تا بطویل انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن
 در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه
 اختصار است در صورت پر و از آن معنی آراسته کنند باشد و بعضی نیز بجای لفظ شرح
 برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای محمله و خای مجمله بیای تختانی رسیده بعضی بعضی
 دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار در بار و لفظ بعضی معلوف بر آن ای بعضی از همان
 حضار در بار شرح کتاب مسطور باینطور بنویسند که باعتبار لفظ مجمل باعتبار معنی مفصل
 باشد که مر و غرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که بنده
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که انقضی فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با
 و پنج باشد نسبت با لفظ نا کو مجمل باشند و درین قیود اختصار زیاد تر است اما درین تفسیر
 اینقدر است که ارادۀ شرح بقدریه مقام در یافته نمی شود و این قمرینه بقیاس قریب است
 نه بعید چنانکه آئینده خود در قول خود در این شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیایم تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هونی نده انسخه کتاب
 تر معلوم می شود و در توضیحات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعضی قیود متن
 آنچه بعضی مضامین است بسوی قیود و یای تکلیف چه کار میکنند و اگر باشد بعد از آن است
 از مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه بتلاش استیزار
 در موشگای فیما نهایت وقت بکار رفتش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
 تلاش چیزی کردن و یکچند بهار در خیمه معنی خیال و از فرزندگ موسی نقل کرده کسی
 معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی امولت گوید شاید که معنی معترض
 از اینجا ناخود باشد و آنچه معنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از آن
 ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صریح آن یا تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
 که اسم فاعل است از آن معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شده ای
 فنا شده و نماند و عوام که معنی تجسس کنند گویند غلط محض است و این معنی تلاشی است
 بیای نسبت نور العین واقف گوید شاعر دل تلاشی است آن شکر لب را و شکر است
 سیه ابد و موشگانی بیای مصدری کار را بکمال وقت و زمانگی سرانجام دادن و در
 در امری نمودن عالی فرود و خلماد و موشگانی کار ملازاده است + تو به تحت اللفظ
 و اعظ گفته چون ملا حسین بیای با وجود آنکه هر یکی بتلاش آنهمی که مراد در بار باد است
 در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگای فیما نهایت وقت بکار بردند
 بدقت تمام موشگای فیما کردند هم هنگام عرض نسخ از تفسیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
 بجای و بجای آوردن حق او اعدیم السوانی که صحیفه انشایی ایشان هر گز انشایی از کتب
 حک و قلم اصلاح نشده بود و سطر سطر و صفی صفی و نحو می خجالت شستندش نسخ بعضی

اول وفتح دو جمع نسبه معنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل
 سه سوادت شرح نورس عیدیم السهوکة اورا سهون نشود هرگز معنی هیچگاه و هیچ وقت از هم
 نظرون است که کذاک بکسر کاف تازی اول و سکون زای مجمه و کسره لام و سکون
 کاف تازی دویم کار و کوچک و قلمه تراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم
 آمده حک بافتح بودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول
 در مقام انداختن زیاد و دوم در زیاد کردن واجب مستحسن مستعمل فقیر نهایی است
 شعر که احمد است و گاه واحد حرف خامه ام به در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است
 سطر سطر و صنفه صنفه متضمن معنی کل افرادی است ای هر صفحه و گاهی این ترکیب فاعله
 کثرت هم و هادمانه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق منهوم آن الفاظ مکرر ظرف پنجه
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل با بنفقدار که در چند گلستان تواند نمود
 پس ترکیب لفظ و یار برای تکریر و تکریر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
 و امثال آن و از قبیل فرگشتی و اراده تکریر در عربی در امثال سعدیکه لبیک که معنی
 اسعدک اسعاد ابجد الباب است لب لبک الباب و این فایده بجهلیله است برای
 مستفیدان خوشی بواو معدوله عرق و گاهی بواو مجمول نیز آمده چنانکه شاعری گوید
 خوشی نبجالت ازین بهر موسی او چکده و وصل فقره آنکه هر گاه نسخه نامی شرح نورس را
 عرض کرد سبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت را تا تبدیل نمود
 و از جانب خود تصریح نامی بجا در آن شرح بکار برده و پنجم حق او کردن مطالب بود
 خود بجا آورده ای چون عبارت نشان از تغییر معانی متن قاصر بود و مدوح خود بجا
 این بود که آن مطلب در آن با حسن وجوه ادایافت پس باین سبب عیدیم السهوکة

که در صفحه انشائی نشان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود و آنقدر زحومی فحجالت
 بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شش گشت هم و آنچه از زبان مجرب میان شنیدند
 نگاشته خود را درین شرح نویسی بنما به خامه خود آلت تحریر نگاشتنش معجز و محبزه
 بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکس جیم و فارسبان بهمنی عاجز گردانیدن کسی را با امر
 غریب استعمال کنند کنانی بهار جیم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان باوشاه استماع
 کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آلت تحریر آن شرح دانستند ای دانستند
 که در شرح نویسی آلت تحریر هتم و آمل شرح از باوشاه است چنانکه خامه آلت تحریر باشد
 و آمل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند بی مطلب
 نبرده اند هم غرض آنکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی
 اوست شش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را
 ستین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بی اثر
 شگفته بود و اند اول را بادل نسبت کرده و ثانی بیانی هم ادب آموز و نکته اندوزند
 گر عراقی و گرجی سانی پیش آموشتن از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی
 و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی
 یک شخص از روم این یابی نتحانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته
 اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوف است و عراقی با معطوف خود
 جز آن و اسم آن که لفظ کسی باشد و قدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی
 عراقی و گرجی سانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جز مقدم بر شرط
 باشد یا بقرینه جمله اول از آخر مخدوف بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و خراسانی

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همکنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله
اولی یا همیه است بقدر مبتدای همکنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمه اندوز را
فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند و در صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
تذکوره جز آن فافهم هم کو فلطون که با همه سبقت به تہ کند از انوسے سبق خوانسے به
شش کو معنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد
تہ کردن زانو به او نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بزبان آوردن مترادف آن
و اضافت زانو بسوی سبق با دنی ملاست است و مراد برای سبق خوانی زانو تہ کند
و در سبقت از سبق صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود نفس نفیس توجه تجرید و سبب
تشریح و ندنواید و اغراض منظور و ملحوظ است شش اینکه مبتدایست و قوله نواید و غیره
انچه بقدر لفظ در آن جز آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن نواید و اغراض است
و مند از روی العقول نیز آمده کمافی گلستان شعر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاید
است و نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستار شش کردی به هو خوانان هو اداریش
کردی و ای کردندی ششانی فرماید خوبان اصفهان چو ششانی پسند نیست به خیم
ازین و یار شهر و گروم به و ششانی پسند تمام مرب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند
انچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند است نسبتی تخمیسری شعر تو گفته که بنایستی
زبید لان تو بسیار کس باین نام است بهیکچند بهار و در بهار عجم در لفظ کس فرشته که از خواص
اوست که جزش مفرد می آید و همین شعر نسبتی پسند آورده و درین ترود است چه اگر مراد
همین لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد و باید جمع و اگر مراد آنست که مفرد
بود یا جمع بانو و چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و مثال آن بدو وصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعور کسان شهید نوشتند مرغ و بره و مراد و کوهان
می نماند تیره و در گلستان شعر دو کس مرزند و حسرت بر وند حافظ گوید همه کس
روز بهی می طلبند از ایام به مشکل امنیت که هر روز تبری بنیم و پس از اطراف خبرش از الفاظ
باشد که گذشت و ماری بونم گزند عین کمال با عقدا لالی شاهوار خذنی ناچار است فغانی
جان فرامی بانغ و بستان را خار خوشی در کاشش با می موصده بدفع بمعنی برای است
گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بکسر
گردن بند و رشته مر و اید و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تجرید عقد است از معنی مر و اید
چون آب زلال و در می غلط بنین معجمه در هر دو طای مملکه بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد
بجاز بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال با اتفاق
گوید شعور در در صدف اگر بطافت کند سخن چه برگ گل است جلوه کنان در می زلال و
و از اینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی خزین بسیت نیست بر بزم نهان
عیش مصفا به شیفه گردون می زلال ندارد و بهر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است
چیزه که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحدف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابنت
و بمعنی چهاره هم مستعمل و در عرف هند بمعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در با بست هم کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر خوب نظر چشیدن حکمت است شش قهقهام روغنی است که بر شکر آن
کرگین مانند صمغی تیز است چسبنده و سیاه که بر کشتی مانند تا آب اندرون نرود و بخشنه
سیاه هم است کمانی بر بان مخفی مانند که متعارف خود نیست که فاضل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید کیمیای به از انیون بخود پیر از به شاهد این سخن فاضل و کافورس است
از اینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را اور
حفظ

کافور و خل باشد از فضل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای
 طباطبای و تعریف قدسی و کلیه بجای نخل و قیر انکشت یافته شده چنانکه گوید شتر شمامه
 کافور بیست رسو و انکشت روزگار و لفظ سو او زیاده تر بر مدعای دلالت دارد و کما
 لا یعنی اصلی الفهیم و شاید که در اینجا هم قیر یعنی مطلق سیاه باشد کما ای کافور را در جنب چهر
 سیاه کشیدن و کشیدن کافور که انکشت است و جنب قیر مطلق کبیر شمر گیاهی است مانند
 خرزهره خرو که نهایت تلخ باشد و آن خرزهره ابو جبل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت در بنیقام
 بمعنی دانش است هم و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم فیض تعلیم است که تقریبات نموده
 اندیش دیباچه معنی دیباهی خود و آنچه در اول کتابهای نویسنده باعتبار رنگینی سخنها چه بیبا
 در اکثر رنگین و مشقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارات کتاب آهسته بصنایم
 فظلی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه آنست سخن نمایدش این قول
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارات باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نماند و
 باندک تقدیم و تاخیر معنی بسبب افزایی و بگردد کسی لفظ نشینندش بسا در اصل معنی بسیار
 دلالت آن زایده و صاحب بر مان قاطع این الف و الف خوش را بجزند گفتند و
 صاحب جهانگیری آورده که الف نداد و قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون
 سرور آدم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشامیگویم که اینجا نداد هیچ معنی ندارد
 مگر آنکه گویم چون الف در آخر اسمی برای نداد باشد و اینجا که معنی نداد است نمی آید
 بمنزله گفتن مناسب افتاد و اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسم بمنزله نداد نویسند
 پس آنست که زائده باشد بهامی تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در اصل
 متعانات تفصیل مرقوم تکرر صهبانی همچو ان گشته در آن مقام بگردند زیادت مصدر روزیادتی

بالحقن یا سی تحتانی زاید و در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص
 و خلاصی و حضور و حضوری و نقصان و نقصانی و صاحب شعر چه سبب آنقدر که فرمودیم
 همچو شمع باشد یا زایدی اشک و آه ماه اثر گوید از بسکه مردم عالم زیادتی طلبند
 ز هر گناه بر آید نه را بر این زیاد و بر این تقدیر اعتراض میر برین شعر عربی است پیشین جلوه
 حسن کلام من اندوخت و قبول شاهد نظم کمال نقصانی و در باب بای تحتانی نقصانی
 لغوی و ممل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه با سلامتی نه مقول آید
 بر اینکه معنی زاید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هر گاه معنی مصدر
 مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هر گاه معنی زائد آید زیاد بهما تکلم نمایند
 گوید بیست زیاد و زین نه حلال است دوری بر ماند اگر بجز صله نازی در آب بزم حضور
 و زیاد بجز تحتانی مخفف زیاد و معنی زاید و نیم از تصرف ایشان است اثر گوید بیست
 عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن و پیشین ما محافظ زیاد و از هر دو اعتبار
 مخفی نماند که اگر زیادت را معنی مصدری گویند در یکی میز بای تحتانی ضروری است
 و مکن بصیغه مفرد و اگر زیاد بهما معنی زاید گویند کم بدون یا تحتانی باید خواند و مکنند
 بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاد
 نمودن الفاظی افتد و بجز دایکة لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر
 را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در
 سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر نگردد تا جاسی این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند
 و بر چیدن سنگین لفظ و دست از راه سخن که آسید بیای سپ بیان ز سدا کرده اندیش
 در بعضی نسخ میای بیان بر نباید است و بر نیاید معنی عمده برانشود و در بعضی آسید

اسپه بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه بر بیان صفت سنگ
 لفظ و شئت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را به معنی نیاید نمی نموده اند
 شش باریک نازک و لطیف و میند اشاعر نازک خیال باریک خیال گویند و صاحب جم
 باریک اند که گاهی نازک خیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تا مل هم نخیال
 نیاید میند اسپگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را به معنی آن
 نیاید و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و ضاف مدعا خیز چنان باشد که بدرک توجیه راه هم
 بدان گشتن شود و فقره اول لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد
 طباق که لا تخفی علی الفہیم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتاد
 بمعنی مسموع شدن غالباً در اصل استماع افتاد است و بجزند موحده مستعمل شده و
 ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاد و بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش
 بای محقق زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید
 عشاق بس کرده هنوز از کنار و بوس امی بس نکرده اند و ظاهراً آن بود که ضمیر واحد
 مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شمس ای داشته در سایه هم تنگ و
 قلم را و وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را اما بعد از تا مل معلوم شد که در جاع
 ضمیر غائب بسوی مناد هم در فارسی و هم در عربی جائز است که قال اندر و حبس
 یا ایها الذین آمنوا ایدیم چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع
 ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ما تقدیر مهتم کلمه نیز آمده اما کثرت
 آنست که فعلی ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینه ان از افعالی که بعد آن باشد
 اندازند انوری گوید نسبت الفصیح با گذشتن و آمدن بجا نه زود در باز کرد و باز نسبت از بس

و از اینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند و عکس دیدم دست شد بوی
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع نو داوی هم چیز
 من چیزتست + ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفت من خریدارم + ای
 من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان بد تو نرفت
 گرفتگی از دیک زمان + چه ضمیر متصل است تا کینه ضمیر متصل می آزند و لهذا من گفتم گفتم
 من گویند نه تنها من گفت ما را نکته تقدیر متصل کنند که امر و آوردن متصل در وقت عطف
 اسم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم وزید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم
 بیالایش منش طبع مستفیدان صافست منش باالایش از پالودن بمعنی صاف کردن
 چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی + ای چون طبع
 مستفید از او هنر او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم حلقه
 شاکر و دیش زیور گوش اهل الصافتش یا ازاله سری از عالم حلقه غلامی هم
 حاصل اگر گلی تخمه بهار شود هم از بهار است و اگر زوری نثار دریا گردد هم از دریا پیوسته
 حاصل یعنی بسته و یای ششانی در آخر گلی برای تکلیف است و همچنین در آخر زوری اگر یک
 وحدت بود و لفظ هم در هر دو جا برای حاصلست نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی که نامی منتخب
 هم در کمالات ای خرد و هستم همین + کم ز شحه پیش او دریا همین + شش هینا اگر کعبه
 مصدر است مرکب است اوین و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدر پیدا کند
 چون دراز او زرفا یعنی دراز بودن و زرف و اگر کعبه هین جای و کوچ هین است
 مخفف هین تا است و لفظ فراخا که فرخ مخفف است هر گاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد
 از قبیل اول است و هر گاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فرخا

اما اینقدر هست که فرخا مخفف او بمعنی جامی فراخ دیده نشده و پهنای هر چند بمعنی جاسک
 پهن و کوچک پهن است کما عرفت لیکن بجایز بمعنی هر چیز پهن است تعمال یا فاعله
 پس اگر کمالات مضاف باشد بسبوی خود و بمعنی اول سینه در بین خطاب است بسبب
 هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر در میان کمالات و غیره صرف صرفت نماند
 و واسطه باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی اسما عقلی فوات ممدوح را
 در کمالات معین که بسبب یار پهن است یا در کمالات از پهنای معین رشحیه
 بتامی فوقانی در آذرباب که از جامی تراوش کند و بجای چکرا باد و اکثر شرح شمس بدون
 تامی فوقانی بیامی وحدت یافته میشود و شرح هر چند مصدر است بمعنی تراویدن آب
 اما مناسب مقام معنی رشحیه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوی العقول میباشد
 پس در مصرع اول توسط حرف نداء گرفته پهنای بمعنی پهن و فراخ بهتر است امی فاعله
 او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا پهنای خود کم از رشحیه است هر چند در
 معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر بسبوی ممدوح درست است اما اگر بسبوی کمالات ارجاع کنند
 ممدوح درست است و اگر گوئی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسبوی
 غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عنانی گوید نسبت از بلبل خاموش دان باغ
 گرفته است و او را چه کند محمل گل ویر تر آید به مصنفت و زلفت آب گوید به سیم از و آنچه
 تازه رو به که روز و ساز و آب حیات از وضو به از و عیسوی دم صبا و شمال منبر و در و گاش
 کوی اعتدال و جلالای طباطبای و زفر سوم از شش شرح کالنگره گوید زفر و سوم حمل مطر و بام و در
 چند بطریق معهود بر قرار داده راه قلعه که خیل خانه را به مذکور بود در کرده خیل او گوید و در
 گوید نسبت اگر از خاک مردان بسبوی کنند به سنگ ملامت و را بشکنند و مانند دیگر

شرح قوله ریاب از مغز راز آمد گفتن رایح گذشت و کم ز شحی معنی کثر از شحی است بحد و حدت ترک
 برای تفنیل است و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به ویش مغز تر
 و امثال آن سعدی گوید فرود به از روی زیباست آواز خوش بد که این حظ نفس است
 و آن قوت روح به هم او گوید عینه پیش از تو پیش از تو انداختند به صاحب گوید
 و از مغز نندی کند فرزند دیگر را عزیز به تنگتر گید و همچون در فعل صحرا ام چون صفت بنی
 خاتمه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاجی است نیست الا بجز بقای که در خود کیفیت
 و چاشنی خود شراب سخن نقل نغمه را بر ایشان بپاید و باندازه عقول در اندک طالب
 بنیانی کشایدش که در گار جمع اهل انت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر است که ترکیب
 این لفظ از دو اصل مصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار در
 و امثال آن پس نیست باید نه بکسر و هم چنین کردار معنی عمل و فعل از عالم گفتار درنتار
 و در کردگار از انت و دیگر که آن کردگار برای منقوطة اخیره و کسره اول مهمله است در هر دو
 لغت اشتباهی افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
 اما در کردار تجریمی است عظیم و الله اعلم بالصواب حریت انباز در امری و اند آمان با
 که در بزم با اتفاق شراب خورد حریت گویند و زور معنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد
 بدال نیز به همین معنی است نقل بالضم آنچه بالاسی شراب خورد از مژه و کباب تجرآن میبودن
 در اصل معنی ساخته کردن و بجزاز معنی خوردن و خوردن نیز آمده و جمله بر لفظ معنی بر این
 و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است و طعام و میوه دیده نشسته عقول جمع عقل
 اما اینجا معنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر مضی است بیت مرآت و عقول او
 صورت بر صورت هیولاه و این استعمال در فارسی کثیر الوتوع است چون مشایخ و اولیا

و عقل عبارت از عقل مدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ سطر آخر
و قوله سایه کردگار الخ جزای آن و این جزا خود شرط و جزاست و تقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار آن هم نیست و الا برای استنشای حاجت است
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه این و جل شانهاست سایه کردگار را بهم
نیاز و احتیاجی نیست الا بجز بقولی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار مدافعتی
که مدوح خود و ابر و شراب سخن و نقل نعمت با ایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد
فهم سخنان خودش نداشتند از نگزیر و واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن با ایشان
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کند
بسیر نمی آید بندگان او را باینطور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از مدوح است نه از مطلق با دوشاه و بر صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار او حذف اسم اشاره برای حضرت چنانکه درین عبارت من بقولان
سلامم گفته بیدر و مطلق بچو اب پروخت ای این بیدر و گو یا در و من قلیل قرار گرفته
که بیدر و جزا نیست فافهم هم خوشا ذوقی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش نگاه میدان
بر چهره تواند نیست شش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد بعضی
بنمونه نماند چنانکه در لفظ بسا گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از قبل
مقامات جواهر المحروف که ریخته ملک فقیر صهبانی است جویند چمن طبع بعضی رنگین
طبع و رنگ نمیدان بر چهره بسبب کناپه است از باشاشتی که بعد نمیدان بر چهره نمایان
شود از قبیل فکر لازم و اراده ملزوم چه نمیدان را سرخی رنگ بهباشاشتی لازم است
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند شش معنی قدرت است چون

از عبارات سابق مفہوم شدہ بود کہ کسی را مجال فهمیدن کلام محدود نیست و لهذا
 اورا حاجت باہل فہم می افتد اجمال میگردد کہ کسیکہ این قدرت دارد کہ نکات اورا فہم
 خوشاذوق او و مزہای ذوق سبک و حی کہ بیال اہتزاز مرغ و لشن شاخسار فہمہای
 نازک تواند شبستش ہی بیامی تنکیہ کلکہ کہ محل تحسین گویند ہجو آفرین و بارک اللہ
 سبک و روح و کتب لغت کنایہ از مردم بی تکلف و خندان و شگفتہ و ظریف نوشتہ اند
 ظاہر اچون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیار و از جان سیر آمدہ است کمافی
 بر آن کسی کہ او عیش داشته اورا سبک و روح گفتہ اند و معنی لازم مشہور گشتہ یعنی خندان
 و غیرہ اہتزاز حرکت پر مرغ کہ در وقت پریدن کند و بجز بمعنی نشاط استعمال کردہ اند
 پوشیدہ نمائند کہ ظاہر خود آنست کہ شستن مرغ دل بر شاخسار فہمہ بیال اہتزاز عبارت
 از بہر سائیدن اہتزاز فہمہ و اہتزاز بمعنی نشاط از فہمہ وقتی بہر سدد آرا تواند فہمید و این
 نیز از عالم ذکر لازم دارادہ ملزوم است و لفظ نازک کہ صفت فہمہ است قرینہ این ارادہ
 است و بر صورت اہتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل مختصر
 آنکہ زہی عیش سبک و حی کہ ہر جا فہمہ او باشد دلش جنبش کردہ خود پیدا بجا تواند رسید
 ہر چند بمعنی لطفی خوب دارد اما ناقص ہے اول همان معنی اول است صم چہ و شوارا
 بر قایل بلند سخن یا سماع کوتاہ باب ساختن شش کلمہ چہ اغلب آنکہ برای فہم باشد
 ای بسیار دشوار است بر قایل کہ سخن او بسیار عالی افتادہ ساختن با کسی کہ سخن را در یاد
 و ممکن است کہ برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و در جملہ کہ
 ما بین این عبارات و عبارات سابق افتادہ در جملہ علمیدہ در باب مخاطب صحیح ایراد یافتہ
 و حاصل معنی اینکہ احتیاج او باہل فہم برای نیست کہ ساختن بکودن طبعان بر قایل

بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیز نامی کوتاه و پست ای آنکه سخن عالی را نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدر می باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن و الایح را بالظهوره از پایه خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای دشوار است بر و اینکه سخن و الایح را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند نفهم کسی نیاید معلم را ضرورت افتد که نکند ز کلماتی سخن را ترک کند و آنرا بقالبی دیگر اید ادا سازد که در فهم سماع کوتاه و آید در خصوصت ظاهر است که سخن و الایح از پایه خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران به اودل سخت کند تا شتری تنگ مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم تراکت رقم را از تیزی ببرد و از دست بگذرد کند نظر چشم تابش آن کشایدش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای آن معنی مثل حال فلان فلان است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم چینی محل تیزی است که در خنجر تیغ و غیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرواز و معنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص عام زیر مشق خاصه او نام است شش ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او نام باطله خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس نیست آئین آئین نگاه سبب است و عید و نور و زینهم گوشه است و عقل و صورت روح بجهت ندیده اند و لالی کلام معجز نظم در درج گوش هوش نچیده گمان بر بند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مدح است که در مدح مدحان خود مبالغه نمایند و قطره و ذره ایشان را شیخ در مباحث آفتاب میداند سخن جمیع امی شرط است آئین بسبب و حقیقت آراستن شهر و مکان هست بشود

آمد بادشاه از سفر یا نهمان در خانه و بعضی مطلق آرایش و زینت و اوان مجازت
 کمافی ناخن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند این بیاض حسن در شهر خیال و خانه را
 ای مردم چشم از نگه زینت کنید و عید و نور و چشم و گوش عبارت است از دیدن اتفاق
 و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح مگر چه
 صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر نعم منطه قسم یا دیگرند شرح ظهوری تخلص
 ظهوری سیکنامه تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ تجانس بیت حرف
 مختلف باشد با نقطه و در نوع که اهم فعل حرف باشد و در عدد و حرف ترکیب متفق چون مفرط
 تجنیف و مفرط باشد و کرد و بافتح اول و کرد و باضم اول و امثال آن و چون حرکت
 ای ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان
 جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم بکار رفته که بر بیان خطوبان
 مشک را بر سرین برات داده شد ظاهر خود آنست که موصوفه در لفظ بر بیان بجای از
 بیانیه است یعنی مشک را که آن بر بیان خط است بر سرین برات داده و سرین عبارت
 از رخ و برات بر کسی و اوان عبارت است از رقعہ نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله
 این رقعہ از وضع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
 می نویسم به جنون دارم پریشان می نویسم به طالب گوید طالب نصیب ما زلف
 رنگ نیست به ما برات نشسته بر اندین نوشته اند به بر کسی رقم کردن تیر بامعنی است
 که عربی گوید هر جا غمی است کرد به تحویل من مگر به از خبر دیگران بمن اکنون کند رقم
 هم و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سماع کشاده بش نوازنده سر زینده
 و بخشش کننده و مقصود اول است نوازش سر ایدان و بخشش کردن مقصود ثانیه است

و بمعنی اول بی‌اسم سامعه‌امی قوت سامعه‌م که مد و فقر توصیفش اندازه قلم هیچ
 بدین ترتیب است و در اصطلاح اهل سیاق خط و از می که در کاغذهای حساب کشند
 و مراد از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدر و تفصیل بمعنی انحصار
 ع نزاکت را از طبعش ناز بر ناز به در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم
 در صفت نهم بیاید و مشق قانون تعریفش حد لغزش پنج خسته دم نیست شش شده در بیان
 قاطع بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه در آن و مطربان آنست که نغمه را بلند
 و پست کنند تا وقتی که موافق مد عارضت شود و از حد در اصل معنی طرف و جانب بجای
 بمعنی اندازه و مجال و مقدار مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شده مضاف است
 بسومی قانون که ساز نیست معروف نسبت کلمه شده و پنج بسومی نفس مناسبت آنچه شد آن
 نغمه که از ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضرب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و بشا
 شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراننده آنرا با ساز سازد پس آن ساز خواه
 قانون بود و یادگیر و تکلف این نغمه از زبان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
 بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و مشق تخمیل بود و در مثنوی ساز ایسم
 بهر کیفیت خالی از تکلف نیست هم‌گنانرا بمساعت بخت سعادت بود بساط بوسی روزگار
 بادش همگنان کاف فارسی در اصل همگنان بی‌اختیاری جمع همگین و بکثرت استعمال
 یای تختانی مخدوف شده و بی‌هم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در مبربان
 قاطع است زاریده است در اصل معنی کسان و مجموع است اعلم از آنکه حاضر باشند
 یا غائب بساط بوس کیب اسم و امر معنی مصدر چون پاک بوس معنی پای بوسی و خونریز
 بمعنی خونریزی پس نوشتن تختانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد و هم تا فرغ فطنت و فطرت خود بهره نند و مخلوق گذشته بر حقیقت حال و صدق
 مقال مطلع گردندش فراغ و بمعنی از خورای شب بسته و لائق فطنت بالکسر زیر کی فطر
 بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه و در فطر ته است
 هم تقریب این و عایا و آمد که اطناب نه آزاد استش تقریب و منتخب بمعنی نزدیک
 شدن و نزویگی محبت و فارسیان بمعنی حیلۀ استعمال کنند که سبب آن کاری توان
 کرد و کلیم گوید شعر و گر تقریب رفتن چون نیمه انومی دیدم و برای پرسش آن
 نرگس بیماری رفتم و این و ع عبارت است از قوله روزی با و اطناب فعل است
 بمعنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون و عابر زبان من گذشت
 به تقریب این و عایا و آمد که در ازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت به بطور عادت
 که و عادت ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر عبادت مذکور در خاطر گذشت
 که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق یعنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که
 در قول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از اوب است و معنی آن چنین نوشته که تقریب
 این که اطناب از اوب نیست و عایا و آمد کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو بره است
 و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در سهم اشاره و مشار الیه توسط عبارت و عایا و آمد
 بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید هم بفرموده و عای اختتام در نوازش
 اثر اهتمام واجب دانستش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالباً آنست که مصنف
 باشد و و عاضاف بسومی اختتام و در معنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که
 آن بفرموده و عای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای بفرموده و عای
 اختتام می سرایم بحبت آنکه اثر انوازش بجهت رسیدن شاید که اختتام فاعل باشد و بصورت

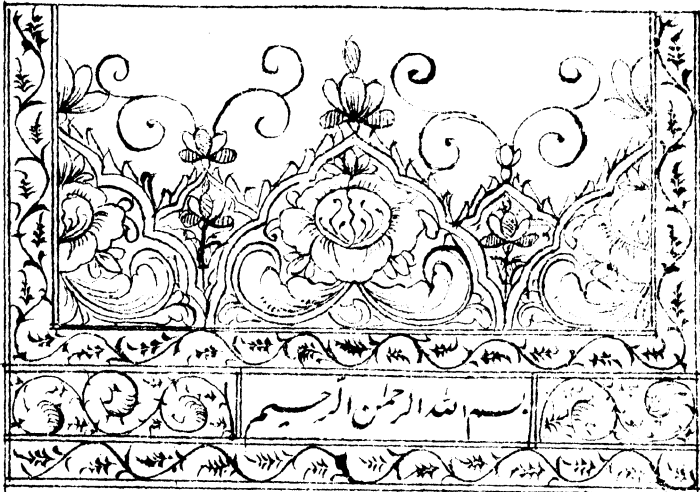
معنی آن چنین باشد که احتیاج واجب است که بزفرمه و عا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت
 اهتمام بجانب احتیاج مجاز است هم تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در میدان است
 نسیم نغمه از جانب مجلس ایگانی در وزیدن بادش زمین معنی رویدن است و بچینه
 طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت در میدان معنی طلوع بجانب تار نظر بمشیمه خواهد بود
 که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره با گلنا پیرب
 جامی وزیدن باد و در مجلس اضافه است بیانی خدا یگان مرکب از خدا و گان که کلمه
 نسبت است و کلمات است در مشابیه نیز مستعمل است و انداز غیر خداوند تعالی الشانه
 نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوند کار را آنچه حق تحقیق است
 و حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع خدا یگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیا
 یادداشت و با دافراه نوشته ام هم تار قانون سخن تا نفس نوع اخته مضرب زبان است
 اثره ثنائی جهانیا و غیره کلام و زبان جهانیا با دوش غیره در منتخب آنچه نگاه داشته
 شود و بفارسی آنرا بچینی گویند هم تا دومی بهر لفظ چنگ و قانون آورند و لفظ پر و ازان
 معنی سازد برزم میان و بش چنگ و قانون را دو و دومی است اول ساز معروض
 و چنگال و دو ساز معروض و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پر و ازان معنی ساز اند
 و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا دومی الخ بر لطف شعر
 افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد و
 تار چنگ عشرت ساز با دو گسستن در امان و بش مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع
 ثانی یعنی ساز هم بر آهنگ ثنائیش نغمه قانون و هر مهم بوق مدعایش رسم قانون
 همان و بش فوق در منتخب با فتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که

که آهنگ در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر را بهام یعنی نغمه قانون و هر بقصد
 شناسی او باشد و رسم و قاعده جهان حسب ضوابط او مبین دعانا را اجابت منت بسیار
 بادش بسیار صفت منت و شاید که در آخر فتنه یابی تختانی برای تکمیل بود بسیار
 حال ای بر اجابت منتی باد و در حالیکه بسیار است * * * * *

خاتمه

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح و بیجاچه نورس فرامنت دست داده از جو لالان
 نکاند کی نفس است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شرفانی تک
 ما که بعضی می آرم فقط تمام شد شرح و بیجاچه نورس چون داور و ادرس *





آن کس که دلش آینه عرفان است
 پیوسته بجزف ما عرفت گویاست
 انگشت نمد قلم بخرنی که ز نغمه
 یعنی سخنم نه در نور حمد خداست

سبحان الله تعویب جاوه حمد باین وجه که هر آهنگی بر فرق خامه می نهد و شوق
 این چهاره با نیم تبه که در هر کام هر بجای قدم میگذارد و تبارک الله و شواهی را هفت
 بانگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم بگیرد و جهت این سکین باین رنگت در
 خطوه افتان خیزان پای جرات برمی دارد و رباعی فی حمد بود و در خور استعداوم +
 فی نیت کند شفاعت پیداوم + ز فتم بره کعبه و شرب ذر عجنه + هر کام چو خامه خاتم
 افتادوم + هیهات چه کند اگر قدم بعرضه می گذارد و بخیله نارسائی اندیشه از روکار افتادون
 پیشین است و اگر حصار عطف و مشکیر بر عیب ناتوانی فکر و نظر نا جلوه نما مان اصحاب
 کج مع فهم پیش ازین هرزه متاز و عنان غریمت ازین جاوه و ازان تمهید بر اندیشه
 اما ز فکر گریبان سیر خبری برگیرد که از تقرب کازار ابراهیم کله با چه معنی در دهن کرده و هدیه

تستقر آن قدم چه آورده با عی نکریم زخمستان سخن مئی نوش است به روز گامیالی
 حد همین گل پوش است به زمین نشسته که جوش میزند از خیم فکر به صد با بخرد و چو آرزوست
 م خرمی چمن سخن بطراوت حد بهار پیر ایست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف شلقان
 نمره و نخوت رسانیده بش خرم بضم اول و نشدید ثانی بدون و او بجهت شادان و
 خرقه وقت چون تشدید اذیت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بود و حکیم ثانی گوید
 بیت از عشق کانی کن و گروز باد و جانی کن و گریه جان جهانی کن و اگر نشین
 دروشام و خرم به وظا بر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه وحی در روز هشتم است
 او هر ماهه سسی و فارسیان بنا بر قاعده کلیله خویش که هر گاه نام ماه روز موافق آید رعید
 باید که درین روز در ماه وحی جشن و نشاط بکنند و وضع شریعت در دربار سلطان بار
 می یافت و مزارعان و باقین یا ملک بر خوان نشسته می و ازین راه در خاطر هر
 که در نشاطی و انبساطی راه می یافت شادان را این روز خوانند و خوانند خوانند
 که باسی نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی یعنی شادمانی گفته و مجرور از نشسته از معنی ترکیب
 این غافل گفته یا خرمی از علم شادمانه و سرور و آنا و بی نهایتی صدری انگاشته خرم یعنی شادمانی
 به احتمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور یعنی آفتاب و دم که مشتق
 از رسیدن است گفته پس خرم یعنی رنده از خور و آنچه از خور بر بد تازه و شاداب باشد
 نه خنک پس تشدید بسبب او نام بود و تخفیف بحدت یک را چون بدتر و تیر و از پنج
 معلوم شد که بو او بدون و او هر دو درست است اما اینقدر سهت که اگر در اصل همان
 مفرد است بدون و او نوشستن و جب است که وقع فی کتب المائنه علی ندب العجم
 و اگر مرکب است بو او بدون آن جایزه خور معنی آفتاب بو او معدوله و بدون آن

هر دو آمده و الله علم بالصواب گلزار ابراهیم آتش که حضرت خلیل الله صبر داشته
 که قال الله عز و جل قلنا یا نار کونی بر دوا سلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش
 بگله مبدل شده شعر آزا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
 ایراد این لفظ بطریق صنعت براءت استعمال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و نمرود از
 مناسبات است رسانیده بجهت و مانیده چنانکه بدفعات نوشته شد م و تا جدا که لفظ و
 معنی شبیهت ثنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در آن حضرت سلیم
 بیته صفت یگانگی و ممتاز گردانیده شش سیمی بفتحه سین ممله و تشدید یا سختی بمعنی هم نام
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
 و علیه الصلوة والسلام اندر توحی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدوح است و ذکر هفت
 و نه و یگانگی سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود
 بحسب کثرت در شاهد ه باشد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء و ما از دست یقیناً
 و صفت حال او ساخته شش حجبیستین جمع حجاب کثرت ماسومی الله وحدت ذات
 او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره و وحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نمود
 و در شاهد وحدت ایضاً صفت بیانی است و حاصل فقره اینکه سبب کمال معرفت با او محجوب
 کثرت باشد و وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر بحسب کثرت
 از پیشش بر در اندر بقین سلوتم او بنفرا ید هم و گاستان نیت و گستان عقیده آس را از
 نفس و خاشاک شک و شبهه پر دخته شش خاشاک مرکب است از خاشاک بمعنی ریزه چوب و علف
 واک که کلمه نسبت است چون کا واک آنچه خالی باشد نسبت بکا و که معنی کا ویدن است
 پس خاشاک در اصل معنی خالی باشد که بجا رود یا ریزه علف آتشاوه رفته باشد و بحسب

بر جان ریزه چوب و غیره احتمال کرده اند پرواخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیر
 که راجع است بسومی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبهه را نسل
 نمی ماند هم مجموع عرفان موحدان فرومی آرد و قشر شناسایشش مع حدان اهل حق
 شناسایی معرفت هم و عنفت و اشتکلم ماسوا پسندیده طبع ماسوا سائیسش عنفت بهتر
 حرکت و مشهور بضم در شتی اشتکلم ضمیر اول مضمر لام تنذی و غلبه کردن ناصر علی گوید است
 آهی از خودم بستان و کم کن ۴ بنور پاک بر من اشتکلم کن ۴ ای غلبه کن و فیما سخن فیه
 تنذی بمعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی
 کثرت ماسوا مخفف ماسوات بمعنی الفت و ماسوا سبای نسبت الفت کنند و حاصل این
 فقره با انواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان جلیلم افتاده که تنذی ماسوا را تحمل نکند
 ظاهر نظر ایشان بر لفظ ماسوای افتاده و بر مثال واضح است که درین توجیه صفت معرفت
 چه می شود و بعضی گفته اند که تنذی ماسوا را می پسند و زنه تنذی و غضب حق تعالی را و این از
 معرفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفتی که از مردم
 نسبت با ایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که
 که اشتکلم ماسوا اشتکلمی از جانب مدوح است و حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع
 مدوح این است که بر ماسوا اشتکلم و عنفت بگیرد و باشد تا عاقل و ملغ در امر معرفت
 نشود و ماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شایه باشد پس
 بر ماسوا اشتکلمی باشد که در باب عدم تحقق و ترک آن بودن بر احوال مردم که آن تمام است
 بهر چه پیش نشانه بی نشان بهر دل نشین خاطر نشانش بنیشان کنایه از وجوب
 شانه و نشین آنچه دل نشینده خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آرزو یا خاطر نشانده باشد

و حاصل فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق آسمانی که بی وقوف نیست
 چنان توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانها که او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
 بی نشان شهرت دارد همه نشین شوندگان میگرد و دویزی از شک و شبه نمی ماند
 چه تا قابل خود خوبتی تواند فهمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد هم به آفتاب جهانگر و سایه
 نظر بر دو بینان نینداختندش و بین آنکه یک را او بیند و آنرا احوال گویند نظر بر کسی
 یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا آفتاب
 جهان تا یکید میرود که بسوی دو بینان متوجه نشود و یعنی روشنی از چشم دو بینان در بیخ
 نماند و بینی از ایشان بفعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب غیره حاصل می شود و گو
 بواسطه نظر باشد هم و بصورت قضا تمهید باحوال احوالان بر دوختن شش تمهید یعنی ترسانیدن
 و در معنی تاکید نیز استعمال کنند احوال از کاف و بکات تازی و از فارسی و لویج
 بلاط مضموم و جیم فارسی نیز گویند و پر دوختن قضا باحوال احوالان تکون و خلق ایشان باشد
 اسی تمهید یعنی است که ایشانرا متکون و مخلوق نسازد تا دو بینی از ایشان بوجود نیاید
 و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را ترسانند که باحوال احوالان چنانچه درستی
 و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار برود یعنی از عدم پرداخت تو عیب احوال و ایشان پدید
 آمد اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم ز نار سجه نه پیوند است که گیسختنش بر کشت
 کشیشان نخمند و شس سجه بضم اول مهره ماله عدد و سبج بان گیرند بفتح اول شهرت دارد
 خلط است و فارسیان بضمی سبج گویند و چون سبج و سبج یعنی مرکب از دانه درشته است استعمال
 کنند و دانه سبج و دانه سبج و سبج هزار دانه نیز گویند پیوند یعنی پیوستگی آن پارچه که بسیار چه
 دیگر پیوند و این لفظ در احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پیوند و دانه که کلمه نسبت است

چون پارچه جامه یا پارچه دیگر یا دیگر یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شدید یا بدگویا نام
 پئی امی عصب است که با اعضا پیوسته باشد و دم آنکه شش بود از پیوستن که در اصل
 پیوستن بجای موصوده است بجای داد و این دو حال دارد اگر پای خود پای دیگر
 بستن بود معنی اتصال باشد و اگر پای دیگر پای دیگر بستن باشد معنی اتصال اول
 بود و حق تحقیق آنست که هر دو صورت معنی اتصال دادن است چه در صورت اول
 اتصال دادن خود بدگیری است فافهم پس پیوند در اصل پیوند بود و معنی متصل
 و اتصال هر دو آمده و تفسیر میآید آمد که امر بهم ازین باب پیوند آمده از تیسار می خواهد
 که با می موصوده امر و لفظ بند لاحق کرده شود و ندر بر پی و گفته شود پئی بر بند و پائی پیوند
 آن متصل شواست اما چون پیوستن با بنادال موصوده بود استعمال کنیه یافته چنانکه معنی اصل آن
 مجهول شده و همین یک لفظ علمیه معلوم می شود و گو پیوند یک لفظ مفرد است لهذا
 موصوده بر بال آن بر سماعه لران نمی افتد و این غایت تحقیق است و در مقام و لازم علی
 کشیدش بر نین و متر تر سایان و تیسار بقات مکسور معرب آن کمافی بر مان کشاکش بر مان
 فرمایش پئی در پی و کششهای متعاقب و بیرون و آوردن و امر و نسی و ناخوشی و غم و
 الم بسیار و خوشی و ناخوشی و دنیا سخن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین
 راجع است بسوی پیوند بسوی سجه که مشهور است گوی سخن اگر چه لازم باشد معنی لفاعل
 و اگر تعدی است هم معنی لفاعل و هم معنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گستگی
 بهمرسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گستگی کشیدشان پیوند را سجه در نماند که سبب کشاکش
 کشیدشان بوقوع آمده بر کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نفهمی کشیدشان
 خواهد بود چه اگر اتحاد در سجه و زنا می فهمیدند پیوند آن نمی گنجند و بعد از تامل در یافتن

که وقوع گستگی مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد
 از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که اراده ایشان است
 و هنوز بوجود نیامده کما لا یخفی علی المتأمل پس خند که آن در باب عدم امکان وقوع خود
 و بیهودگی سعی کشیدشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است
 که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
 گسته شود آوازی ازان برآید و آن آه از را بخنده استعاره کرده پس استعاره در حسدا
 و خنده بود و در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و در معنی
 بروقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده شبهه است با استعاره مصرع بود نه بالکنایه و از زبان
 اکمل الکلام افضل الافضال آب رومی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه دقایق سخن فزونی
 گوهریاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرورد و دو پایه اعتبار حشمت ازل آورد
 مولای مغزی و مکر می سر مایه غر و تفاخر مولوی محمد صدرالدین خان بهار که امر و منصب
 صدر الصدوری از وجودی انضاح و شغش کمال مدینه اعتبار است بگوش صهبانی
 به چمدان چنین بر خورده که ضمیر شین راجع بسوی سجه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که ز نار
 آیه سجه آن هم پوزند نیست که گسیختن آن سجه برگشا گش کشیدشان که بنا بر نادانی و ناهمی خود
 در باب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزنند ای خواهد زد چه گسیختن سجه بعینه حاصل شدن
 ز نار است چه از جدا شدن دانه همان رشته یاتی میماند که مشابه ز نار است پس ظاهر شد که
 در سجه و ز نار اتحادی هست چه ز نار از میان سجه برآید هم و کفر با ایمان نه سر سبت که عذر
 صندل چاره از پیشانی بر همان نبوشش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول و توجیه
 باید کرد و توجیه اول اینگونه شین راجع باشد بسوی ایمان اسی کفر با ایمان سر می

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی بر چمنان صندل چاره حاصل کند ای نخواهد کرد
یعنی در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد و همسبده که صداعی اگر بایمان عارض
شود و آن صندل چاره از پیشانی بر چمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و وظایف
است که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری
رو نمی دهد و این توجیهی مشهور است و مطابق است توجیهی آن فقره اول و من سیگویم که
ارجاع ضمیر نسبت آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع عبوی سر است است گو
بطرفین ایمان است و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سر هم رسیده که اگر صداعی بان عارض
شود و صندل چاره از پیشانی بر چمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آنست
باعتدال یعنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما بقدری است که
و فقره اول کشاکش کشیشان در بارگ بنیختن چون بود و در اینجا صندل پیشانی بر چمنان در صد
ساخت است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر خوبی معنی با بقدر
اتفاقی نباید کرد و هم از صداع توحیدش دومی در یکی اگر بنحیث صداعه در غلبه یکنونت
گوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضل اهمیت صور است فیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صداعه و آسیب مردم از چنان سر سیم می گرداند که در جانی که بظاهر در آمدن در آن و غلوار
بجواب موجب خوف باشد می خزند و انداز مقام مبالغه و هشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خرید نظمی گوید محبت کنم با تو کار درین کارزار به که اندر گریزی بسوراخ مار
و ازین تمثیل است در ما سخن فیه ای در قوله در یکی اگر بنحیث چه مدعا آنست که چون توحیدش
و دشمن دومی است و نمی خواهد که دومی بر جای نماند پس از صداعه آن توحید دومی از چنان
سر سیم و بدست و هاگشته که منی در جای دیگر نیافته در یکی اگر بنحیث و مقصود آنست که دومی

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تویی آویخته شش علاقه بکسر اول کثرت استعمال
 آن بمعنی همیشه است که در خنجر و حدتاز یانه و تبر گذارند جلاک اطبا طباطبائی زوار در توفیق اسکندر
 در توفیقی که مشتمل بر حکایت محمدیت وزیر یثیوبخان است در تمثیل حال وزیر مذکور که با تبر بزم
 مشکن گفته شعر بعد از فراغ کار درسته از آن بر آورده در رشته بجای آن گذرانیده بجا نظمت
 تمام در مینجی در آویزند و با ز چون بدان نیاز مند شوند از روی عزت فرود آورده دست
 بجای علاقه نصب نمایند و با احتیاط تمام کار فرمایند آهلی و لهند آزار که ابریشیم بافته و در
 وغیره از ابریشیم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید ششم از بس بود بزلت تا نام علاقه
 چشم بود همیشه و کان علاقه بند و آویختن خودی در تویی عبارت از بدل شدن دل
 بتویی است و چون بر آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث
 آویختن خودی بتویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که چیزی آویختن بمعنی فروز
 چیزی بچیزی بصله با موصود خود هست از اینجا معلوم شد که بصله از زیر است هم گوشت
 صحنه نوزبانی جن گوشتی جن بین ولی حق جوی خاطر می خان بر آویخته معرفت خیز
 تار کی آسمای سجده ریزش است تکیه در او اخر کلمات این فقرات هر چند بر کسفت
 است اما استعمال آن برین پنج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیا که
 چند بطریق اجمال اول ضرورت است و یا سنیه و جبه سبب تا منحنی همزه بدل شده ظاهر
 اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید شعر سحر گاه که خاطر ما ز آمدن بر آویخته
 غالب آمد و معنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطر باشد و دل صاحب خطر
 هست و چون دل خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
 کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند و برو کین خویش آشکارا کنند

یا از تعبیل ذکر محل و اراده حال چون سر یعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول این
عالم است تارک نفع ثالث یعنی کلامه و فرق سه و میان سه و میان سه آدمی و معنی
کلامه و فطر نیز آمده که مانی بران معنیت نیز از عالم موج خیر و حسن خیر و تحقیق این ترکیب
در اول و بیچاره نورس در لفظ لغیمه خیر گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد و در سینه
بر آستان دارد و در شش اضافت پای و سر بر روی رفعت و خدمت بادی ملاست
است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبارت از آستانه الهی است هم در عبادت گفتن و دیدن معنی او طرز حق
پرستیدن و شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدم است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرنه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا
مقابله آن بگردن یا شنیدن است بدلیل قول فعل مکرر و گفتار و بدلیل گفت و شنود
سعدی گوید شمر عالم آنکس بود که بدین کند بدنه که گوید بخون و خود کند به گفت عسلم
بگوش جان بشنود ورنه ماند بگفتنش که دارد و در شش نالت گفته است از
بزرگابر سنده قول چه فعل و به نقل او که چنین گفته در چنان کرده است بهر کیفیت و
آنست که گفتن و دیدن که عادت ساز انسان است از مشرع عین عبادت است
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اولی هرگاه عبادت این حال دارد پس طسره
حق پرستی مزاوار او باشد هم در و شش این و آن نمی گنجد به هیچ جز حق و آن نمی گنجد
شش این و آن مجموع عبارات از کثرت و ماسوی الله است و کلامه آن در مصرع ثانی
اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیة نباشد هم بر تنگن چون غلیل کشته نخست بد
باوش از رانی اعتقاد درست و شش نخست یعنی در نخست یا از نخست که لا ینحلی علی این

طبع سیاهیم و فکرستقیم آرزانی معنی مسلم و برقرار مرکب است از ازران و یا نسبت از ازران
 خود مرکب است از ازران و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و آرزو شوق است از
 ازران یعنی قیمت کرده شدن و بفرود رفتن پس ازران یعنی ازرانده صاحب
 یعنی قیمت است که ارجح بچشم مبدل آنست در صورت ازرانی منسوب بسوی ازران
 یعنی ازرانده است و هر چه مانند ازرانده باشد خوب بود و معنی برقرار و مسلم مجاز و مجاز
 و در اینجا نیز معنی لائق راست می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ازرانی است که
 ازرانده و لائق فلان کس است و اینکه ازران و ازرانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل
 یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جا ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت
 بفقیرتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای محکمه بمعنی تمام شدن
 و نماندن استعمال کرده اند میر سجات گوید شهر مطر یا خانه ات آباد بود و جزم بدان به که
 بیک ناله دیگر برکت خواهد شد. و یا ازران جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید
 همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و انداخته گران و بیش بهارانی بها و بی قیمت
 گویند و ازرانی که بمعنی درویش فقیر آمده هم باعتبار همین ازران است که صد گران باشد
 ای منسوب بسوی اشیاء که ازرانها غایبند تحقیق فی هذا المقام هم خلوت و دیگران و صحبت
 و حدت این و آن و کثرت او و شش پوشیده مانند که خبر دهد و موصوع مخدوف است
 ای برابر است و او بمعنی مع و این از قبیل آن مبتداست که خبر آن بر معنی مقارنته شامل
 باشد و بران چیزی را معطوف کنند بوسی که بمعنی مع باشد چون کل رجل وضعته می
 مقرون در صورت مخدوف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه
 زمین به زمره آن تهمی کرد و درنی سوار کله ای من و او مقرونیم جلال اسیر ع من و هر

بر سه پایمان عرفی سز شوق کوی تو پا در گم ز عمر چه سود و هزار جان گرامی و یک قدم
 زنتار چه ای نمی آرزو و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد بامی آرزو و غرض
 میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و چه
 همین جان دار و یک قدم رفتار آن کو چه هزار جان معاوضه دارد بهر کیف این داو
 قرینه حذف جزاست و مطوف را در محل آن جز قاع کرده اند چنانکه بجای آن تصریح
 نموده اند هم کفر و فکار نکتة عرفان و شرک در شکر نعمت ایمان شش وجه این شعرا پنجم
 شهرت دارد اینست که گفته باین با و نشاء همیشه در فکر آن می باشد که نکتة معرفت
 الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر آن نعمت می گوید
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بون بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود امی سبب
 توحید مدوح اگر کفر در فایده خلائق می رسد معلوم می شود که این نیز نکتة است از معرفت
 چه هر گاه در صفت همان جلوه چهره نماید گردیدن آن عین گرایش سخن باشد پس نیز در این
 و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر معنی در باب شکر پس
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
 میگردد و اندر برای شرک هم شکر باید گفت چه هر گاه دوئی از میان برخاست پس گردیدن
 باغیا هم ایمان شده شرک و بصورت لازم آمد که شکر آن نیز هم شکر نعمت ایمان گفته شد
 و شاید که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکتة عرفان کفر لازم آید و در
 شکر گزار می نعمت ایمان شرک چه هر گاه فکر نباش نکتة عرفان متوجه گردد و ظاهر است که
 غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هر گاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر صیانت

در اندیشه تواند گفت و همچنین هر گاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که
 غیر هم در تو هم گذشته باشد که اگر ایشان باو شرک دانسته و حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
 آورده و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده است و شکر شرک لانه
 حیسانه القلب عن غیره و الا غیر طینتیش باج خواه طینتها بدینیش بادشاه بیستاد
 شش طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقبر نیه مصر ثانی و هلم بقبر نیه
 مقام با اعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان
 رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینه
 در یافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی بد بندگی در خود خداوندی بد شش مندی
 مرکب از تن و منده از عالم استند و آرزو مند و او در میان این هر دو کلیمه آیده است و بعضی
 از اهل لغت در زیادت و او قید ثانی بودن کلمه که بمنه ترکیب دهند نموده اند چون بر منده
 اما از او نشوند و خرد مند و حاجت مند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهر ابراهیم
 بمعنی آتشی که از بر غیبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا
 منسوب به بخار که علم و فضل باشد و کند منسوب به کند که بمعنی بوسی بد است و شاید که او
 برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسم و هم در آخر افعال افزون را الف
 عادت قدماست در افعال ظاهر است و در اسم چون دروشیا و سلطانیا و کنایا و مثال آن
 هم هر دو حدت بمنغبر بوده ز پوست بد همه او کرده خویش را همه اوست بد شش با موجوده
 بمنغبر برای بعیت است و زای معجزه ز پوست اعراضیه ای مغز بوده و پوست اندخته
 و باشد که موحده بر اسم افاده معنی در که حرف ظرف است و بمنغبر بمعنی مغز شدن از قبیل نکر اسم
 جامه را او بمعنی حصه که چنانکه در شر اول در قوله نراکت را از طبعش ناز بر ناز و در تحقیق کت

بدان

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست آما اینقدر سهت که در مغز تقدیر شدن
 و در پوست تقدیر بودن سهت کما لا یخفی علی الضمیر پس حاصل اینچنین باشد که سه وحدت را
 از پوست بودن بمنزله شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشته اند که چون
 از و حکم منزه میسایند پس حرف زامی مجمله بر آن محاوره باشد و در صرح ثانی دو احتمال
 است یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است
 برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که **مصحح** ما خود را همه است
 کرده ای گفتن همه اوست چه معنی دارد که سرپای او همه اوست گفته و این سه بافته است
 در قول همه اوست و مقصود آنست که این قائل حال باشد پس ضمیر او که اول است راجع است
 بسوی مدوح و بر تقدیر ثانی و وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت گرد است باشد
 که از فعل گرد جدا شده بعد از لفظ از واقع شده در صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را
 برای تاکید تکرار یافته ای مدوح ما سرپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید
 خویش است و تمام همه او ثانی بقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت
 تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین
 عبارت پس حاصل اینچنین باشد که مدوح ما سرپای خود را همه او کرده و بازمی گوید که
 مدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدو وجه است که سرپای خود را او کردن دلالت
 دارد که او خود را تکلف او کرده لکن بعد از آن گفته که خود را همه او کردن مدوح چه معنی
 دارد که همه مدوح همین اوست صفت و وصف هم سعادت اطاعت شریعت عظام
 مصطفوی و دولت برافراشتن او ای و لای تقوی شش مصطفوی مرفضوی ^{بصفت} منسوب
 و مقصود او این هر دو کلمه بدل از العت بطور فارسیان است و الا بموجب قاعده صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدود است بجز در الفقه چه الفقه خاص است عمده تحقیقی و حکمی
معدودت میگردد و اولایکبر اول دوستی هم به پیرایه اجتماعش رونق بر شرح مقنون
شش محصل فقره ظاهر است هم و بهرستی اعتقادش کار است از ششست مصنوعون شش
در دوستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماید که لئون اگر معجزه بر اهل باشد متبنا
و مقنون در فقره اول او اعتقاد و مصنوعون درین فقره بطور ترجیح است و اگر بدون همزه
بود نظر همین مصنوعون **لئون** سبع مطرفت چه ترجیح است که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات
یا مضارع با هم در وزن و حرکت آخیز و افغ باشد و مطرفت آنکه کلمات او آخر آن در
وزن مختلف و در حرکت آخر متفق هم قبول است و در آن بر سر و بر سر و بر سر و بر سر
سنگر شش دست بسره دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دوست
گرفتند ماند و معنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد گمانی ما نحن فیه و نیز درین شعر سه
آن سرور کائنات و آن فخر لشیر به جبریل امین تقرب او دست بسره مخفی نماید که نظر
بلفظ امر کلمه معروف مناسب بنماید چه امر بالمعروف است میگویند و نیز نهی و سنگر بفتح یا در فقره
ثانی همین معنی میجواید چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قمر بنی هاشم کبریا
در توله زخم منکران لفظ معترون اسم فاعل از اعتراف مناسب تر بنماید چه مقابل انکار اقرار
باید و زخم منکر زخم زبون که بنفش و حاذق گوید شش نام مردم بر دل باز زخم منکر میزند و برگ
محل گر است پرسی شش شریبان ماست و در صورت معنی سر و فقره است که اعتراف است
برای قبول امر و متواضع و فروتن اند و بسبب روگردونی او زخمی که از مدوت بزرگان
آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر معنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شش زاکم بار یک چو موسی است معانی پرسی و آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

۱۳۴

پس دست معنی قدرت باشد و خال نقره چمن باشد که معترفان بسبب قبول امر او
غالب است گشته اند چه بسبب قبول امر مدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شاعر
داند که این توجیه خالی از کمال نیست چه باین معنی غالب است است نه بر سر دست یا
دست بر سر گو بر سر معنی غالب باشد شاعری گوید بیتی عشق غالب است چون هرگز
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد و دینیر لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن
مستعمل نشود و چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتید چنانکه بر متبع پوشیده
نیست و یعنی از صروفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر صروف
مشهور میباشد و شایخ مذکور بجای رد و لفظ نسیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم ترا و خاک
مجموعتین را او بر او حامی همتین انگاشته و گفته که در نسیب نسی او هم احوال منکران زندان زندگان
انکار کرده شده است امی از بیم او کسی تر منکران رحم نمیکنند آنملی و رکاکت این غالبیت
بیان ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین
آسوده صاحب کلاه پیشش صاحب کلاه بفاک کسره اضافت متصل است ناصر علی گوید
بیت ساز امی فقره نثار و ولت صاحب کلاه را چه چو بر گرد و فاک ک شکل ساز و
تاج شاهی را چه و همچنین صاحب دل صاحب سخن و صاحب زبان صاحب فرمان و صاحب
و صاحب خبر و اشغال آن غالب آنست که فاک کسره اش منجز بیضا است و یکچند
در بار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقصود علیه سائر کلمات است
بهر کیف نظم می گوید بیتی خبر بر و صاحب روز و شاه بود که مشتق است بریده و او صاحب
و قس علی بن ابی طالب و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور و روح مالت نمک
شاه بنشانی پیشش شور یعنی شهرت و نمک معنی مزه و لطف که مراد شور با اعتبار نمک

در خیمه ایام تناسب دارد و حقیقت ایام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
 بتقریر نیست هم به امر وی تقویتش با سبب کاخ ابرمان خارا بنیان شش پاشی مرد
 بتختانی و پامرد بودن ان مددگار و آنرا پاشی گزار نیز گویند تختانی گوید شصت دین نیاید
 بدست نابود است به مترادست مرد و پاست گذار به پاشی است تختانی و پاست
 بدون آن بنیاد عمارت سعدی گوید و خواهد در بند نقش ایوان است به خانه از پاشی
 بست ویران است نه و فقط پاشی نیز بد معنی است هم او گوید شرح پاشی پیش از است
 و پس فیو را نه و فخار بنیان محمول پاشی بست باعتبار استعاره پاشی بست بالیوان است
 چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خار صفت خانه را از پاشی صفت بنیاد هم و
 بدست یاری تربیش درگاه محکمه علیه دارا در بان شش محکمه عالیه عبارت است از دار الحکمت
 و دارا در بان جایگاه مثل دارا در بان آن باشد و دارا در بان صفت اشخاص هم واقع
 میشود و گاه هونظا هر دو درگاه محکمه اضافت بجانی است چه درگاه اهم است از آنکه محکمه
 باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دارگما شنگان شهر و دیار مبر امضای قاضیان قضا و قدرت
 در زمین شش سجل یکسر سین و جیم و نشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی
 چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجوس داشتن
 یا نگا به داشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب است که هر دو بمعنی امر است
 نه حاصل بالمصدر یعنی فلا ترا گیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد
 مجموع بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار سجا موحده در بدار
 نیز آمده چه حاصل بالمصدر در است نه بدار بهر کیفیت ناسکین بخاری گوید سر می بلند
 نسا ز نه زنه منصور به دران دیار که از شش گیر و داری نیست به و گما شنگان شهر

و دیالگ شکیانی که در شهر و دیار از جانب مدوح اندوخل گیر و دارگما شکیان باطل باشد که در باب
 گیر و دار بطریق و تصور بعمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سچله که ایشان در باب گیر و دار
 بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون مستحق
 که بقاضیان تعلیم دارد و آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی تحمل معنی دیگر نیز
 شده ای قاضی است که قدرت منصفی دارد و ظاهر آنست که او حافظه از میان مهر و
 امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برک اجرامی فرامین بر پیشانی
 آن کنند چنانکه مصنف در نشر اول گفته نشر فرمان قضا را امضا حکم نامندش در کار و حاصل
 معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گما شکیان از جانب مدوح یا از جانب گما شکیان
 مدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود و پاس شریعت مهر و امضا آن از قاضی است
 نه از بادشاه با گما شکیان نظر بر هر دو تقدیر فخره اول شاید که امضا یعنی لغوی مراد بود
 ای بگذارد و در و اگردن پس مهر امضا با صفت مهری باشد که برای روان کردن
 فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت استقانت
 هم در محفل ترتیب و آیین مثال شکیان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم
 نشین شش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت شکیان مسند شریعت
 عبارت از علماست فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان منصرف است مثل
 انما فعله ترک که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ باهت و فاجع کرده اند مثل پرگنات و
 باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش شرح کاتگروه جلالای طباطبای چند جا آمده مثل
 نشر اگر پرگنات آنجا گیرند مای درگاه خلافت پناه داد و دوم یافته که ناگاه از طرف
 باغات سه شهر بر آید یکے گرد آید شوب دهر، بهر کیف معنی فقره نیست که در محفل ترتیب

و آئین فرامین علماء را بر احکام خویش مقدم نشانده امی مدوح در فرامین علماء و احکام
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علماء مقدم باشد بر احکام خویشین این
کمال اتباع شریعت است هم در ترد و شارع شرع گردد و تعصب از امان جد و جهد
افشاندن پیش تر و آمده و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن امی
در آمده و شده شارع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور خست
پس افشاندن گردد تعصب از امان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت
با آنکه مدوح در مذہب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع
باشد آزار و اوج دهد و از آنچه موافق اهل تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر یک نیک
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکنند بقول شخصی که متاع نیک هر دو کان که باشد
اگر چه ظاهر همین است اما بفرقیه فقرات لاحقہ مقصود همانست که گفتیم و در شارع
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یک از مقرران در گاه در محفل دل نهادن
بجای خود نشانده پیش مقرران در گاه عبارت از ازال اطهار و صحاب کبار است و
بجای خود نشانده عبارت از آنست که محبت هر یک را جای که محل اوست نشانده
امی هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم اجمعین محبت بطوریکه ورزیده که
تفضیل را در ان شائبه نباشد و اگر گوی مراد آنست که محبت الله را مقدم از محبت صحابه
داشته و همین محل هر یک از محبت الله و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مقصود
بر صحابه تقدم باشد گوئیم منی دور از فراست است چه مقرران در گاه گفتن از سنی
ابا میکنند که ایشان در حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوی تفضیل را که مانع است

گوئیم فقره سابق را چه باید کرد که در آن مدوح را بی تعصب گفته در صورت در معنی
این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است هم دلیل بحث پیش رویش بیرومی صحاح
کبارش محبت جامی کاویدن سخن و مباحث جمیع در پیشرومی و بیرومی نوعی از تضاد
و طباق است هم و برهان پانکی طینتیش محبت ائمه اطهارش ائمه جمیع امام دراصل او موه
بود با دو فاصم میم در میم ائمه شده و هفزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره و داشت یا گشت
هم صرف نیکان همه تو لائیش بر بردان ضربت برایش پیشش تو لای محبت داشتن
تیر اینزار شدن هم نخل بدعت نشانندگان بی بر تن سر بر گرفتگان بے سر پیش
بی بر خبر و بتدای آن فقط نخل نیست که آن مضامین باشد بسومی تمام بدعت نشانندگان
چه بدعت نشانندگان یعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانندگان است
و نشانندگان مخلوق نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشانندگان را ازان نخل بدعت
خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر بر گرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز در نیکام
بتدعان است و اگر گرفتار مراد بود ازان بهتر است چه نسبت نخل بکفار اولی است نه
بتدع هم کرده از هم جدا احت و باطل و دو جهان مزرع اند او حاصل پیش حاصل تقیه
چیزی و نقد چیزی کمافی منتجب و بر خرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد
مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاطمی است که بیان آنها پیشتر در
نزا اول در قوله نواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سرکش زیر دست نشتر
در پرستش خدا پرستانش پیش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش آزادی مجسمه ترجمه من
بوضه و شین مجسمه در مصرع ثانی مضامین الیه پرستش است که ازان جدا شده و لفظ
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و اینطور در فارسی شایع است

اعم از آنکه شین باشد یا تاسی فوقانی خطاب ظفر است پس از خونها که خورش و ش
 از رساله به سواد نقطه دارد و چشم لاله به امی از رساله اش سواد نقطه دارد و نفس علی
 بنو البواتی هم عنفت از افشش مدارائی در حلقه در گوشش شرع دارائی پیش مدارا
 در اصل مدارات است به تخفیف تاسی فوقانی مدار خوانده اند چون بمفاجا و مکافا
 مخفف مفاجات و مکافات است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرف از
 در مصرع اول بر افاده یعنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضنا
 است بسوی شرع و مضنا و مضنا الیه هر دو چیز مقدم بر مبتدا که دارائی است
 و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیگفت
 هم نظم هر کار و بار بر شرع است و معرفت اعم مدار بر شرع است پیش بار در ترکیب
 کار و بار نیز یعنی کار است کمانی بر مان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات
 ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه در رسوم ظاهریه هم
 بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت
 معنی نمی کفری است صریح هم گرزدار القضا نشان آزند به آسمان را کشان کشان
 آزندش بیان حکومت دار القضا است امی حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر
 حکم هر گرفتاری آسمان صادر شود او را کشان کشان بجلت و بی آبروی تمام در محکمه
 حاضر شدند و او را هیچ وجه سزایی ننگند هم تاجبار و سحاب لجه شرع به لب تفسیده تر
 سازد و زرع پیش باریدن اکثر لازم گاهی نیز متعدی نیز آمده شعر غنی آرد و زین
 جز بایه گرد و نمیمی بار و فلک نیز لجه در و به و مصنف در خوان خلیل گوید عجیب که ابر
 تا دهن محشر کلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد یکی ابر بر خاست

از کوه رنگ پندبار و مگر از دنا و ننگ به آبی آن جز از دنا و ننگ چنبری دیگر
 نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحدث از دمی ازان ابر بخیزد دنا و ننگ
 نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کمانی منتخب
 تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تفسیدن بیای تازی که آن مخفف است باین
 بیای تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرما بخود شدن و بی شعور گردیدن
 و صفت لب در ماخن فیه مجاز است چه از حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
 میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی خزین گفته بیت تفسیده تا به شده
 بستر تری مراد پهلوی بهر طرف که نهادم کباب شد به زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور
 این شعر اینست که لجه شرع مفعول بار و وسحاب فاعل آن می تا وسحاب لجه شرع را
 از خود نیار و زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را ترکند و بهتر آنست که بار و لازم مسجی
 مضاف باشد بسوی لجه شرع و وسحاب لجه شرع ابری که از دریا می شرع برخاسته باشد
 و در لجه شرع اضافت بیانی است ای مدوح اگر از دریا محیط ابر بر خیزد کشت آب از
 خود و منتظر باشد که هر گاه از لجه شرع ابر بر خیزد آنوقت لب خود را ترکم هم چون نوزد
 غرور یا اعدا به غره کردش شریعت نغرا بهش چون بمعنی چرا و وز زیدن اختیار کردن
 اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور می چون اتباع شریعت
 نغرا و ارباب پیغمبر رسانیده که با اعدا دین غرور و زرد پس چرا نکنند صفت سوم
 صم شان و شوکت و حمتش شان یعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و
 و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای در حق
 او و چون شان در صل یعنی کار و حال است استعمال اینیمه مجاز بود و بلند آگاهی بزرگی

بسوی شان اضافه کرده بزرگی شان و صفت کرده شان بلند گویند شوکت
شدت هیبت در کارزار آخروست بفتح تین خدمتگذاران و تابغان و بسکون شین نیز آمده
کمانی منتخب و نظر بر کثرت چشم معنی عظمت شان استعمال کرده اند هم باید که بلند تلاش
سایه و ابر بر زیر پاهند تا در آستان زمین آسایش سجده می نهند سش بلند بفتح اول
خدمت و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل بی بالا باشد و چون در شان و شوکت
رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند و آئین عالم است غرور بلند و رای بلند و تعلیم
و اقبال بلند و دولت بلند و عجز از معنی مطلق در از نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند
و عمر بلند و شد بلند و صدای بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که پارس
و عشق بلند معنی سلامی که با آوازی باشد که تا دور تواند رسید و وز مای بلند و شبها
بلند معنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل
اول است و اگر بامعنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و نیز
غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق
موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشیا
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معنی
بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر یار بلند پس در اینجا خود معنی
شخص عظیم الشان بود و نظامی بلیت سپه را جواب چنان از جنبه پند آمد از شهر یار
بلند بهتر کیفیت اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بابیدن بود و نامی آن
تخفیف حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال لغت نیز حذف گشته بلند

و اگر گویی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه لفظ لام خود هست گوئیم که ما قبل حلا
اسم فاعل قاطبه مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و نندارد بران قطع لفظ پیغمبر
بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظای گوید بدیت
ترا چون کینک پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده
و امثال آن نظر بر کت روی چندان شایستگی سندنندار و پس گوئیم که از وزن ارزنده
که ما شایستگی سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا لفظ بسته شده
جای گوید بدیت نگر و دو خاطر از نار است خور سنده و اگر خود گویی آزار است مانند
و سنده قومی معمای است از میر حسین معانی نیشا پوری که دست آویز گور بایان عرصه
سبقت این فن است و هوندا شعر چون مه عارض و سر و قد آن حور زانو مه تانده
نباشد بنو سر و آزاد و چه ازین معما اسم عبدی بر آورده و تاننده را تجلیل و دوز و نموده
یکی تا و دیگر بنده و از تالی مراد داشته و از بنده و از سر و الف و مه که مضاف بسو
تا است عبارات از لام مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حر
خواهد بود و ازین اسقاط لام اراده کرده و الف آبی که از الی باقی مانده آزاد نیست پس
عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تاننده مفتوح حنون
حصول بنده صورت نگیرد پس بلند یعنی ضد است مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و از اینجا
معلوم میشود که بضم اول چنانکه شیکند بهار بان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین
از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم بزر با آنها جا بست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه
تلاش او بلند باشد و بلند تلاش با اعتبار بلندی مرتبه است که تلاش اومی گفتند
پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی ^{علا}

گراید و از اعلیٰ با اعلیٰ ترو این مجاز است سربزیر پانهاون ظاهرا عبارت ازان نیست
 که قلب مکان سر کنند پس زیر پابعبارت از زیر پا خود بود و اما در شبهه به پای از دیگری است
 چه سایه سر در زیر پا شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که
 نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سرتا بر
 فوق جسم است هر چند سجده کنند و بر پا کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار
 بالا بودن سران امر و نقصان است پس هر گاه سرجای دوست در زیر پاید شاید نخوت
 و تکبر و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم
 و کسره هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و هجش معلوم نیست
 گوئیم و هجش همین تصرف ایشان است در زبان غیر خپانکه فتحه فاکان که صحیح کسره است
 و سجده بجا ظاهر یکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
 و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و دوستن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهاون از اینجا تحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره
 پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور رویت پس درین هر دو فقره مسجع مردف باشد
 و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف شمر مردف قید تکرار حرف را بطور آخر مسجع
 کرده اند بجا است چه رویت نهند واقع شده نه حرف را بطول که هست و امثال آن بود
 یا را بطول اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار
 را بط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت مدوح بلندتلاشان
 و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آفت

تواند شد که هر خود را از دوش نقل کرده بزیر پانهند تا شایسته بزرگی شان نمائند و عجز و
انکسار تمام حال ایشان شود و هم گرد و سجود در گسش که بر پیشانی نشانند که از فرقت
فرق ساینش فزکلاه کیانی ندیدش گرد را اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک
بر انگینج مخصوصاً نوشته اند و میزراخیه الله گفته که فرق در خاک و گرد است که
خاک را در حالت اجتماع عطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراکنندگی منتظر
اما اگر در سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک بر انگینجه نیست
و سجود بالضم هم بر زمین نهادن فرقان دو ساره اند نزدیک قطب و بدان راه
شناسند و هر یک را فرقه گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب به پادشاهان کی
بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند
و چون هر چهار پادشاه که کعبه با و خسرو و کی کاوس و اهل سب باشند ازین عالم
بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیو مرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج
گفته اند و در برمان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلندترین کواکب
سیاره است میگویم که از کیوان گرفتن چه معنی وارد بل توان گفت که چون کنه
پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را بان نسبت کرده کیوان
گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیفیت محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده
در گاه از ابر بر پیشانی خود جا داده ازین آن کرده قومی که از کلاه کیانی بر سر گذارند
بهم رسد بسرش جاهل شد و نسبت و میدان بفر یا بطریق استعاره تبعیه است در میدان
یا بالکنایه در فرو فرقان ساصفت فرق باعتبار ما قبل است نه باعتبار ما نقل دم
هم هر که آبادش نخوست خود را خراب ساختش آباد ضد ویران است پس

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل معنی دیرانه است و معنی کسیکه عمارتش آباد نماند کما فیما سخن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد و معنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند و آنکه زود و فاقش نباخت وین و دنیا در باختش زود نام بازی معروف که وضع آن بقول بعضی بزرگمهر است در مقابل شطرنج و بعضی گویند زود قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرگمهر دو دیگر بر آن افزوده کمافی بر آن قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر همه شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاق با کسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای و فاق و فاست بمعنی و عده بجای آوردن هر دو درست است هم تانیسان بهو این بنبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد و شش نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و سیر یانی نام ماه دوم از سنه ماه بهار کمافی بر آن قاطع بهو یعنی خواهش مجاز و باعتبار حقیقی ایهام چه برده و بسیار و باریدن نیسان بهو که معنی است که باریدنش بکار مدوح در آید گوهر در اینجا بمعنی مرور آید است شاهوار مرکب از شاه و وار یعنی لائق و چون چیز که لائق شایان باشد خوب بود معنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در بر آن آورده که دومی بی همتا بود و خصوصاً و آنرا در ترمیم گویند و در آب شاهواری اضافه بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر تقدیری است که شاهواری بیبای معروف بود و اگر بیبای مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یا مجهول افاده تنکب می کند ای بیبج آب شاهوار از قبیل و کثیر بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر و فنی

که از نسیان بهوی او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه و قتی خواهد بود
 که ابر برای پادشاه بار و الا در باریدن آن برای دیگر گسان آب شاهوار چه ضرور
 و این او عا با اعتبار معنی حقیقی شاهوار است هم همین بنده همین قدرش بسیار بوسی
 سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی است کمین مرکب از که معنی کوچک یا
 و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ و خطبه نورس و توله
 سر و سرایان آن و تحقیق لفظ شکرین تفصیل گذشت و آنچه صاحب بر مان قاطم
 و جهانگیری کمین معنی کوچکترین گفته محل تامل است چه فاده تر از کجا صورت بند
 تیری یعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم اوجبل و بوجبل و ابوزراب
 و ابوزراب اما فارسیان همین بحدوث الف استعمال نمایند و اندامیرزا و میر آتش
 و میر آخر و میر آشن و میر چوپان یعنی رئیس و متهر شبانان و میر بار و میر حاج و امثال
 آن بحدوث الف گویند نه بالف و در لفظ میرزا و میر حاج بحدوث تخماتی هم متصل
 شهر مرزا هم وقت جامه زر تازی نیست و پیوسته سپهر بر سر یاری نیست و میر نجاش
 و خصم تیر آدر اگر دم زند اما جشن کن و بزنش کفشکی و چکمه مر و جاش کن سلطان
 بالفضم والی و اطلاق آن بر سردار و او میر و هم از کلام مصنفه یافته میشود و چنانکه در پیش
 در مدح نواز سن خان گوید شاه دار و میر و سلطان گریسه نیستش خوشیست غیر
 از خان کسی و زینما سخن فیه هر دو معنی چپان است و حاصل معنی فقره اینکه اوئی بنده
 محدود و بسبب پابوسی سردار او آن مرتبه و قدر بهر ساینده که پایه میری و سلطانی
 رسیده و همین قدر صفت بنده با اعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی
 یا با اعتبار این باشد که نسبت به بندهای محدود کمین است و نسبت به دیگر اشخاص

همین قدر هم کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی حشمت خطا
 شاه نوازش خانی شش شاه نوازش ترکیب مفعولی است بمعنی نواخته شاه بر زیادت لفظ خان
 لقب امر او سرداران می شود و وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که
 اخصاف خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری بر آن
 نوازش عالمی بایسانی است که کسره آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری آلت
 شده ای در وقت گسترون خوان نوازش عالمی و حاصل گسترون پادشاه است
 و حاصل فقره اینک مدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکر شش را
 از غایت نوازش شاه بی خطا پادشاه نوازش خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه او
 را این حال باشد عالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ همین
 قدر است که گذشت هم در بزمرگاه عشرت نشین جمشید را مشرب بر عنقه خوار می شش جمشید
 بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طلماسب جمشید و ن نیز
 گویند و این هر چهار لفظ حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ
 جام و صراحی و در برمان قلع آورده که او اول نام جم و اشت بمعنی سلطان و پادشاه
 بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود تخت
 مرصع برجا بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طلوع
 شد شعل بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پیکو
 شعاع را مشاهده گویند این لفظ را بر جم افزوده معنی پادشاه روشن و در آنروز جشن
 عظیم کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

نه مشترک مشرب راه و طریق و ندان مقابل ندیب و در بعضی نسخه شرف بمعنی بر سر
 بجای مشرب دیده شده اما نظریه تناسب مشرب باید هم در ورگاه هفتاد و هفتاد حاتم را
 منصب خاتم داری سق حاتم بجای معاصی و بکسر تا نام هم آمدومی معروف پس عبد الله
 بن سعد طائی و قاریان این را بفتح تا استعمال نمودند و شرط مشرب هر دو نعم یعنی
 از هر دو عالم می شود به هر که او طے دادومی نعم کرد حاتم می شود و خاتم بجای مجتبی
 انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مثل فصیحی همین فتح است و خاتم را
 خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر ختم داری در صفت جهت بسا نسبت زون
 مهرت بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از نعم باشد نه از خاتم دار و اوراد و ان
 بخشش مدخلی نیست از صفت ختم داری نفی سخاوت مقابل همت او را و کرده
 هم فصحا یکمان تدبیرش قدر انداز من قدر انداز نیز انداز سکه که تیر من خطا نکند
 و آقا و انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید شمع یکبار و کمان قسا و انداز
 یکبار آماج نیز ز کس ناز و امیر خسرو زان خطا با سوار قادر دست و جسته می جسته
 میر شست شبست هم و الهام بدولت سرگوشی ضمیر من سر فرازش دولت گردش
 زمانه سعادت و قاریان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون با موصوفه
 دیده نشد کما فیما سخن فیه و نیز صاحب گوید شمع بود دولت پیری سخن من شد و قد خمیه
 کم از خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امر و سلاطین
 دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد و شاعر گوید قدر ز قرب زلف دل شفیه
 بود غفل ازین که در و در و زرسد کار خطا سرگوشی هم شوک کشن کرد آمدی بمکان
 شوق شدی چنبر زمین و زمان پیش چنبر و وزن قنبر و امره مطلقا و اعم از چنبر و

و چنانچه گردان و از آنجا که و غیره کمانی بر زبان قانع هم هشت جنت کلی زیباست نشانی +
 هفت دریای منی زرعاشنش به سن شایسته دریا ظاهر نظر بقابله هشت جنت کنایه از هفت
 آسمان باشد یا همین بجای سببه اقلیم مراد بود و عثمان بضم اول و تشدید میم نام بلده است
 بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلمزم که بوزن
 زعفرم نام بلده است میان مصر و در قماموس بضم اول و سوم بوزن که کم میان مصر
 و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلمزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریا خاص
 استعمال کنند و عثمان بطریقیه اضافه و اینجا استعاره است از جاه و مرتبه هم لنگر
 حکم کرده سنگینش ، کوه را کوششست تمکینش به ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران
 که بر کشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی
 حقیقی مراد بود و در اینجا حکم اضافه بیانی و در مدوح استعاره با لکنایه و در لنگر
 استعاره و تخایه و در مصرع ثانی و بعضی نسخه کوششست بکاف تازی و اصل بالصد
 از ششست مضاف بسوی تمکین و در بعضی گویند است بکاف فارسی و لفظ پس
 بمعنی بسیار است حرف ربط بمعنی نسخه اول اینکه ششستی که و تمکین است در کوه گنج
 و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را با بد گفت که تمکین مدوح کافی است تمکین خود منمام
 بهر شد از حرف ششستش و پنجم و سبب ایشان و شوکت سختم ، ش حرف شمت ای مدح
 شمتت جبهه فعلی از انحال مدح و آن در اصل حب است و ذو فاعل آن اما در استعمال
 از کوه و اجدانمی آید هم در شناسش زار جبهه بهاء کوه می بکنند بلند بهاء شش
 زار جبهه مرکب از ارج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز
 بوده معنی تمیست از بدن که نامی آن کویم تبدیل یافته و زای مجمره زار جبهه بهاء

که مخفف از است برای تخصیص است ای در شنای او که آن مختص بارجمندی اوست
 و بلندیا عبارت از مبالغه و اغراق است در شنای مبالغه و اغراق هم در مبالغه و اغراق
 او قاصر است هم فخرگردون بجاست اقبال است خاک است نسبت عالیست
 سش در میان جمله اول یعنی فخرگردون بجاست و جمله ثانی یعنی اقبالی است بر این
 است که کاف تعلیقه مقدر باشد ای فخرمی که آسمان بر بلند می خود در او بجاست
 از بهر آنکه صاحب اقبالیست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان
 و ضمیری که عائد باشد بسوی مدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که
 این باشد و او عطف از ماقبل قوله نسبت عالیست مخدوف است ای آسمان که
 مدوح است و این نسبت آسمان عالیست پس چرا فخر کند هم نه چنین شاه کشورش
 خوانند و در همه چیز سرورش دانند سش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب
 نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کمالات او سرور میدانند هم
 نه بجایش عدیل و فی بهتر صد فلاتون نه از اسکندر سش فلاتون و اسکندر هر دو علم
 اند و این هر دو را یک یک فرد از دو جماعتی که یکی مسماة به فلاتون و دو مسماء به
 اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاتون و اسکندر نام و هر دو
 تاویل نمودند اصد فرور از یک جماعت و هر از فرد از جماعت دیگر صد فلاتون
 و هر از اسکندر گفته یا از فلاتون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانستن و از اسکندر
 که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود و چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محقق و لهذا
 گویند هر فرعون را موسی ای هر مبطل را محقق است هم چرخ گردان کدام صبح و ماند
 که برویش وان یکا و بخواند سش هرین شعر اقتباس است از آیه وان یکا والذین

کفر و الیز لقونکما باصرا هم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده برود منصفت چهارم
 ص عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته سن نصفت لفتحتین انصاف و او علم
 نامی که مرویدان معرفت بود و او اندا علم کرون و علم شدن بچیزی بمعنی مشهور کرون
 و شدن استعمال یافته سعدی گوید بسیت هر که علم شد سبجا و کرم به بند نشاید که نهد بر دم
 و فاعل ساخته و همچنین پرواخته در فقه ثانی ضمیر می هست که راجع است بسوی عدالت
 هم و کوسن ستم دیدگان را بصدا کوس عدالتن فواخته سن کوس عدالت کوسه
 که برود و یوان عدالت زنده تا مستغنیان آن در محکم در آیند هم به پیمان انصافش
 در وجه صاف سن ای انصافش بدان مرتبه مبر از غش است که اگر در چانه آن
 انصاف در دم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر
 اوست گزاف سن گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی هیوده و حیجاب
 و بی نیز آمده و بضم اول نیز هست هم اگر چه پیش ازین نوشیر و ان ممتاز با این لقب
 و الازتبت بود او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سن نوشیر نام پادشاه
 معروف و بعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب
 نامی که ولایت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره است
 بطرف عدول که در فقه اول از لفظ عادلست مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در
 موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال میان پس علاقه عاود
 در ممدوح اتم و اکمل باشد و در نوشیر و ان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم
 نیجه که از مذهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی بروین نخلدیده سن
 مذهب جا وزیدن باد و مذهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه در ان عدل کنند

و در ضیعت و در عدل استعاره با لکنایه باشد و مختبیل و همین بهتر است بر وی شش
 نخمیده امی بدو ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تسبیح است که بدیدن
 روی کسی از نهایت خوشی رود و در مصنف در جای دیگر گوید نشر التفاتش بر روی هر که
 خندید و دیگر گریه بر رخس بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی
 خندیدن است بدون لفظ و یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند
 اگر فیسون زمانه دل بستم نه بهتر هم ز سلیمان که تکیه زد بر باد و اغلب که از قبیل انخفیع
 است درین شعر ناصر علی است تا گریبان که بر روی صها خندیده بود و صبح چون شب نیم
 چکبیدن داشت درستان ما و معنی داشتن گریبان بر صها مجاز چه التفات گریبان
 به او همین داشتن آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از همب عدل
 او نوز و گل باد ملتفت نشود که مباد از او بر من ظلمی رود چه نسیمی که از آنجا آید بتائیر عدل
 او البته از خاکه آسیب رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل
 و نگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه برندان فهم پوشیده نیست هم
 و حجتی که از مشرق انصاف من ندیده بر تو صادقش با فاق بر سیدش مشرق
 انصاف چون هب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کتاب
 ظاهر و شتر طیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را
 مدخل نباشد هم اگر متاب سخ گفتنی بگسلد ماه سیل خور کلف است سش متاب بر تو
 ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از آن از قبیل وضع منظر در موضع مضموم باشد سخ
 یک نار رشته از ابر نسیم بود یا رسیمان و الحان یا محتانی در آخر کتان میتوان بود
 که بحسب تشبیه کتان بود و میتواند که بر تشکیله رخ باشد چه هر گاه تشکیله مضاف منظور بود

یای قحطانی و آخر مضامین الیه لاحق کنند چه بسبب کسر و اضافت اجزای آن در مضامین
 ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری و فردائی و جزائے هست چه تنگبر
 روز مقصود است نه تنگبر حشر و امثال آن طپا پنجه در اصل تو انچه هست چه تو ان معنی است
 و قدرت است و و اورا گاهی بمیم و گاهی بیبای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن
 رسم الخط متأخرین است از عالم طپیدن و از حرف تنخیر معلوم میشود که طپا پنجه آنست که
 بر رو کسے بقوت سهل زنند و بعد از آن عام شده بمعنی پنجه صدره قومی داشته باشد نیز
 استعمال یافته سیاهی رو ماه و طپا پنجه خور کلفت و و احتمال دارد کیه آنکه فاعل طپا پنجه زون
 کلفت باشد پس در کلفت استعاره با لکنایه بود و طپا پنجه تخمیل با اضافت طپا پنجه بسوسه
 کلفت بیانی باشد ای کلفت نیست بلکه طپا پنجه هست و این مجاز است از عالم ذکر بسبب
 و اراده بسبب چه کلفت خود طپا پنجه نمیتواند شد بلکه اثر طپا پنجه که آن نایل باشد کما لا یخفی
 و کلمه خورشیدت بجا ایهام تناسب و در وصف و اگر حرف تنم نفس زوده کسے گرد زبان
 ناطقه در معرض تلمس است اضافت در حرف تنم بیانی است ترون و نفس زون و
 معنی تاراج و غارت است چون قافله زون و نقد زون و غارت کردن نفس حرف
 راهمان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه اے
 قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره با لکنایه است تلفت هلاک و نیست شدن هم بسبب
 است گیمای از جامی نمکند که حمله اندر میوه غضبش ابر را نه از چاک مغز نشکند من با سخنانی
 در آخر سلیه و گیمای هر دو برای تنگبر است و تندوست هر دو صفت مقدم بر موصوف
 خود با و نمکند و نشکند هر دو فعل منفی که فاعله اشبات میکند چه گاهی ابر او نطفی و مفید
 اشبات میگردد پس معنی پنجه این باشد که اگر ابر گیمای را بکنند حمله اندر میوه غضب او مغز ابر

خواهند شناخت مقصود آنست که اگر اوسیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابراهیمان دم
 اندر یک غضب او در دماغ بگذرد و حماه آن اندیشه مغز او را از نهر ارجا بشکستد اما
 باید دانست که در کشاکش متن مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد جهان گذشتن
 اندیشه غضب است در مغز همه بازار مکرش مع گوش آزادان در حلقه ربع سق حلقه
 ربع امانه غلامی و برون گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوش می باشد نه گوش
 در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر خزین فرود تابو سئه آن حسن
 فلو سوز چه باشد در نام لب او کام مراد شکر انداختن اما فرق است درین هر دو
 چه در اول جهان حلقه در گوش شدن مراد است و لب کو بجز گوش را در حلقه گفته
 و از ثمانی مبالغه در افراط شکر است ای چند ان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس
 گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت
 نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را
 بنده خود ساخته هم و بسباب معدلتسن کشت بجا صلان در اجاره ربع سق ربع
 بفتح رای محله و سکون یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است
 هم در کشور عمل کرد و مای ندنیان همه تخسینی سق اضافت کشور عمل بیانی است و
 عمل عبارت از حکومت و لهذا عملیانه یعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف
 هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملدار گویند نظامی گوید بیت عملیانه دل نبرهان
 نیست در زبان خود عملدار و یوان است و عرفی گوید عملدار از فلک در صلاح
 کون و فساد و اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ای در حکومت چنین و چنان شده یا
 کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تخسینی بر

نسبت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصاد فارسی لاحق شود چون زدنی و کشتنی و کردنی و امثال آن صم و بالزده فروشان بازار عربانخ معامله وی همه فرودینی سسش فروشیدن بیج کردن و مدح کردن و ظاهراً کردن و این هر دو مجاز است چه رسم سو قیام و فروختار ان است که وصف چیرمی که آزار فروشند بسیار بر زبان آرند تا مخریدار بشنیدن او صافش بر غبست خرد و اشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گم خر چهار اند و گوهر چهارم فروشند را با مفعولی چه کار دای می مداح را و دیگر گوید بهر کجا که روم وصف دوستان گویم برای یار فروشی و کان نمی باید بین ای برای مداحی یاران و در لرزه فروش از قبیل ثمانی است ای نظمار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایها هم مناسب بهر سبب و عجب از ناقص طینتان زمانه ما که بجز و انیکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته جا و بیجا در جزویشان ناخن بند می کنند و چون فروشیدن با معنی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معنی فعل نمی ایستند و نمیدانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته و می مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فروردین بحدف برای مصلحه و فروردین بحدف دال مصلحه مخفف آن چون وی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله می افراط و تفریط و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدین است

درین فقره بیان کثرت اعطای و ثنار است و اینهم است که در افراط و ثنار هر چند
ازستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعه و ثنار از بدن جدا کنند و بنصورت
حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای و ثنار کسانیکه در ماه دمی بسبب عریانی
لرزه طپه هر میکروند معامله ماه دمی همه معامله ماه فروردین شده ای از افراط و ثنار گرمی
در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با ننگدن و ثنار افتاده هم غفلت کوس عدل
بر باسش و می عشرت مدام در جانش و بسش غفلت بدون با و غفلت بها در اصل
شور و زور بلبلان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه
میگویند و بجزار معنی صد آبلند استعمال کرده غفلت کوس نیز گویند می عشرت شتابیکه
برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایام صوم وین قومی پنج زود
ببازوی عدل و عدل نماند او ترازوی عدل و بسش بازو در فارسی ترجمه
عنده است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد و نیز مستعمل خبانه گویند
فلان بازوی این کار ندارد و شفافی گوید سه ایدل باینقرار مزن لاف عاشقانه
بازوی یک نگاه ندارد و شکیب تو و پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد
عدل و داد و داد دهند و بمعنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانوی و کذا لک
معنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی
عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل
بناست بیانی مبتدا است و حرف زای محم مخفف از بمعنی سبب ای سبب انصاف
صم با در پی کنند در گلزار و گر خور و صد نه برگ گل از خارش پی کردن گوشت
پاشنه پا بریدن بر منع و دیدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طایب کین

زمین طی کنی ، نخست اسپ باز آمدن پی کنی ، و پتی بریدن و پتی زردن نیز بد معنی است و زردن در اینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زردن و سر زردن و گردن زردن و ناف زردن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعری چو بر تو سمن و حدتش ہی زدند ، زهمرا همیشه سایه را پی زردند ، و ازین شعر صائبی شدن نیز بد معنی مستفاد می شود فرد و کشیده و ارغمان چون سخن عشق رسد ، که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا بعد آسب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و غم خوردن و آفتاب خوردن و گر ما خوردن و شگون خوردن ملاحظه گوید شعری شنیدم که در عین طوفان شط ، بهماهی چنان تر زبان گشت بطه که شد زین تلاطم آن صدمه رخ از نماند از مراد که در هر روز یک بار خلیه ز زردی سر که در راه گرفته نامیه سرش سر زردن ظهور کردن و یا تحتانی در خلیه نی برای تنگی است بجهت افاده تقسیم مراتب فلیدن امی از خار فلیدن سر زنده اعم از آنکه قلیل باشد یا کثیر نامیه قوتی که اجسام را بدان نمومیشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده همانند که گرفته نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امد او نمومعاتب شوم چرخار تا زانکه بال اکثر خلیه دن ظاهر نشود هم در بنخله و و چار گشته خزان ، کرده رم چون حرارت از آبان سش و دو چار مقابل در و بار و چون چشم چار شدن نیز بهین معنی است چار از هر یک دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در دو چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هفتم است از سال شمسی و آنرا در هر یک اگس گویند یکی از ماههای زمستان است و برگیز در خندان در آن میشود و حاصل منتهی آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از نیم سیاست مدوح مجرب و

۱۵۸

دو چار شدن از درختان میگیرند و شنایند که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل
 سلب حرارت ازان یعنی خزان اگر یکدم نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از
 درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد و چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر
 در مهر بره لیسیدن و گرگ در خون خویش فیسیدن بسش بره بفتختین و بیای موحده
 گویند که آنرا عبرتی حمل گویند و این در اصل تخفیف رای ممله است چه تشدید و یک
 کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشد و گشته بعیت کسان شند نوشتند مرغ و بره
 مرار و می نانی نه بیند تره و فیسیدن یکچند بهار در نوادر المصدا و عربی ترکرون نوشته
 آماپند نیم ترکرون خیساندن است و فیسیدن ترشدن است و اندا و ویر ترکرون ما
 خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن فعل لازم لاحق کنند یک
 مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بد و مفعول شود
 و اگر متعدی بد و مفعول لاحق کنند متعدی بسبب مفعول شود و پس چون خیسانیدن ترکرون
 فیسیدن ترشدن خود خواهد بود پوشیده همانند که سابق در تراول در قوله در چار شد
 از شعبگی اوزده دم تفصیل نوشته ام که هرگاه و و حرف از یا و یا بر یا با موحده در یکجا
 جمع شود و از کراهت اجتماع و و حرف حذف کنند و امثله آن نیز تفصیل گذشت میگویم
 که این شعر که ما نحن فیهاست نیز از بنعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خوشتر
 فیسیدن محذوف شده چه فیسیدن در خون است و گرگ در فیسیدن است پس دو
 ظرف را و و حرف ظرف باید قائل هم عقل با سیرگاه ایوانش و عدل را عیدگاه دیوان
 سش در جمع سنخ در مصره اول لفظ دیوان بدال ممله است و در مصره ثانی ایوان با
 آمانا بر آنکه محل عدل و داد کپهری است دیوان بدال در مصره ثانی و ایوان بافت

در مصر صواب اول باید اگر چه لفظ ایوان بalfت بر دیوان بدل هم اطلاق میتواند یافت
 و گویند غیبیل دیوان بدل هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده است
 هم روشن عدل و طرز داد نیست همه شاگرد و استاد نیست سب مشا را الهیه و مصرع
 اول روشن عدل و طرز داد مدوح است که معهود و نهی است و در مصرع ثانی خود مدح
 استاد و او مشیع استاد است و این لفظ فارسی است بدل جمله و بدل معجزه معرب
 آن نهاد با سائزه جمع گفته هم بار ناموس خلق برگردن دوه چه زیباست کار حق کردن
 سب حق اگر بچینه خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که بر خدا کند و اگر مقابل
 باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
 همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت بجم
 هم شجاعت که بحدیث نیروی بازو بسین حکایت سرخچه شیر تریان در کام و زبان شکسته
 سب نیرو بر وزن نیکو یعنی قوت و طاقت پس فتح اول غلط باشد و صحیح سیاه جبول سرخچه
 پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست و معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکوت
 استعمال بکسر که بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن شک
 بکسر بمعنی رشته استعمال یافته و نشان سار که مرکب از شاخ و سار شیبیه است و بمعنی شاخ مستعمل است
 و این سار از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن
 دست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلا اطبا طباطبایه در شرحش فتح کانکه گوید
 نثر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بر و ندر و مثله باقی نظایر است پس از قبیل فکر
 جزو و اوده کل باشد تریان بکسر اول درنده و شمشک اعم از انکه انسان باشد یا دیگر حیوان
 که در وصف شمشک باشد و کام و زبان است از کام و زبان معنی است و شمشک حکایت در کام و زبان نیاید

انگام وزبان و چون از بازوی قومی سپهر خنجر دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و انهمین بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و بر مانده صفت در سش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته سش مانده خوان آراسته که مگر صفت بکسر بیان کردن حال و نشان علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صفت تشبیهی فاعلی قطار در بسته نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین همچنان شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان و عقبه بود یکس و قتی که یکا او در مانندران ببند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در آنجا آن چند جا دیوان و جادوان را کشت و بوقت روز بازماند ران رسیده که یکا و سس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکراینه فتح مهمانی و ضیافت میگردد و دوم عقبه راه روئینه در بود چون ارجا پادشاه توران خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه در رفتا کرده بودند سفند یار دران ایام در بند پر بود و همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلا ناهی که در پیش آمد رفع کرده خود را بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجا سب را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است در میان توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی رفته که نانی بر مان تیسیر عبارت از نیزه است و بمعنی پر می شکم و معنی فقره ظاهر است هم بیازومی توانا و تم تغیش بر تارک گردون شکافت انداز سش بای موحده برای استعانه پوشیده مانند که لفظ توانا میخواند که در ذات گردون امتناع شکافت

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاهر شود هر چند آن معنی در عرف حکما خود هست و
 نزد ایشان خرق و التیام و زلفک محال است اما معتبر عرف شعر است و اگر گویند
 در آسمان باعتبار بلند می او دسترس شکاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر
 نمیشود و دست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف نان سازش
 شست بوزن دست انگشت زبگیر که آنرا در عربی ابهام گویند دست صاف
 شسته که تیرانان صاف برآید و است بر نشان خوردن سورخی که در وسط شکم
 باشد و اینجا معنی مطلق سورخ مجاز است چه ساختن نان بمعنی حقیقی در پشت راست
 نمی آید هم نمیشد اگر در خواب بر عهد شیخون برود در بیداری ممکن نیست که سر از آن
 بیرون برودش نهیب بکشد اول بر وزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیب بود و مبدل
 آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن در نصوص
 اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر
 حکیم آذری بمعنی گریه معلوم میشود شعری چون سنان شیه نمیرد سر برزد و از تختگاه افق
 خورد شاه شام نیوی گریه خورد و کشاید که نیوی خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب
 خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گریه
 خورد و صدمه برگ گل از خازن تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله زکمه مخفف آذری
 در شعر مذکور همان معنی گریه بخوابد چه از فلان جا گریه خوردن است مفید و از جا
 بیم خوردن مفید نیست آری در خیر و طرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و
 گریه هر دو مجاز بود و اگر فارسی است همین معنی گریه مجاز است و بیم حقیقت شیخون خست
 باشد که در وقت شب بنیم بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و همین ظاهر است اما از شیخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل معنی شبی باشد که در آن خون کنند و مجاز یعنی مذکور استعمال یافته عرفی گوید بهیت صفتی تغیم از آن نشخورد است که دو سبب به شب خون سپاه غم او ان رفتم + در طبع تیز یعنی که در راه نباشد و محل هلاک و آن در طبع اشارت استو نیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نیب او متاثر شود و بعد بیداری هم از آن نیب امان نیابد با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند مگر انداز کند شیر بند از کند طره سلسله مویان تاب برده سس انداز معنی قصد و آهنگ و معنی طرز و طور اعم از آنکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و در اینجا همین مراد است تاب یعنی طاقت و تاب برون یعنی میتاب کردن یعنی کند او که شیر بند است انداز سواد و او که کند طره معشوقان را بنیاب کرده و این معنی از روی رشک باشد یا تاب برون یعنی سپنج و تاب حاصل کردن بود و حاصل فقره چنان باشد که انداز کند او این چنانی که دارد از کند خوبان حاصل کرده است پس اعداد را چه اسمیه خواهد کرد اما نسبت پنج تاب برون بسوی انداز یک است بطرف کند می بایست پس منی اول اقوی باشد و دشنه تشنه بخون خصما را با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده سس و دشنه تیز وزن تشنه خنجر می که بیشتر مردم را دارند و از قید توزین معامه شد که لفظ تشنه هم لفظ است و از اینجا است که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیانت نسبت شمشیر یک در میانان سنگ تشنه یافت برون از مزق در حیانتش نیافت + و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شیرز ضمیر مضاف الیه دشنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نا فهمان گمان برند که

بچشم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن در اینجا یعنی آشامیدن
 نیست بلکه معنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن
 و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سندی بهیت طمع
 کرده بودم که کرمان خورم، که ناله بخوردند کرمان سرم بهشت تن آسانی انگیز بود
 که بر وزن نیستی بگذری، و یا معنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صاحب
 سه بوسه از کج لب یا بخورد است کسی دره بگنجینه اسرار نیز دست کسی پس آب خوردن
 معنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن معنی آشامیدن
 است اجتماع ان معنی لطف و یگر داده و خوردن یا معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمها کار
 به پلارک عاشق تارک بودیعت سپرده سش کاری در بهار عجم تاثیر کتده و چیزی که
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگویم کاری منسوب بکار
 و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار و جنگ و امثال است
 و از کار مطلق کار عظیم مراد پیدا شد و اندک سعی که مشکور شود آزا کارگر و شخصی که بکار
 عظیم و آید آزا مر و کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که
 شگافین عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کار نامی نایان از دستش بر آید و
 در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار یا معنی هم است چون کارزار
 پلارک لفتح اول و درین لغت بجای رای جمله لام نیز آمده بهر کیفیت معنی شمشیر است
 کافی ناخن نمیه شنیخ نظامی س چو بر دریا ز ندرت پلارک، بجای کاو گوید کیفیت ملک
 و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه رای جمله پلارک مضموم است و کات

آن تازی آما بر وزن تبارک که در برمان نوشته و نیز هیچ تارک نیما سخن فیه لب تبح
 معلوم میشود ولیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذواتی هست و
 تفرقه صفائی چنانکه در شک و سنگ و لب و تب و مفرج و آشپج فیاضی شعری
 معشوقه نازنین طلب کن در غناب لبش بکارتپ کن بد و بمعنی جوهر شمشیر آید
 شیخ نظامی گوید بلاگ چنان تانست از روی تیغ که در شب ستاره بتاریک منبغ
 تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چه که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
 و امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو در غنایم چسبان است ای شمشیری که عاشق
 سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است انتاده آواز اویم
 میکند و ز چشم کاری بود و بیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
 چون آنچنان زخم زور دست مدوح از تیغ حاصل میشوند بزور دست دیگری گوئی
 آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اویند که جز بدست او حاصل نشوند چه امانت را سهم
 بامانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیان را تهور و جرات غنیمت شمرده شش
 غنائم جمع غنیمت یعنی مالی که از کفار بزور بدست آید و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
 غنائمی که از کفار بدست آمده تهور و جرات غنیان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانان
 عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از آنکه همه بر سپاه تقسیم نمایند آورد
 در و غاز کاسه سر و بسیر انگشت چشم شیر بدر و سش و فافتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
 شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقبریه چشم شیر مضامین
 از کاسه سر مخدوف کرده و آن یا پیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق ضم
 قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم زید و چه مجرب است

اجل از دست افگند مرهم پس زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست
 افگند امی از دست چارگر بگیند و مهلت مرهم نهادن ندید پس مضاف الیه دست بخند
 است و قید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی ناخمان
 که اگر زخم بیانی چنین و چنان شد خوبی خنجر صیقل البسته خوبی و قوی ظاهر میشود که تنها
 یک زخم یا نیم زخم صورت این معنی بند و هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین
 زبان کفر در از دستش قصه طراز یعنی افسانه گو و مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت
 سایر الناس است که هر گاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بدین بر زبان آرند یا
 قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه نظف
 و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هر دم بزبان خود می آرد و یا پیشه قصه طرازی و
 افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بر دین از نتایج ظفر
 و نصرت اوست بر کفار هم چون بزهر کرده آتشنا سو فوار پیشه صفت است در اول شب
 سحر آشنا کردن زهره بسو فوار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه
 تیر انداختن را سو فوار بزهر آشنا کردن لازم است شبهه در کتب است لفتختمین نوشته اند
 و آن سنگی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شیزنگ نیز خوانند و پوشیده همانند که این
 کلمه با حقاها است که بجز فخره بای موحده ظاهر غلیشو و کمافی ما سخن فیه و نیز حکیم از تنی گوید
 شعش خيال آن لب گوهر نماید ای شبهه گون بدید کرد مراد از دیدگان زنگس دو
 در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار مانیر بسته شده ز آینه پیل و زنگش تر و صدق را شبهه
 رست بر چاک در چون شبهه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
 سفتن آن در بوقت دلالت بر قادر اندازی مدوح و او هم از کمالاتش بجزیره خطا

قبضه از دست او گرفته قضا بس خطا با کسر و بالمدنار است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطایتری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتح بیک کف دست و بضم
دست چپری و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور همه معانی بفتح است و قبضه از دست
کس گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور یعنی شاگرد کسی شدن است و عبد الرزق
یعنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدروح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه یا او آموخته هم تا نظرنامه ناکند رقم چهار قلمها دست گرفته قلم
سش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمها دست بیانی است و کلمه
چه بر آن تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده امی بسیار قلمها دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که نظرنامه
مدروح تر قلم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمها
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدروح است
که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر بر آن وجهی دیگر تراشیده و آن غم
تحریر نظرنامه های مدروح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن تعبیر ص
آرزوهای خصم کشته بهین هیچکس تیغ کین زانند چنین بسش لفظ خصم موقوف الایسر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فاعل
بهین است و بهین و بنقیام از افعال قلوب است و یعنی دیدن از چشم است یعنی معلوم کردن
و مصرع ثانی مفعول صفت است ای چنین تیغ کین کسی زاننده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر یعنی را کمال با لاف تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

فزنگ نسبت بکار فرمایان افلاسی هندوستان آنجینی بیان واقع خواهد گشت نسبت
 مگر گوهر مردمی گشت خورد که در مردمان مردمیها بگرد و نفوذ با الله من نثر و انفسنا
 و من سیات اعمالنا هم میچکاند نیزم و رزم مدام ، ساغر من زهره خنجر من بهرام من
 اطلال چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استغاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوی
 قطره نثراب و از خنجر وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
 چه او حال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد از آن ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
 بهرام باشد تقسیم است و ذکر نیزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بیخ
 باید حسب ذکر هر واحد از آن هر سه تطویل می خواهد هم بشیه رزم باغ و بستانش +
 خنجر و کفختانش ، سش بشیه بهای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
 می برند هفتان نوعی از جهان که در جنگ پوشند و آنرا از آن گویند صفت ششم
 هم سحی و ت که کشا و گلی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در اول بدان دو مان خوبان
 سش و لفظ کشا و گلی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشا و گلی کف عبارت از بود و
 تنگی عبارت از غلظی و درین هر دو امر تضاد تحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو
 لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر ما هر دو در
 و هم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از رو
 عیبها کشیده بر چشم بد بینان بسته سش در اکثر نسخ عیب قابل نیز واقع است و نسبت
 معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا
 بکمان نیز بکار میبردند مدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب و نظر مردم
 جلوه گزینده و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینی باز آورده اند

چه بدینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیبی شد و ذکر بر او شستن پرده ازجا
و گذشتن آن برجا کمال لطف دارد و اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در
سخاوت و ذکر ناروائی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مصنف است
که در اینجا ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکنند کاما و در بعضی نسخه
لفظ حدیث بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدینان سببه
بطریق صفت استنباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدین طریق که از آن مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه صفتی بر نظیر افضل زیزدان یافته + در مصرع ثانی کامیابی مدوح را ستوده و در
ضمن آن بی نظیر و پیشی بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
می تواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت
دارد هم و تفهاما که از در کعبینه تا برومش تبر و مان سخن چنان گذشت من قفل و با
کسی گذشتن عبارت از خاموشی کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه می نماید هم طبع ازوارشگان یاس نه گام سوال من یاس بیگانه تانی بخشنه
نا امید پس موقوف الاخر است و نه گام سوال طرف است برای بودن طمع جنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدوح در وقت سوال طمع از جمله کم نیست که از یاس
و ارسته اند اما چون حاصل آن نیز سلب یاس نسبت لطفی بر محصل فقره متفرع نمیشود و اگر
اگر یاس بیای فارسی بود اضافت آن بسومی نه گام البته نسبت سابق خالی از لطف
نباشد چه یاس در نه گام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع در بصورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاء انفاق هیچ وقت بر فراج ممدوح گران و ناگوار نیست
 طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت و ارسته و درگاه بیگانه بر سوال مرتکب شده
 هم و فلک از ماه و خورنواله خورخوان نوال سش ماه و خورنواله تجویز کردن ظاهر
 از جهت استدارت خواهد بود و خورنظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده
 نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از نشان او ستادی بعید است هم
 که تاه و ستان بلند سودا آنچه در خواب بنیند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مرا چوینند
 سش سودا نام غلطی از اعطاط چهار گانه چون جنون و خیالات و ایهیه ازین خلط خیز
 قاریسان لفظ سودا را یعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات
 دور و دراز ازین عالم داشته باشد شب و صباح ای و شب و در صباح تعبیر بیان خواب
 کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سخنی از مراد خوابی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه
 خطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ همچنان
 باید مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارات بعبارت سابقه مربوط شود
 ای آنچه در خواب بنیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چویند و شاید که از قبیل
 موضع مظلمه در موضع مضموم باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت
 بنظر این عبارات باشد که آنچه در خواب بنیند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم
 و سش گل شگفته از شاخ میر وید تا غنچه بر خورده خود مشت فشار دسش است یعنی
 قصد و آهنگ و بجزای معنی مروی و مروت مستعمل شگفته حال است از کل نه صفت آن
 با معامت در عبارت ما بعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت احترامی نیز درست
 میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرو و بنجای معجمه مضموم بدون و او بنیند

افصح بود او معدوله میس بعضی نکتہ چون خوده دان یعنی عیب چون خورد که
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهراً در معنی عیب مجاز است هر چیز نامی ریزه و خورد کم بها و سهل
باشد و لنداً نکتہ شانه و آینه و امثال آن بفرودند خرد و فروش نامند و آنرا در عرف
هند و ستانیان بساطلی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکتہ مستعمل شد و لنداً
ریزه کاری و خرد کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در سخن فیه بمعنی زراست
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق
از مجاز در مجاز جامی درین معنی با سمسعد آورده سه بهامی بوسه شمرده در اہم معدوله
نداد بوسه ولی خورد که بود و بود و محل این معانیست بمقام ندارد و شاید از اینجا
خرد بمعنی پولی چند که در عوض روپیہ گیرند استعمال یابد و این در عرف ہند و ستانیان
بسیار زبان زو است و زکل ہمزہ کہ در کل باشد و آفتارون و آفتشرون مطلق
چیزی است سخت بهم کوفتہ زور کردن و ظاہراً بسین مخفف اول است و مشت آفتارون
بر زبند کردن و مشت است و این دلالت بر کمال نخل دارد و تشبیہ انقباض غنچہ
بر آفتارون مشت تشبیہ تامہ است ہم در تیر باران نافذ زربیر میریزد تا از گران عطا
شاہین میزان صدرت لابر دارندش تیر باران و تیر بارش تیر نامی بسیار کہ از کما
سہر ہند و مجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعارہ است و
یعنی باران تیر ماہ کہ از اور ہندی سائون گویند و چون آن از اعظم مشہور شکر کمال
است شاید فاخذن معنی مطلق کثرت ہین معنی باشد بہر کیفیت مثال اول شعر دانش
شعر تیر باران سپاہ فتنہ طوفان می کند + از حصار گروش و چمانہ سر بیرون کن +
مثال ثانی این شعر اراوت خان واضح + در باب حال او کہ بجز ہر کہ تو نیست +

از تیر بارش فلک را برادر اگر حصه از شمال تا لوش ما سخن نمید و نیز آنچه درین باب از گفت
تقریباً از تیر باران طبعش کمانان طعنه زن پایدانا ان چیده و سر در گریبان کشیده
افعال نامرسان و سستی اقامه زربس بر بون و داون و کشیدن بی تعدا و ناسنجید
برون و داون و کشیدن از قبیل داون چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بهیت نیست
حاجت که گویند زربس را به مید هر رنگ زخم زربس را به نظیر ای تفرشی س
سیر سیر که کشیده سیر و گل کشیده زربس بر عطا داون و بخشیدن و دوشس و
بخشش و فیما سخن نمید یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسدی آن مشت
شده و شاها این تر از و بعضی زبان تر از و که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست
گیرند و فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در افظ شاهین بخشد
و صورت لایر دایش شاهین تر از و شمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از لیسمان
و جزا بود چنانکه درین و یاد معارف است و درین البته هر گاه یک پله تر از و بسبب
اگرانی اشیا موزونه فرود و از صدمه فرود آمدن آن هر دو لیسمان از هم جدا شود
و دم آنکه این بود و آن نیز معارف است خصوصاً در تر از و های خود که بر آسبیدن
طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در سهند کانه گویند و در میان سوزن مانند می باشد
در از که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی
از میان شاهین انحراف کند در تصویر نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه
عبدالرزاق عینی در اشاسی تقریر یعنی نقره نوشته که از گرانای زر خوب تر از و ختم شده
صورت لا خواهد پذیرفت و جوی از ورستی ندارد و عجب آنکه شاهین تر از و اول بخند
تر از و خود نوشته حاصل نقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زربی تعدا و ناسنجید و

چه اگر بر تراز و وزن کرده و بد چون بسبب فرط جو و او زرا البته گران خواهد بود پس از
 گرانی زر پله تراز و مائل نشود و ازان میلان شاهین تراز و بصورت ابر آید و لامتناهی
 عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده متذبه
 نمی بخشد چه در صفت عطای مدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که محفل مقصود است
 چنانکه بر مثال پوشیده نیست هم آرزو نامه در بر کشیده حصول سش لفظ همه بر
 تا کید آرزو نیست که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن
 حصول باشد آرزو یا مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول
 در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و
 در صورت ثانی چنین که همه آرزو را حصول او بر کشیده و مال هر دو واحد است
 هم بر اتمها همه بسلم خرید و حصول سش برات کاغذی که بموجب آن زرا خندان
 بدست آرند و بجزا معنی تنخواه نیز سلم به پیشتر و اوان ظاهرا بسلم خرید و بها موحده
 می باید یعنی بر اتمها و حصول بسلم خرید است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده
 میشود پس سلم خرید ترکیب اضافی متغلوب باشد آمی چیزیکه آنرا سلم خرید کرده
 و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خرید و بجزف موحده از ع لم
 سرگزشته و از سر گذشته و سر تو و بسر تو و تحصل فقره آنست که بر اتمها که هنوز حصول
 آنها مده از غایت ايقان وصول همه در معرض وصول اند یا بر اتمهای که هنوز بکتابت
 نرسیده و حصول آن همه را ازان خود کرده پس هر گاه بقلم آید از وصول آن چاه
 نسبت و درین نسبت با اول زیاد و مبالغه است هم اگر در یاست بنجاک نشاند آو
 سش بنجاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محله باشد که کسی را

بسیارست یا بظلم خوار کنند اما ملود در غیر مقام بخاک نشسته استنی است که از سبب ناداری و
 کمال مفلسی باشد و چون در یار زمین است نظری از وقوع پیدا کرده کلیه است اگر
 نامه باشد پس اعتیان بخیر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف
 بود و بودن آن نامه و جمله نوکس در شرح خواهد اگر نرم است رنگین از حد است
 اینم تفصیل گذشت هم و اگر کان است باب رسانیده اوسش حال کلیه است هاست
 که در فقره اول گذشت باب رساندن کان از عالم باب رساندن خانه و بنا خواهد بود
 و آن بمعنی خراب کردن نامه و غیره است سائب گوید شهر چندین نهر خانه دل میرسد
 باب متاثر میان گرو بر آید و اما ای کان را کثرت جود او تباہ و خراب کرده اما
 پوشیده نیست که باب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا
 از افراط اصالت آب است و بمعنی در کان بسبب کثرت جود و محدود صورت نمی تواند
 بست و نه از که ام وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود سبب
 آن ترار باید داد و شایه کند کان با فراط مراد بود حتی که بجد آب رسد و اینقدر کردن
 بنا بر تجسس و تلاش ز راست فافهم هم چون تضاد فقر وجود نوشت + بر کف او برت
 جود نوشت + سش ای تضاد جود را تمام و کمال در کف مدوح سپردن و من بعد کهر
 را خواست که بقدر حوصله او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او
 برات کرد تا ازان در خور استعداد خود بردارد هم کف او قلزم است وجود سحاب +
 کشت امید عالمی سیراب + سش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی
 با ستعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایه ابراز دریا است و در آخر صرح
 ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمه باد که دعایه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بکلیت این جمله ایست علیحدّه و مقوله مصنف است هم لافدار پیش از پری
 دریا و پوچ گردد درش حساب آسایش پوچ هر چند بمنغیز چون جوز پوچ و اطلاق
 آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منقشات نصیر احمدانی نظم
 سهری دارم ز فرط درد سر پوچ . دلی چون دست ارباب هنر پوچ . ازین دست
 دارم دلی پر که دلم هست همچون جاز پوچ . و پوچ گشتن ظاهر در نیتقام بستن
 از خود تسی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف نهمینی خواهد بود که چون
 دریا از پری خود پیش اولاف زده او از فرط جود و عطا خود در دریا اثری از گوهر
 نخواهد گذاشت اما این لفظ با معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر
 ازین معنی دیگر چسبان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا و جوی منجواهد و وجه
 نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین سبب است و الله اعلم بالصواب هم وعده او شده
 و وفا پسش . انتظاری نگشته تکیه گمشش وعده معروف و این در محل خبر
 مستعمل چنانکه وعید در محل شعر و استعمال فارسیان اعم است از آنکه در محل خبر باشد یا
 عربی گوید شعر هر وعده جفا که بگویند کرده بود . با ما از گوهر و فکر در روزگار . و وفا
 غدر انتظاری اگر بیکا تختانی مجهوله باشد آن یا برای تنگی خواهد بود و فائده آن
 تعمیم مراتب انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیامی معروفه بود آن یا
 زانده خواهد بود و زیادت یا بی معروفه در آخر مصداق عربی در روزمره فارسیان
 کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصان و امثال آن و محبّه
 منکر آن شده اند و نهاد ابو البرکات منیر برین شعر عربی اعتراض کرده شعر
 به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت . قبول شاهد نظم کمال نقصانی . و خان آرزو

در جواب آن در رساله سراج منیر باختیار یاری مجهوله چنین گفته که جمع مجهول معروف
 در قوافی جائز است میگوئیم که بای مجهوله و دو مجهوله که آنرا با معروف جمع کنند اغلب
 و دو می است که در میان کلمه بودند آخر چون زور و زور و آشوب و خوب وزیر و پیر
 شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را در کیست در شهر آنکه
 خوانان نیست روی خوب را صائب گوید من کیم صائب که دست از استین
 بیرون کنم و در بیابانی که ناخن میگندار و شیر را در دنیا و قافیة این غزل بر یاری معروف
 است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیة جانی و امثال
 آن بسته تیرهای معروفند است نه ازین قبیل و چون شعر ای صبا گشته از کوس
 فلانی بمن آرد زار و بیچار و عمم راحت جانی بمن آرد و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف
 از قبول چاره نیست و در انتظار ای اشک جفایی بودم و رسید وقت ز شوق نگار
 میگریم و میر نور الله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصداق غلط گفته میگوئیم که اگر
 غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من
 تتبع کلام الفصحی و کتبه گاه جای مسند و آنرا کتبه جای نیز گویند عرفی شعر مستغان را نیز
 صحت تکیه و تکیه جافرتاوی و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسو و عده که آنرا شاه
 قرار داده هم ماه در زیب سکه شاهی و در مصرع کیسه ماهی شش در زیب سکه
 بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای روان او باشد مثل در هم از بهر اعطا
 و بخشیدن بگردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت بجا
 طرفی از وقوع نیز وارد چهر فلوس ماهی را درم نیز گویند هم سائلی بر سوال لب نهند
 دو همان را بیک طلب بد پس در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنگید و در اکثر

سائلان

سائلان بآلت و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدینند صیغه جمع خوب است
 اگر چه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لغت است مصرع ثانی را با مصرع اول تلفظ
 نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بند و هم کمتر بن بدل
 ملک و شهر و ده است و نقد صد گنج صرف یک بده است و سش یک بده است
 یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم هم می
 آفتاب اکسیری و پیش جو دش هنوز تقصیری و سش اکسیر اکسیر گرو کیمیا گرو تقصیر
 صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زور و بیم سراپا سعی شده
 اما جو دش میداند که هنوز ما هیچ نکرده هم کار افتاده ابرنسیان را و دیده آن دست
 گوهر افشان را و سش کار افتاد و کار بر سر افتاد و پیش آمدن مشکل ای ابر
 نسیان را در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده
 کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و منضاتقه رونیا ارد و چه هر چه میباید در نگاه
 می افشانند و منتظر گوهر باری دیگر میشو و شاید که چنین گفته شود که ابرنسیان را از
 گوهر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما بمعنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد
 بهر کیفیت مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زیبا و طلعت
 جهان آرا سش طلعت بافتح معنی دیدار و دیدن رود و فارسیان معنی صورت درو
 استعمال گفته هم حسنی که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت در
 تنخیم بود و بیت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش
 میراث در مرده باقی مانده تا غایت هنوز تنخیم بنصبتین برپوه بزرگ و چار و رویت است
 تسلیم چون پوشیده همانند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار داد و سبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم همچو مناسبت
 ندارد و بودیعت ماندن حسن و غیب باعتبار عطا شدن همچو حسن است تا حال کسی
 ای میراث حسنی که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانت محفوظ بود و اکنون
 زمانه آن امانت را باز با ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از دست باید که پیش تو باشد و مدوح
 را باشد تراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن معنی
 ندارد گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواید که از حفظ
 امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن و بودیعت اوست بر سر عرضه نیست تا با او
 باید و او ناچار باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله
 کرد چه نسبت با او دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن
 حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسبت است لیکن نظر بر رجوع آن باز با ابراهیم
 مناسبتی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زرباتی مانده باز مرده خزن
 عادات است و اگر گوی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است
 چه گویند شمشیر تور ستم را سترگافته یا حاتم هر روز برورت بگدائی می آید و امثال اینها
 گویند اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
 بقدریه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیشود که در فاهم و نیز چون میراث از مرده پیشا
 و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق مدوح است
 اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نماندست و ظاهر لفظ میراث
 باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و آنطور
 مسامحت درین فن بکار میتوان گرفت گو نظر غور از آن اباء و دم اهل نظر بینایان

که چشم پلانش بگذارد سش اهل نظر کسانیکه در نظرشان در پنداشیای خوب
 بنایت رسا بود و ولند اکیکه نظر سش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند سش
 بر کرد و الا نظری خویش گردید و مشهور بنامی مبصر است ای مبصری و الا نظر
 شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بنامشای او گذارند و جزا و بگیری را بنامشای
 نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت صم و ارباب محبت بیدلانی که
 دل بولایش سپارند سش ای اگر تو لایش در دل نماند از اهل محبت نیستند صم
 جبهه بدرخشانی مشعل و ادوی کلیم سش در خس بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و
 فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهاتگیری است بمعنی برق و فروغ هر چه در درخشانی
 بالفت و نون منسوب برق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند
 که لفظ و درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود و در صورت
 اول نظر مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه
 بدرخشانی است که در مشعل و ادوی کلیم است و در صورت ثانی مشعل و ادوی کلیم خبر
 و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چهل مشبه به بر مشبه درست است چون
 رخن گل است و چشمش مل و ادوی کلیم و ادوی امین و مشعل آن تجلی که حضرت سس
 را مشاهده شد صم عاضی لبگفتگی گلزار ابراهیم سش این فقره نیز مانند فقره اول
 احتمال هر دو توجیه دارد و کما لا یخفی صم بانسانه همان سنن خوابها همه نهال سش
 نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن
 بمعنی تمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز لفظرا گویند سش و اگر
 شهر سبز و سبانا از کار بهار سازی چمنش متاع خرمی در باز نگاه نه بندند نهال نشوند

و چون نهال را برای قد استعاره نیز کنند و در نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایسم
 مناسب باشد و بجای خرامش نفسها همه پا بال سس مقصود ازین فقره انظار
 شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس
 با کمال میشوند چه جامی و لهامی عشاق در زیر پایش هم در عشرت کده نشستند و اما
 خزین مجیمش عشرت کده جامی عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم در
 بهارستان طلعتش نگه نامی بزم ده خرم سس بزم و گنگ سبب انسدگی چهره
 دیدن صورت های نامطبوع هم پر ویز عشرت آن جرعه خوار جام حبشید سس
 جرعه یک آب آشام جام حبشید جامی که منسوب بحشید بود و اینبا استعاره جام صبح
 است از جام حبشید ای هند بسوی ضمیمه مضاف نموده و شاید که شمانی از حبشید می
 بود و در جام حبشید اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت حبشید
 فلان و فلان از حبشید ای و جرعه متمتع اند و این توجیه مناسب است یعنی ام
 خورشیدش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدش سس ای چون او نورشید است
 ماه طلعتان در زیر او بندم دیده خورشید زار از رویش به سبب استامشام از مولیش
 سس خورشید زار از عالم گلزار جامی که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن
 دیده از کثرت فروغ روتی اوست هم دست بر دل طلعتش خوبی به پامی در گل
 از قامتش طوبی به سس دست بر دل گدشتن و نهادن در وقت نشستی و اوان خویش
 باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنده در عاشقی دستی بدل می طپد چند آنکه بر دل
 دست تو انهم نهاد و پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او نشستی تواند شد
 و چون دست بر دل در غایت بقراری دل می نهند پس او از آن جان بقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بقیاری می‌گردد که در حالت اضطراب دست
 بر دل می‌نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بد دیگران
 چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر است اما شعر نزد بال چهار بزرگ کنارش
 بر سر به دست بر دل تمبنا می‌توانند داشته راه و در مصرع ثانی طبری بر وزن خوبه
 چنانکه عیسی را که بالف مقصود است بیاسی قابل لمس و خوانند و امثال آن و از آنجا بخند
 را که در غایت نخیر باشد بیجا در گل ماندن تعبیر کرده و با در گل شدن نظر بد زشت بودن طوی
 طرفی از وقوع بمرسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارض سن نوهار بارغ ام
 داغ پروانگی چراغ حرم، سق داغ پروانگی ای دادار در نشانه از پروانگی است چه
 داغ یعنی نشان نیست و معنی نشانه را مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم
 پروانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است
 که چهره او بدان فروغ است که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بد دیگر
 چراغ زیاده تر فروزان نمی‌باشد و نه با معنی مشهور است و از عالم چراغ طور حرم نیست اما
 گفته شود که معنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرده آینه را
 تجلی خیزه، از مهر ساختن لب زین سق تجلی خیزه جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیزه و
 موج خیزه و لب زین ساختن آینه را از مهر با اعتبار انعکاس رو پس آفتاب در ماه در قطع نظر
 از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پیدا شده چه اگر چنین نباشد پس از مهر لب زین ساختن
 یا از نجیب باشد که یک خساره را ماه و یکی را مهر فرار داده و با آن نجیب که روی او را هم
 ماه و هم ماه مهر تجویز کرده هر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خساره
 یا تفاوت در همان یک چهره به پیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف زهر داشت نه ماه

هر نگاه ای که رفت و داشت نگاه سش و داشت در محل دارد و هم مستعمل است شیخ محمد علی حزمین گوید
 شعر دیوانه را بنیز بر قدم خار و گل مکیست + میل از بلند و پست بیابان خیرنداشت +
 نگاهد داشتن حفاظت کردن و بر جادو شدن چیزی و کسی هم در دل و لیران تصرف از او +
 عشق یعقوب حسن یوسف از وسوسه فقر بر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
 و حسن یوسف هر دو از ملایک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف
 اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
 ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خیر مقدم بر مبتدای یعنی حسن یوسف و محال معنی مصرع
 آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بجز رسانیده ای حسن در طلب او عشق
 گفته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند و در صورت مطابقت
 بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوفه آنست از عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر
 باشد میتواند گفت که عشق از یوسف شده و حسن از یوسف گشته مراد ازین آنست
 که عشق عشاق در طلب او چندان زرقی کرده که یعقوب شده ای بجز عشق یعقوب سیده
 و حسن از چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بجز حسن یوسف سیده و این نیز
 هر چند از تطابوق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مغز نیست یا چنین گفته شود
 که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را هر تیره کمال سیده و این نیز از
 تطابوق مصرعین خالی است و نسبت عشق بمجدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد
 چه محل خواهد داشت هم دانسته حسن را خوش خرمن بگوهر عشق را دلش فزون پیش مفاد
 این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمجدوح بیجاست که
 هم پیش روی عشق بهشت ساخته روی و جبار روی صاحب آن خوبی پیش رو ساختن تا

که بوقت انفعال رود و پویشیده مانند که در اکثر فرخ در آخر مصرع ثانی رواست و لفظ خوب یعنی عادت بعد از جذا و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رو باشد از آنچه بر جان قافیهم بر وجه تالم مگر آنکه ساخته رومهم مرکب گرفته شود بمعنی شمرنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبد الزاق یعنی گفته که انتقال از صفت رویی سیرت محدود است انتهی آیس باید که یکین شعر بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیح و غیر صحیح بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در آخر آن لفظ خوب یعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعد سیرت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعمیر از آن بلفظ خوار قبیل لفظ شیوه درین شعر سعدی شاعر من آدمی بخین شکل و روی قد روش + ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت + مگر خاطر از تردونی آساید فروغ تا ساید مبداء فیاض چراغی در راه فکر نهد تاره بجای توان بروم می مهرش حصار هشتم باد و ساغر خوش پُر است نو شوم با و دش ظواهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد است بر هوش و مراد است که از می مهرش مست باشیم خوش باه لفظی است که بوقت اکل و شرب بر آید و عا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد نظیر اسه تفرشی در نظر یکدیگر در صفت بانع عباس آباد نوشتند گوید شعر چو مین زبان خلمه را که با بر وک این توصیف فوارگی جدول مسطر علم شده گوزلال سلامت نوشن باد و این مثل لفظ نویشت نظر ت گوید شعر شرم لطف است گر پای محبت در میان باشد دل از دست نوز خمه خورد گفتم نوشجان باشد + صفت هشتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق

و کمال و جامع صفات جلال و جمال شرح سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بعضی عادت و نحو و در عرف بر عادت بیک اطلاق کنند پوشیده مانند که در بعضی نسخه کمال
بیایم موصوفه بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود و عاطفه و قهر نیزه جلال و جمال همین است
صم بمطالعته تالیف الفتنش بیکایگان شرح متن آشنای شرح تالیف سازگاری و ادان
و چیز را با هم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری و اوده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا همین
مراست یعنی بیکایگان بمطالعته کتاب الفت او از یگانگی چندان و ورشده اند که آشنای
را خود شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق
صم و بر جادو با پیر و پیش پیران خضر وادی راه نمایی شرح پیرا گمراه می گمراهان بر جادو
پیروی او رفته و در راه نمایی حکم خضر بهم رسانیده اند صم آب سحاب تدبیرش هم فرو نشاننده
غبار بجان و عناد و هم روان بنده نهال صلاح و سداوریزه خواری خوان همش آکسیرت
سیر چربی و چاشنی گیری شهردار فتنش مورث لذت و خرمی شرح بجان با ففتح و بهر دو چشم
سنیره و جنگ کردن سدا و با ففتح درستی کرداره گفتار ریزه در برمان قاطع ریزه بدون
معنی جرحه و پیمان و نعمت و کام و مراد و خوره و ریزه نوشته ظاهر است که ریزه مخفف همین ریزه
وریزه مشتق از ریختن بر چون نرود در ریختن ناچار است و اکثری ریزه دهند بر خوره اطلاق
کرده اند که ما و بر خوره نعمت و صفا و نیمی جرحه نیز نام میشود که از همین جا ما خور است
ظاهر اول بر آب یا شکر قلیل که بی انداختاری یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمان از قبیل جرحه
که آن نیز بجان بر پیمان اطلاق یابد اما اینقدر است که در جرحه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی چنانچه اول از معنی ریختن بسوی قدر لیل آب باشد ریخته و باز بسوی مطلق
 تک آب آنستام و باز بسوی طرف و ریزه بمعنی خراوه نعمت خصوصاً و بمعنی خروده هر چیز هموماً
 هم استعمال کرده اند بهر کیفیت ریزه خروده است که از خوان ریخته شود و نیز چشم مقابل گرسنه چشم
 و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی بر بند طمع کند پس چشم آنکه از تمامی مرغوبات
 مستغنی باشد صورت میراث دهند و فارسیان بمعنی مطلق دهند استعمال کنند هم بجایه با هم
 رای منیرش نور در دیده ما بنبار و بسیر خیمه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب و در فشارش ما تجریر
 و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و در باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از
 ماهیچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهیچه بیانی است و اگر در رای اشعاره بالکنایه است
 اضافت آن اضافت لامی عمدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که تشبیه به است و این
 بنام عمدی نیز من گفتیم بل حقی غفیر بدین قائل شده اند و ازین تمایل است گیسوان دیده یعنی
 قزقان و اشخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرزو مطالعه کنند
 تسیر خیمه الخ و در فشار برون گلوی آفتاب از سر خیمه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
 مدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت با فشار رسیده با پنجه آن شعاع
 گلوی آفتاب را انفروده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب چو پیش حباب
 سندانش سندان بکسرین محمله افزای باشد مسگران و آهنگران و زرگران را
 که آهن را بران کوبند و چون خوبی چنان آنست که شکسته نشود جهانی را که از تند باران سحاب
 پیمان خیز سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند با هیچ فایده نمی بخشد و اگر گویی که در تند
 باران حباب بکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد و گوئیم که باران هم از سحاب پست
 ناز و دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ چو پست باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را معنی انصاف باشد و حباب منصف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب معنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم جمیاد و فلک تخت و خوشبهر سر بر و امثال آن پس تند باران مع مابعدش مبتدا و حباب سندان خبر آن خواهد بود و هم و سوزان مضافا بخامنه در بجزیره عمدش کند و ندان سن شیخ تن عمدا و از قضا نیز نمیتواند شد معنی همانا که ذکر نمودن آن بمناسبت خامنه است و الاظهار است که نظر سوزان و ندان می بایستد پس یا در سوزان استعاره با گلکنایه است و خامنه و و ندان تخمیل یا در خامنه و و ندان هر دو استعاره مصرعه و اگر ندان مخفف و ندان باشد در خامنه فقط استعاره خواهد بود و هم تصور نازک و لذت نشستن در در و ساختن و از عقل بر و بارش کوه در کمر باغتن با با نکت خوبی خوشبختش حریر سبک نشن و باران بجه گلزار خامنه شمیم ختن عفن سن که با ختن طاقت نیارون که و تحمل بار نشدن در جا دیگر گوید شمع گران است بار فراوان آفتور که کوه اگر کشیدن ببار و کمر خشن بفتحه خا و کسر شین مجیده و نشت شمیم ختن عبارت از شمیم شک ختن و درین هر دو فقره سجع منوازی است و سجع منوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سر مرفوئه و الواب موضوعه چه سر و الواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و کذاک طلیمت در ایجه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و بین و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشا و گی عصبه خاطر گوشه نشینان دو این در پاکی پرده چشم خدایینان سن کشا و گی اگر موقوف الاخر باشد عصبه خاطر انجم خبر باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حل حل شمیم به است بر شبه و اگر مضاف بود بسوی عصبه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک هم شده مرعشش، نشسته جویت بگر مکشش، سسش نمک لطف و مزه ای شده مرعشش
اولطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاده صحت است ای لطف زندگانی بجز محبت
اونیت و در نمک شهد ایدیم تضاد است و حال آن تنگ را گذشت نشسته جویمنی جویندیشته
و لفظ جو باعتبار معنی نه ایدیم تناسب دارد هم چشم برافشش نوازشش را، جلوه از تقاضش
طرازشش را، سسش چشم یعنی توقع طرازشش عبارت است از زینت ای نوازشش از رفت
او توقعی همی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم هر سطر می زینت کسینش
کوه کاهی بسنگ تکینش، سسش سنگ یعنی وزن هم گزینهای تلخ زهر آگین، بگذرد
بر لبش شود شیرین، سسش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بر آن بگذرد شیرین
گردد هم چرب و نرمیش چون سخن را ند و مغز از استخوان که میداند سسش چرب و نرم هر دو
ملائم به اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بطنقی است
و الحاق یابی مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن را ندن لطف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن را ندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بخاست
از کرب و نرمی او در استخوان آنچه چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف یعنی که ایام بر سه استفهام انکاد می است هم در جهان نسبت آن نشاط ملال، که گفته
نحلت از تغییر حال، سسش نظایر انشای نسبت بهوافق و ملال نسبت بجهت است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال
همیشه بر جامی باشد و هرگز تغییر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائمی خوشه و دشمنانش دائمی
ملول اند هم بشکند آسمان و ابوانش بشکند کاح طاق پیمانش، سسش ضمیر در مصرع

اول رابع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدورح و ایوان آسمان جهان آسمان باشد و حاصل فقره اینکۀ شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عمد او ممکن نیست هم نخست کار آن کسی که با او ساخت برود و در غشش آنکه خود را باخت در پیش ساخت در اول مصرع اول معنی درست کرد و در آخر آن معنی موافقت کرد و کار بحدت مضاف الیه است یعنی کار خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر اینچنین است که بر و آنکه در عشق او خود را باخت پیش ششش بر تعقید لفظی باشد و بروای بازی بر و بر حریفان غالب آمد هم آنکه خسار او نپذیرد چه وید + در آنکه نشنید از سخن چشنید پیش چه بر استقامت انکاری است ای بیخ ندید و هیچ نشنید صفت نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و تقادیرش بلند آسمان آو تا ه اوج و با غور فکر نقاد و شش شرف در یاتنگ موج بجزیر لغتها می داد و می موم کند و آتسا آهین بر طوبت ترانهای بار بیدی از مغز زهد بیوست چنین سلسه و بقا و شعله زین مشق از دو قوه و بجهت افزوده شدن آتش نقاد و سر کند و اما قی و و نقاد و خوش محض است شرف معنی عمیق است و بمعنی عین ای معنی مصدر نیز مستعمل و لهذا بسوی در با مضاف شود و تنگ موج آبی که موج اوزنگ و اندک باشد و موم تنگ جز در آب سبیل نباشد بیوست چنین ای فزایل بیوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره ۱۰ بگل تسلیم شاگردی تارک آری شش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند نسبت تارک آریانی بگل تسلیم طبع دیگر داده هم در صفر قمر از می صفر عطار در نقطه آستان قلم زبانه آریانی شش نقطه آستان نقطه که بر آستان قلم صفر گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حرف قطعه اتمام نمیدود و لهذا آن از اعتبار ساقط است پوشیده نماید که این فقره در تعریف خوشنویسی مدورح است و فقره ششوی این فقره است که نقطه آریانی او بد این معنی است که اگر ابطار و حاصل شود و مرتبه او افزایش پذیرد و لیکن هنگامی که از این میان است پس

بتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی نقطه امتحان ساختن امی اگر عطار در نقطه
 امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید تکلیف حروف قطعه و حال حصول معنی مصدر که از اسماء
 جادیه بیشتر در قوله نزاکت را طبعش ناز بر ناز و نعمش تحقیق لفظ ناز که تفصیل نوشته ام و چون
 صفر را در این روزگار بصورت فقط نویسد و کواکب را با نقطه تشبیه است عطار در این صفر
 تشبیه داده و بهجت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گرفته گانه و هر چه ازان مستفاد شود آن را
 رقم گویند اما فیما نحن فیه هر دو معنی نوشتن است نه صورت مذکوره هم بلبل اگر نقبرات نقش نور
 نفس بر آینه و کس ترانه خود را با حرف گل از منقار فروریزد و سش ظاهر آنست که نقمات
 و نقش بود و عاطفه است نه باضافت چه نغمه و نفس مترادف است و الا اگر نقش نورس
 عبارات از اشعاری است که در نورس نوشتن شده باضافت هم درست میتواند شد و
 اطلاق نقش باعتبار عرض نغمه است بر آن در وقت سر آمدن چنانکه معنی ساین نیز
 گذشت و نفس بر اینجتن با نقمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فسرده آنگه
 بعد از سرودن آن نقمات نه ترانه های کس خود سراید و نه نام گل بر زبان آورد هم نشهد
 فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلیه طلاقت قفل لگنت از درج بسیار
 برداشته بروشنی سیالیتش شام طبعان در صبح طرازی و برسانی اوست کوناه در کان
 در زبان درازی دست رس معنی سر که جاست که نظرتش بر طاق بلند نموده و قدرت
 خریداری الفاظ سنجیده که راست فصاحتش به بیجا نگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو
 و الفاظ را نومی فیه زره کهن سش کام و زبان بجز مضاف الیه امی کام و زبان خلا
 طلاقت کشاده زبان شدن و در اینجا عبارات از کلماتی است که بطلاقت لسان او میکنند
 نه همین طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لگنت زبان دیگر چه بطور رفع تواند شد

آر می کلمات سلیس که از زبان کسی بر آید دیگری بان تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل کام
و زبان می درج بیان خلایق و در بعضی اشخ در درج بیان و در بعضی بدون در است
هر چند قفل بدروازه مناسب است و اما در یاد درج که هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم با
پس ضرورت لفظ در هیچ نیست حره ز تمام عیار و معنی سر و معنی مای خاص و غیش آن است
بلند نماید و گذشتن عبارات از شوکر و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بطلاق تمام
بدون لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا معنی گذشتن چیزی بلند است نه دست کسی بدان ز سر
و این قبیل است این شعر ز دست طبع کوتا مان چه سست سازد همیشه بطلاق بلند
عدن فحتمین جزیره ایست در بین نومی تازگی غیر و ز که من سبوت غیر و زه توصاف تر باش
و در نو و کمن تضاد و طباق است هم از نومی صحی چه ساخته تر تا کجا نامد آبر و س هنر
سش ای اگر مدوح ماسعی را باین تجربه نمیرسانید بهتر نظر در مال از کله حاجی و کساد می
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فای معنی پس است که بر تخیل آید که لا غلط و آن فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی شنیدن و بیان کرد تا آبر و می هنر بختیه
نگردد و هم ز فخالص سخن بدولت اوست با فکر مس کی یا طبیعت اوست با شس سخن
هم در فخالص کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانوی در جمله تعییه کینه معلوف در دیگر
بخلاف حرف عاطف هم عقل را آورد و برون از خار به جام طلسم معنی سرشار به شس
سرشار معنی بسیار و چون معنی مست هم است نظر بجم و شمار ای هم تناسب دارد و مع حاجت
فکر با از دست روان منع شان کرده از اختلاط خطا به شس منع موقوف الاخرت چه شان
ضمیمه جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چنانکه کسی را هم متعطل است
چنانکه شعر آنکه منع من محمود ز صهبامی کرد و چشم بیگون ترا کاشن تماشا میکردم پر به

باز

گوهریست هر سخنش ، گوشت نهاد چشیم بر دهنش سش فاعل نهادن گوشت است و چشم
 برومان نهادن نگران بودن بطرف دمان تا چه گوید هم پر خ پست از علو گفتار شش
 شش می از نقطه می اشعارش سش حرث از اگر سببیه باشد تقریب آن چنان باید کرد که
 بسبب یلو گفتار او آسمان پست بنظری آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بجز ساینده که آسمان
 بر نسبت او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد لب یا خوب بسیار است که لا محضه
 لیکن سجا و دیگر نظیر نیامده شعر می بکسر نام ستاره روشن که بعد از جو را بر آید و در شعری شعر
 هم چنین است خواه با عتبار شعری را که گویند و خواه با عتبار شعر ناقص و هم صفت اشتقاق
 هم با این رسا رسیدن به عاشق گفتش شنید نهاد سش ای رسیدن سبب اندازه
 رسائی او رسا گفته هم سخن را که یک بر خشان رنگ نیست از لعل او انداز رنگ
 سش یک بر خشان ای بقدر یک بر خشان و در بعضی نسخه و آخر هر دو مصرع الفاظ رنگ است
 در صورت و مصرع اول معنی بهره و فایده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سناست
 پس سنگ معنی وزن است و لعل معنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا محض نیست هم که جزاد زو
 بسام است و می گوشت شاهی بنام است و می سش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن
 اکثر مرتفع سازند است و می را بسام تشبیه کرده هم زهی شده یار کا سگار عادل با نزل کا موم دل
 آهن چیمان منت سبک عشاگران کوه و قارگاه نقار دل رام کن مخاطب شکار شیرین گوشت
 تلخ نشو عفو کار جرم در وطن در دل غریبان ساز تو انفع زریب غرور پر از دل در عنا و صبر
 از پی دو ان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه در گاه سش
 شهر یار هر چند معنی ترکیب آن یار و مدد کار شهر است اما اهل لغت در معنی آن فید بادشاه بزرگ
 که از همه پاوشانان عسر تر باشد کرده اند نقار بکسر کعبه که انی موید عفو کار و جرم در و شکستن

عفو کردن عفو است لیکن جرم در و درون خلی محل تره و است چه در و درون در مقابل کاشتن
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن میشود و مراد آنست که اغماض یا عفو اجزای حکم کار اوست
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو آنری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود و گویا که آن
جرم نابود شده و گویا بعد از در و درون البته ضایع شود و گویا که نابود میشود بهر کیفیت چون
کلام او ستاوست از برای مایه و ان جاوه تقلید است و آن معنی ظاهر اجزای فیضان
مس تراب تعلیم فارس نیست نهد و الیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه
همند بر خاسته هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مدرسه علم و کورسوادان
مکتبانه جهل گرفتار مانده دل در عنای امی و در سنج و آنچه در بعضی نسخه عثمان معینی در اول
کلام یافته میشود غلط است چه صبر از پی در و ان عثمان معینی ریح میخو اهدم که از روز انزل در
دیوان و شمس امی در سبج چیز با او تفسیری زرقه و هر چه دلپذیر و خاطر خواه ادب و قلم تقدیر
بران رفته سال و ماه عمر ابر پیوندش در سیر خیابان عشره بیستم است و غلغله فضائل و کمال آثار
در مغز ساکنان سپهر نفیسم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر با ستا و پیش ایمان نیارند و تخم شکر
شاگردین و زرین کام و زبان نکازندش تفسیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون با
الصاق است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود و سیه خیابان عشره سوم عبارت
از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد باز یاد
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکندم زبان شکر خود کراستش این جمله علیحده مقوله
مصنوع است امی آن زبان که از او که شکر نعمتش تواند کرد هم بپزد زر و سیم همیانهما
هنر و دران رنگین سن همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و خیشیدن معنا و مضایقه
دیوانهای شاعران رنگین سن امی چون مضامین و معانی رنگین شعر تعیایم کرد

و ایشان آن مقامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوان شان ازین بسبب است
 م با نظر ما یکدیگر معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شناخوان ثابت است اشعار
 میر و وسع یک دو معانی ای صرف دو معنی چنانکه چند همین چند روزنه برای تروید
 از عالم سه چهار معنی که یا چهار پس لفظ یک بر افاده حاضر صفتی است در دو چند معانی انعامی
 همان معانی که پادشاه به صنف انعام کرده ای تعلیم نمود و جریده دفتر اشعار بگناه گاه کردن
 هم روزی و تقریباً یوز فیه و مذمت سپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس شصت
 نشان میشدش یوز جافومی است معروف و آن از پانگ که ترجمه فریبون است که چنانکه
 باشد اما در شکل و واغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پانگ یک است و این از اغلاط
 فاحشه است گوش گذار آنچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی است که افاده معنی
 ظرف و هر چه در آن تراکیب چیزی که خیر مذکور است ظرف مصداق هم باشد چون نشین
 چیزی که در آن نشینند بل که از عالم تراکیب است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور
 باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشینند و دانشین آنچه در دل نشینند و تفصیل اینکه اسم
 و ترکیب هم و امر چند وجه واقع میشود درین مختصر نگینی استادگان مجلس و این باعتبار
 تعظیم است و الله و اذن ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد شش
 هم معنی یکدیگر و خاطر مضامین بسوی آن ای در خاطر حاضر مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
 عبد الزان بمینی خاطر هم میم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من و آمده و این بی معنی نادره
 کما لایق علی الفیهم هم طبیعت عالی بکاهلی از خود رهنی نشده خیال ناخوبی و فکر نا
 صید انگیزی است سس کاف بر همان امری است که در خاطر گذشته و مضامین سه
 طبیعت بقرینه لفظ عالی مخدوف شده ای پادشاه از خود رهنی نشده ای از ایجاد

مضامین خویش رضی نشده خیال را فریبی از این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تکرار کلام سابق باشد ای طبیعت پادشا بسبب نکاهل معانی و مضامین از خود بر نمی دارد و در فکر و خیال او فتوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الاثیر در صدر این فقره یافته می شود در معنی چسبان میشود و دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بقدری بر علت است ای از آنجا که خیال او فریب و فکر او صید افکن است چنین و چنان کرده هم بمعنی را غیر است زیرا استساق در یافته بدیهه قریب بهست معنی و تشبیه بر سائرین ارای بیان رفتش بر بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شدم یکی آنکه اگر این چیز را بر خیمه برگ و بی حد و بگلیخ داغها بماند ندیج است که بجلدی از جلدی بیرون جمدش گلیخ نوعی از میخ که سرشس پن میباشدم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصوریش هرگاه بر قلم لغزیدن دست یابد آواز پاهای در افتاده کرده و ابر زمین نقش بند و شش دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی ویای تخمانی در آخر لغزیدن بر آنکس است ای لغزیدن از پیش و کم و ضمیر او راجع بسوی اسپ است و این تمجرت بر است و نه بجز پس در راجع ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه تمید احوال در یار بکار برده اند از اینجا مرغ شده مسئله این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند کرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مانند تا از آن طرح و نقش سجا دیگر نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کمانی بر مان و در مانحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفی هم قسم برستی که درین سخنان تکلفی نسبتش بای موصده در برستی برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن و در هم و این سخنان تکلفی در خود برداشت و دریافت ماست سخن تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

کم نمان از مدوح سر زده از برای آنست که او چون طبع عالی دار و سخنش عالی خواهد بود
 پس لائق دریافت پست نظر ثمان حرف زدن تکلفی میجوهد هم و اگر نه معاینش
 ازان گران تراست که باز سبکی برگردن توانایان نهدش ازان بمعنی چنان با ازان هم
 چنانکه درین بیت همین معنی است به بیت ازین مه پاره عابد فریبی . ملایک صورته
 طاووس زری . امی چنین مه پاره دیگر می گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشا
 دیده است . امی بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران و لفظ تر درین
 ترکیب برای تشبیه نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید و آن در نجاست
 سبکی بمعنی خفت و ذلت اسی معانی او آنچه گران بسیار گران است که برگردن توانایان
 سخن با خفت و ذلت خواهد نمود امی کسانیکه در سخن فحشی خود را توانا میداند در قسم
 آن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بارسبکی الخ از قبیل ذکر لازم و
 اراده ملزوم است و آن عجز باشد که مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب تعداد
 بصحبت کتابخانه که مکان فیض الهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت
 نقل الهی است روزی با دوش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
 سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده مباد که
 لفظ باو از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه هم آن و قوله که مکان فیض الهی الخ
 معطوف و معطوف علیه بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست
 و قوله ارباب استعداد را متعلق بلفظ هم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است
 سخن لفظ اینجا عبارت از دو لفظانه پادشاهی است اسی خصوصاً صحبت دو لفظانه باو کتاب
 روزی باو به نسبت مکتب خانه صحبت دو لفظانه زیاد تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی
 میشود و چنانچه دیوان عدل و داد و دیوان و مجلس عیاش و نشاط در میان میدارند
 دیوان داری بود و کرم و خزانه و نحو درسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است
 این جمله برای تفصیل رعایت مناسب است دیوانداری جو ظاهر بمعنی ترتیب و ادان
 و انتظام کردن دیوان است برای تسهیل جو و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این مختصر
 که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا بمنش دیوان ماه گشته و صفت
 آفتاب مطلع دیوان ماه امی آنکه فردا دیوان بر او درسی متب خواهد کرد و اما ذکر کتابخانه
 در این تفصیل را ما اینجا بدین کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دو کتابخانه است و در دو قسم
 خود است پس اینجا ذکر کتابخانه را به محل خواهد بود و دیگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختصر
 برای نگهداشت کتابهاست که برای دیگر دو کتابخانه برای مطالعه هر روز آمان عبارت
 خالی از تردید است صفتی بحقیقت ثابت شدگانی که مختصر خود را در پوست کشیده کتاب
 نام نهاد و تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان رسد غایب شدهگان کسانیکه
 از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک و در دست می باشند مختصر و عبارات از کتابخانه
 که نتیجه طبع ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارات از تدوین آنست در جلد کتاب
 که غالباً از پوست می باشد و قول کتاب نام آماده بود این نظیر است و تنگ است هم
 و تنگ است عبادت است از طول نشستن نظامی گوید بهر بیت بود در چار باطن ندیدم
 و تنگ است هم درین چهار دیوار تنگ و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدر وانی
 و ناهمی مردم است که بزنگات ایشان نرسد و از جمله حاضران و مستفیدان بودند
 باعتبار اشتقاق ایشان است از دست پادشاه و این امر را بطور اسطر مطلع تصانیف او

او باشد یا بصلاح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب هم و تعلیماتی که در باب شعر و شاعر
 شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنامی کلامه و انشراح افتتاح و التیام
 احتتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و بنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و شست معنی
 وجود لفظ و چسپانی ربط و تنگد رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و تیسبانی نشسته
 رویفت و تلماش کیفیت و صافی سینه و پاک زبان و عرق ریزی سعی و سحر غیری خواب نازک
 حصول و در یوزة قبول امثال اینها در خطبه کتاب نورس که کن سهر جهان از و پراوازه
 است مرقوم گردیده سش ای در باب محاسن و معانی شعر که رعایت اول و احترام
 از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شعر الط شاعری که بدون آنها اطلاق شعر
 نتوان کرد و حرمت از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارات از داعی بودن
 مقام است و مقام امری است که داعی شود و مشکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلا اگر مخاطب
 منکر که ام حکم است باید که تالیف آن حکم بکار بر نند پس انکار مخاطب مقام و تاکید و مقصدا
 آن و پاس آن اقتضا بکار بر آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین
 معنی است فافهم انشراح کثاده و دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطور سه
 نشود که ازان انشراح دل بهر صد التیام بهم پیوستن و التیام اعتنم عبارت است از ربط
 همه کلام بما سبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گداشتن بنجیدگی عبارت کتفا
 است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقراتش با یکدیگر هموزن نماید و یکی را
 نسبت بدیگری پیشی و یکی در کلمات نباشد اشارات ای تعلیمات و شوخی آنها دلربایی
 آنهاست تجودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیری که بجز دیگر خوب پیوسته باشد
 چسپانی ربط بودن ربط در کلام بنجوترین و جوه تنگد رزی چیری که خوب بهم پیوسته باشد

چنانکه در میان آن در زمانه و در شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را در زمی و بسوزن
 را در زن گویند چه خیاط در زرا بهم پیوند کند و بسوزن بهم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس
 نون تنها تیر برای نسبت باشد و تنگد زری کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن
 نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه از نیکه در مراعات که ام امر فرد گذاشت شده باشد بقابت
 آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از نسبت اینانه سگته حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر
 و لهذا علم با نحو واجب گزی نشینی ترا کیب عبارت از بلندی و علوم تیه ترا کیب کلام است
 فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است
 و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که
 که اینها در شعر یکبار برود و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پایکی زبان که
 عبارت از ششلی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله قومه
 گردید خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله و خطبه الخ متعلق بنجیر ای آنچه در باب شعر و شاعری
 تعلیم کرده و در خطبه نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این و سیاه چه هم لغض
 تعلیماتی است که بتقریبات فرموده الخ هم بقدر الحمد که همین تعلیماتش پیرانه سرتبرقیات
 جوانی می نازم و پادشاه سواران این فن عثمان بر عنان می نازم شش پیرانه سرتبرقی
 که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و در تبصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سرتبرقی چنانکه
 گمان میرسد پیرانه سرتبرقی جوانی سبرافتاد و ۱۰ می عشق جوان در سمرم افتاد
 در حالیکه پیرانه سرتبرقی عثمان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
 بر پیشین بر قوه حافظت انداخته ترقائی را بطوری ساخته شش خفا عبارت از گنمی است
 و ظهوری صاحب ظهور بمعنی صاحب ت پوشیده و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر متخلص مصنف مخفی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری
 یافته اگر نه البته اقع باشد لطف و وبالادست میدهم و در تحمل بیانی و چمن آرائی گلزار ابرار
 انباز ملک الکلا میست که سجیدیل و انباز است من عطف است بر قوله که مهر تر بیتش الخ
 هم فرعش زانوبرز انومی اصل و سحرش و دوش بردوش انجاسش و صفت ملک الکلام
 است هم آری شناوری قطره بیاوری موج و ریاست و روشنائی ذره بر پر تو خورشید
 جهان آراسش شنا آب و زمی و آن را آشنا بالنت مدوده و آشناب بر وزن محراب
 و شتاب بوزن نصاب و شیناب بر وزن بیتاب و شنا و باو و آشنا بهای بهدینز
 گویند و شنا و شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا خرید طعیر روشن و یای مصدری هم
 با وجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گرومی یعنی استاد
 عالم برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است
 من جگت گرو و لفظ بندی است بمعنی استاد می باشد چگت عالم است و گرو بکاف فاعل
 مضموم استاد و یا مصدری و ان افزوده پوشیده نمائند که ظاهر از قوله غرض التفات
 کلمه ازان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گرومی الخ می چنین و چنان کردن غرض
 ازان التفات و مرحمت است و قوله با وجود شغل الخ متعلق بجزیم هم بر اهل روزگار و بسیم
 بارباب استعدا که قابلیت آنها ضایع نمائند و اینها بطنهای دانی بهره مند گردند پس آنها
 اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعدا می تربیت اهل روزگار برای
 آنست که مبادا در صورت عدم تربیت شان ضایع شود و تربیت ارباب استعدا
 از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعدا اند اما بفضیلت تربیت او عظمای و افزونند
 هم تا شفقت و عطف است و این پایه نباشد تجت بادشاهی بر آمدن دست بندیش

این پایه ای چنانکه در مدوح است هم تا در ترجم و مهر بانی در یا نشوند گوهر دارا کنی و
 فرمانروائی بکفت نیارند سن در یا نشوند ای مثل در یا گر انجایه نشوند هم تفوق بادشاهان
 بر همه مهر بانی و شفقت است نه بعرض و طول ملکست سن در جمیع نسخ بر همه یافته میشود
 و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر کما لا یخفی هم غنیمت تر هر انکو مهر بان تر سن تر درین کتب
 برای تفصیل نیست چه آن بدون حرف از می آید پس معنی کلان باشد با مفضل طیب
 محذوف بود ای شهنشاه تر از دیگران کسی باشد که مهر بان تر از ایشان باشد هم محشش
 بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخس بساط اشک بنخیدش بر روی کسی خندیدن
 اتفاقات با و کردن کما مر فی قوله در باغ و بوستان گلی بر روی سن خندید ای محشش
 بطرف هر که تلفت شد هم طفلی که سر انگشت مهر بانیش یکید لبش گزنده پستان ماد رنگز
 سن در بعضی نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی
 گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن معنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
 لیکن در گزیدن مفهوم ایذای معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
 همان معنی است ۶۷ ای از یکیدن انگشتش آبخمان لذت یافته که من بعد پستان
 مادر را گزیدن گرفت و نیز ارشد و اضافت در سر انگشت مهر بانی با دانی ملاست است
 ای سر انگشتی که بواسطه مهر بانی در دوان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستی که
 بسبب شفقت بر سر پادشاهت کسی نهند هم تقریب حرف مهر بانی در نقل مهر بانی که سند اعتبار
 و سهل افتخار این بمقدار است قلم با بحر زبانی وارد سن تقریب در استعمال فارسیان
 وجه و علتی باشد که با همی بر انگیزد و حرف مهر بانی ای ذکر مهر بانی که در و فقره سابق
 مذکور شد سهل یکسرتین و تشدید لام قباله که کسی زبان داشتند موافقت کردن با و سخن

طالب کلیم شمع چنان ز خویش پرتکم که هر سر مویم ز بهر تلم با تیغ از زبان وار و در باطن
 زبان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شمع ناله مطرب و سینه هر دو یکی کرده زبان بکنند
 بهمه تکلیف که بیوشی کن دم از اینجا که عجز از تو غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کینک
 فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تل بصیران از حد گذشت
 سس مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیایم تشکیه هست بهما
 فصیح تر است از است بجزه اما هر دو تمامه خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالی
 عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نایدن در حالیکه زار و عاجز
 و لفظ شده تمامه است نه ناقصه تا بتقدیر خیر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی
 مستو بصیران عبارات از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویند
 شیر کوتا گفت و بازوی گردان بیند و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله
 ذوی صفات مذکور می بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک
 عجایب و ریاض و حور و امثال آن است یعنی مفرد چه درین جا و همین فلک و عجیب و غیرها
 مراد است نه از جمله اینها که لا تخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گزینت بعد از زار نالی شد
 بجنب ابطه فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد
 آن کلمه را مخذوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار دهند مخذوف شده چنانکه سبت
 در و دید بخویش تن فوخه کرد که مارا همین زهر با سبت خورد و وحال فقره اینکه زار نالی
 کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد و مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
 هم باز تنهایی بر سبک روحان خوش گران است سس سبک روح کنایه از ظرفیت و سبابت
 نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که بعینش گذراند چه سبکی

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی عبیر
زندگانی کرده‌ام و از اندوه و غم مبرا بوده و بار تنهایی بر من بس گران است و ظاهر است که
آنچنین کس بار اندوه بر نمی‌تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها می‌بود
چنین می‌بود چون شریک داری میتوان ساخت نسق یابی تحتانی در آخر عبارت
بنابر ضابطه قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی جهت تفرقه آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می‌افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد ازان طوطی
در آخر هم ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحاح چون آن ضابطه از ستارین متروک شده
چیز و موادی که یابی تحتانی مذکور به بکثرت احتمال یافته بود و دیده نمیشود چه علم زمان که می‌اند
با چنان بر رسم رقم و دیدهای سابق دست می‌برند و بس تقریر این فقره آنچه نفهم ناقص
تقریر صباهانی به چنان میرسد به بطور است که بادشاہ جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که
در نمکینی از شور محبت زیاد تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می‌بودی در باب دوم حضور
آنچنین مضائقه با تو نمی‌رفت و الحاح چون شریکان دیگر نیز داری همین در و تنهایی باید است
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود تقاضا محمودان و دیگر نیز چنان خواهد خواست
پس با کدام که ام سیک و تیره پیش آمده شود و عهد الرزان مینوی و توجیه دیگر نوشت
و آن این است که بار تنهایی من همین بر و دش تو گرانی نمیکند من هم از تنهایی تو شریک
شکل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در و طلب همچنین است خیال است
من ننموده رضی باید شد با آنکه وقتیکه بادشاہ مصنف و ملک شکی را بر تو فهم و پناه نور
امر فرموده بود و ایام و قوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک باشد
یعنی تو تنها دور نماندی بلکه ملک الشعراء در بناب شریک است و این کنایت از مصنف

بالملک قوی است در ضمن نقل همنه بان و بزمن نعمان بن اسمعیل این هر دو توجیهی است
 و هبید است و مضمون مصرع کسی چه سازد الخ موید تفسیر تفسیر مولف است هر کفایت درین
 فقره مدوح را منتهی قافیه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است
 و حق آنست که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ بود
 و می بود و لباب تمام منظر ظهوری علیه الرحمته واقع شده و از عبارات ماثله هم هیچ انحصار
 این الفاظ نمیرسد کسی چه سازد و یکجان و صد نه را شریک است این مصرع همه جو است
 و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحد و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند
 که یکجان دار و صد نه را شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور استغاثی جدا گانه
 حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه سپهر آید و در بعضی نسخه این مصرع با منظور نیست
 ای کی است جان دور و صد نه را نیز نگ است و عبد الرزاق همین مصرع گرفته و توجیهی
 آنچه کار برده تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فضول چه سازم گفتگو سے نیاز
 است زبان مفعل است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارات از اظناب
 کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر شرح عشرت غربت
 و کن می پروازم خلق را از وطن برمی آرم و تاب این ریشک هم ندارم و اگر ازین
 حرف زبان می بندم پر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بر هم نرسیم
 رسیدن از چیزی بصله حرف از می آید از اینجا حرف بر که برای استعلاء است نیز معلوم شد
 هم مسکن غلیظ و عشرت است و کن لب بغربت فتد ز حرف وطن سنش ای لب از حرف
 وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان و کن سبب حصول عشرت
 از وطن خود یافنی آرد و عبد الرزاق همین گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد

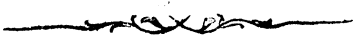
در کاکت این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب در نشانی انشراح شام غریب
 سش ای شام مسافران و کن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح
 رشک بر وجه عجیب هم نفهمای غریب ریخت ز ساز بهست آری شام غریب نواز بهشش
 کلمه هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شام غریب نواز خبر
 و کسانیکه از تمبلی خبر ندانند شام را اسم و غریب نواز را خبر دانند نمی فهمند که شان کسره شه
 چگونه منکسر میشود و در سخن بکشید مغز ز پوست ، لفظ و معنی غریب دارد و دست سش
 در اکثر نسخ لفظ و معنی بواو عاطفه است در بصورت باید که لفظ غریب جان باشد از دست داشتن که از
 عبارت وارد دست مفهوم میشود و عبد الرزاق مبینی بدون او گرفته و معنی غریب
 تمام صفت لفظ قرار داده امی لفظی که معنی غریب دارد آزاد دست مبدار و اما اول ظاهر
 تر است و باز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه منظر آمده در بصورت فک اضافت میشود که خلاف
 ترکیب آخرین است انتهای کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسره صفت
 را بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چه صفت معنی فرار یابد و آواز آنچه فقیر لقمه چم پرا
 تقریر نکر هیچ دخل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب و هیچ کس در وطن غریب
 سش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن امی هر که از
 و کن بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد آکته مصائب نکالی که
 در سفر باشند مانند حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت و فدا
 و فاق در زهر مار محبتش تریاق ، سش تریاق معرب تریاق معجز نیست مرکب که از زهر مار
 گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و زهر یکی است اما
 از کتب طب معلوم میشود که تریاق و فاد زهر که معرب با زهر است هر چند همانست که معنی

سموم کند لیکن در عرف الطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوز هر بر بفرودات
و لفظ پازهر بدون دوا مخفف پاوز هر بود است چه پاد بود او معنی شستن و پاکیزه کرد
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر با عبارات انافات و
حوادث روزگار است هم صیت خود را که سرکشور داد و بهر تخییر هر همنه و در او سش
یک لفظه از مصرع ثانی بقصر نیه مصرع اول حذف شده ای بهر تخییر هر و در او هم نامه
در خواندن هنر جو یان فعل در آتش المعجل گویان سش فعل در آتش بقیار عین علم
خوانان هر که خواهند که کسی در محبت بقیار شود نقشی بر فعل نوشته در آتش اندازند و در
مجاوره یعنی مطلق بقیار استعمال شده در مصرع ثانی المعجل گویان حال است از نامی که
بتدا است و فعل در آتش خبر بتدایا بالعکس یا دوا عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر
بتدا باشند هم قسم جان بزند گانے او + کو جز او کبیس بانے او + سش ظاهرا نیست که
شعر و موقی است ای هر گاه جان را احتیاج قسم می افتد بزند گانی اومی خورد و با وجود
از غایت عزیز می هر کس قسم جان بخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارو یافته شود هم او
و بسر عبد الزان یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول فرار داده و گفته که جان بزند گانی
او قسم بخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست آنتی و رکاکت این بر اهل خربت پوشیده
نیست هم اگر عذر در آنفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و تنامی دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و محفل الطباب باید کشید سش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی
و در آخر نده لفظ باشد هم است ای اگر عذر الطباب از طرف من گفته نشود و نمعی جیبا
نخواهد بود هم ساعده در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید من شد سش نیفتاده
و نباید من شد هر دو موقی است که افاده اثبات میکند ای ساعده را سعادتی حاصل شده که

تشکر گزاری زبان ناطقه خواهد کرد و هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم
 سخن تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که
 شنیدن هنوز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر و سخن خواهد شد
 و عا هم احرام کعبه اختتام است سخن سکوت عجز سکوت بیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاق سخن گفتن
 مانند ناچار ساکت شوند پوشیده مانند که در اکثر نسخ مهر و بن فقط و در بعضی بعد از لفظ و بن لفظ
 سخن نیز است اما بجز کثرت الفاظ مفاد می نمی بخشند بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد است
 که آخر سکوت مهر و بن سخن خواهد شد و در حلال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز
 میگردد و احرام و حریم شدن و در عرف مشرع است که عاجیان بر خود لباس و دست و
 استعمال خوشبویی با و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ
 بستن است هم که اجابت لب یا بین باز کن سخن این کلمه است که در اجابت دعا
 استعمال کنند یعنی قبول کن و عار الکنی بختب هم کعبه اهل ذل ابراهیم با و عبا نه چسب
 و هفت اقلیم با و سخن مصرع ثانی بتقدیر او و عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر
 یا ضمیر مستتر اسم کلمه با دست یا بحدیف اسم قابل بیاید شنید یعنی ابراهیم اگر معطوف است کعبه
 اهل ذل با و پس همان ابراهیم با و عطف است هم با و دوم نیز باشد بر سبیل بدگیت هم از مبه تشبیه
 دستی بر زمین و پیش تقدیرش چرخ در تسلیم با و دست پشت دست بر زمین نهادن
 در هندوستان نوعی از تعظیم است و از اترکی کر نشس گویند و امثل آن از غایت شهرت
 محتاج تحریز نیست مصرع اول تمام حال اسی آسمان در پیش تقدیر او در تسلیم با و در حالیکه
 از مبه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکور پشت دست خمیده شود و تشبیه بر تشبیه
 دست تمام نیز است هم پیش تر کسب لفظ کم خواست با کاف سر کشن از اختلاط میم با و سخن

سرسر نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مراد کاف را نیز گویند جلا الاطبا لبها
 در شش شتر قح کا نگاره گوید شتر قاف قلعه اسن سرکش ترا سرکش کاف که گشتا نست دیگری
 گوید چون سرکش کوه کرده جابر سر کوه هم نفی تخصیص از سخا این واقع است و نیک
 و بدر افروده تقسیم باوش ای سخاوش مختص بنیکان نیست هم تا بسبب جمله را
 هست محاسنش اول دو نیم از نیم باوش بکتاب حق جل و علاه و کلمه است در
 مصرع اول تمام است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقه الاعداد و در امید و بیم طباق است
 هم تا پذیرد عیش و عشرت انقسام بعیش همانا اسن تقسیم باوش انقسام بخش شدن و تقسیم
 کردن اما در خیمه مقام یعنی آسمان است و شین مضامین آن لیکن در عبارت بلفظ عام ملحق شده
 هم عقل کل در مزرع اوتاب ویش نهوشه صین خرمن تعلیم باوش عقل کل در استعمال فارسبان یعنی
 بجزیریل است هم داستان شد ختم بستان خرمن غیرت گلزار ابراهیم باوش تقدیر عبارت است
 که داستان شد ختم بر اینکه چنان چنان باد

خاتمته یعنی کشتی فایده تو فین شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خام در رقم صبا نارسا تمام انجید
 و زمان جنون جولا نه با فکر انجام رسید آب در دوات خشک شد دو م قلم از تیزی باز ماند و واعطای
 غیر با دوس گفت و تمامی حوصله در کج خمول نفث اکنون خوابش آنست که خامه از دست نگم
 دو گوشه عزت تن زخم اما اصل یعنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گشته چشمها آنکه
 سخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت اختیار از رویه سکوت نخواهد شست نمیدم کلین باره نبرال سید
 نفس راست کردن پیش نیست تا وهم سانی در قدم بهیست سلوک این جاوه پیش است و تا اندیشه طای
 در عطر جرات میراند شوخی حسرت وقت جولا نگیر ماه جنون تواند آسوده بنشانند من و کوه و بیابان چه با





بسم الله الرحمن الرحيم

یا تجسین جنس حرص در بارم نیست	خبر عشوه نفس هیچ در کارم نیست .
اسمای صفات را نهایت نبود	من مضطر و تکلیف خبر بغفارم نیست .

حمد اگر همه کیوت است ز فرموده لاجسی اشاره خارج آهنگی زیبا تنها گویاست و معرفت اگر همه
 بی نقاب است هجوم حیرت و در باسش نگاه تماشا را با عی دارم چشمی که در تماشاگره راز و
 حسنهش بکنار است و نکته شکوه طراز به یارب دل من چه جنس سودا زوه ایست به کش
 بجز بسوز دار و وصل سباز به بید شگاهی گرسنه چشمان کمال را فروده باد که فراحی محصله
 خامه ام نوعان خلیل گسترده بمواید لذتها معنوی صلامی دهد پس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت
 سدر من خود بر سر دست است آتی فی نزل این لذایذ مایه ایست از آسمان فطرتم وقف
 گرسنه چشمان هوس پر است چشمی تا بمشاهده این جمال نگاهای سیراب کند و گوشتی تا بشنید
 این ترانه با نکت ز فرموده ز فرموده و سخن داود ز نذر با عی تا و بدین نقش من زمینانی نیست

نوعان

ناخوردن بادیه امه ز دانهائی نیست ، آن نشه کز خسر دشکیم با نبود ، جز در جام زبان
 صهبائی نیست ، مصامی از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل ، بگره ز کز جمیل است و گر قدر جلیل ،
 سق اکلیل بالکسر تاج و پیزی است مانند سر بند که فرین بجوهر کنند اکلیل جمع آن کانی است
 سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقت استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
 و فیما بین فیه از قبیل اول است و این شعر شریف جامع است هر دو را بملیت کنونکه عارضت
 از خطا شد است سسخ و سیاه ، ببت چو آب محرم سبیل خواهد شد ، چه سبیل شدن آب از
 قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله تشریحیه
 است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول تا اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بقوله قدر جلیل بجای یای تردید است
 ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل برایشان سبیل ازتست پس او و گر زانده خواهد بود چنانکه
 همراه یاهم زانده باشد بملیت و یا باره رستم جنگ جوی ، بر اخور نمند بے خداوند رسته
 و استعمال اگر بجای یا تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و شمس
 خصوصاً چنانکه یکچند بهار در جوهر المحروف که نشخ اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین
 طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادوات
 عناد و رتازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی اینجاست بملیت
 شمسکار خویش ارد اگر دهنرند خویش اربی هنر ، ای شمسکار او را دهنم یاد او گزین
 دهنرند او را دهنم یا بے هنر بگفت کلمه است تامه است و در محله آن تامه و ناقصه در شرح
 دیباج نورس سخن در از گذشت هم نطق از تو بهمانه اربانی ، و انداخته خوان سخن
 از خوان غلیل ، شمس در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافات خوان اول بسوی سخن و حرف از ما بین سخن خوان ثانی در بعضی حرف از ما بین
 و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از ما بین انداخته و خوان اول که ضافات است بسوی سخن
 و همین اصح است که شیخ بر تقدیر نسخه اول سخن بمعنی تعریف شبه و حرف آنخصیصه و ابناج و بمعنی
 اهل و نشو و نما ای نطق با عانت تو بر استفاده اهل السنه خوانی انداخته و آن محض تعریف و معرفت
 خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا محققا ازان استفاده کنند
 و آن استفاده عبارت از انجمن گفت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی کلمات بدستور
 آمار حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل
 است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنفت و آن سخن
 کلامه بمعنی تعریف و از ارباب خبر و اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رساله
 خوان خلیل برای همسانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فایده بردارند اما از خوان خلیل
 این رساله را داده کردن رکاکتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث
 حرف از بیانیه است و نطق و نطق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین
 سخن معارف و ارباب خبر و همسان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را
 خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند هم شکر و همت جلیله را
 که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران انخوان خلقت او است چه اندازه شرح و بیان
 سست و همت بخش من حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بد معنی بکسر و بضم و تجستین نیز
 آمده کافی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و عظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته
 چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
 منظوف و دارا و طرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شئی و اراده و شی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد بعضی هر ذی شان و صاحب عظمت مستعمل گفته
 و پس ازان مطلق لفظ عظیم قرار یافته تبرکیت بمعنی سپین نظیر این است در فارسی لفظ
 بشین معجمه و تا در فو قانی پیشکار کسی کار کند بطریق نیابت و معاونت پس صاحب
 آن بطرف اشخاص باید و قیما سخن فیه بسومی خوان با دینی ملاست است ای پیشکار او ^{عظمت}
 شانه برای تقسیم خوان خلعت و چون خلعت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اطلس
 خلعت حضرت ایشان را بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی ایشان خوان خلعت
 او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس اندازه است و بمعنی جرات و یاریا تیره آمده و نه با سهو الاز
 و عمل اندازه بر شکر و همچنین یار ابر بیان محمدت در فقره ثانی مجاز است مراد آنست که آن
 در یار او جرات نیست هم و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 در ادوی شنای آن بحجرت اعتراف نموده چه یار آ کام و زبان سن از لفظ بیان که مضام
 است و بی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و
 اگر در فقره اولی بحجرتین صحیح است در اینجا لفظ بیان از تصرف نا تخمین است که تعقیفیه المقابله
 یار بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصدر در مضارع و امر بسا
 تبدیل می یابد چون بستن و در بستن و در پس گام یار و بعد از سین و الف آن بدل از
 است اما چون مضارع آن یار آمده در بصورت سین مخدوف شده باشد نه بعد از بها
 چون توانستن و تواند و توان پس نمازاید باشد و الف بعد از آن یا زاده مثله شاع
 گوید بعیت بر تیغ برق گلگون ناز میغش بنمی یار و گذشته از پامی تیغش هم اولی
 آنکه ازال اطمار و صاحب اختیار خصوصاً از بهار ریاض و لایبت علی مرتضی کرم الله وجهه که
 کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و در بوزة شاخ و برگ سخن نمود

نورس مراد از نزال شناسی دارای عادل چندیست ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع روضه و قاریان بمعنی مفرد استعمال میکنند صنفی گوید شعهر صدر ریاض یکی چون
ریاض کوی تونیست، نمیرسد بر ریاض بهشت با سج ریاض، و دیوز به مرکب است از در
بختی در دازه و دیوز مشتق از یوزیدن بمعنی حبستن و طلب کردن و نامی هوز زامده پس
معنی ترکیبی آن حبستن از در نا و دیوز به تقدیم تحتانی بر زامی معجمه قلب آن دور ویش
بمعنی گداور اصل در یوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و شین معجمه بدل از زام
معجمه چنانکه شایع است یا در ویس بسین مملکه قلب در یوس مبدل در یوز و شین معجمه
بدل از سین مملکه چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس
میوه نور سیده و آرا بمعنی دارنده چون دانا و بدینا بمعنی پادشاه مجازا نام از معنی اصل مجبور
شده و لهذا در آرا جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارای از ریاجامه بمعنی دارنده
آن درست نیست تکمیل تکمیل کننده و در بعضی نسخه بجای آن کامل دیده میشود و اور
عادل لقب و آرا ابراهیم نام و کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان است و اور بمعنی
و او کننده و اصل و او است پس دال بکثرت استعمال حذف شده و دیده از کمال
خاک مقدم او آفتاب، بجهه و راز زریب و اغ سجده او آسمان است مقدم جاسه
پانهاون پوشیده همانند که در بعضی نسخه دیده و ربوا بمعنی صاحب دیده است و اصل معنی
شعر بر این تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سر مه کشیده دیده و رگشته و مراد از صنادیده
بینانی است و کذا که در مصرع ثانی ای آفتاب سبب حصول زمینتی که از داغ سجده او
هم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه در می عبارات از بختندی است چه تقدیر خواهد نیک
باشد خواه بدر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده و حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد اندک صاحب پیشانی و جبهه در معنی کسی که تقدیرش نیک است و متعال
 یافته که تا فیما سخن نیه و هم مصنف در پنج رقمه گوید شتر لبان فرخ صاحب پیشانی و شعور اند و شاید که از او جزو معصوم
 بمعنی بر او و معنی آفتاب که صاحب دیده گشته بر آبهین که خاک مقدم او را بر سر کند و آسمان که پیشانی او خوبید اگر
 برای اینکه از داغ سجده او فریبگیر و در حرف از معنی برای در کلام فارسیان شایع است
 و مانند آن از جواهر الحروف پیدا است پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد نه معنی مجتهدی و در
 نسخه بجای در بر او و در بدل است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در
 هر دو مصرع غنیمت و بجای زیب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب
 در کمال مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بجهر رسانیده و عبد الرزاق
 بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کمال خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او
 صفت جبهه امی آفتاب دیده است که از کمال خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی است
 که در زیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت
 بندگی است آنتهی پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده
 و جبهه مبتدا و امی دیده که در کمال خاک مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب در او و جبهه
 در زیر داغ سجده است و باعتبار بندگی حکم آسمان هم می فرزند اهل عرفان القاضی او
 یقین می در در باب خویش را سخا می او کمان سنش در بعضی نسخه می فرزند از افروختن
 و در نسخه می فرزند از افروختن و این بهتر است و دریدن کمان ظاهر عبارت از آنست
 و این عبارت تازه است که در جا دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هر از سند است و حرف
 در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین و کمان و مضاف الیه اهل عرفان
 و از باب خویش فاعل افروختن و دریدن القادسی و معنی شعر چندان خفا ندارد که زبان

تقریرش فرساید هم سیر تر دارد و طبع را هم پیش در قحط سال و سیر تر دارد و چمن را التفاتش
 در زبان **شش** طبع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار این مختلفین و چیزیکه متعلق
 بمفضل علیه است مع حرف از و نحویر که عاید باشد بسوی مفضل علیه مخدوف شده و آن سال
 فراخی نعمت و بهار است امی همت او در ششکسال طبع را سیر تر دارد از و نسبت بسال خرا
 نعمت و انتساب او چمن را در زبان سیر تر دارد از و نسبت بهینا زانم هم گفتنش از فراسیاب
 تیغ و گشتم مفضل و خواندش نوشیر و آن عدل و دادم ترجمان **شش** اصناف در
 فراسیاب تیغ و نوشیر و آن عدل با دنی ملاست است امی فراسیاب در باب تیغ زنی و
 نوشیر و آن در باب عدل ترجمان در جهانگیری لغت تیغ اول و ثالث آورده معنی شخصی که گفت
 را بزبان و دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند و دو بهاشیه گویند و چون این لغت را
 در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در **نتیج**
 بنجم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاف و ضمیم هر دو و فتح هر دو و
 فتح و کسر اول و فتح ثالث همین معنی نوشته اند ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب عجم
 از محمد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در اسنه افواه فتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
 هیچکدام آن لغت مسموع نیست البته لیکن چون لفظ ترجمان بوجه و ترجمان بفا و قاف
 همین معنی است و ترجمان گمان تقریبی شود و تحقیق ترجمان در خطبه نورس لفظ **طلس**
 بتفصیل گذشت اما در زبان ترجمان عجم و همین نیازی که بعد از گناه و تفسیر گذرانند
 نیز نوشته چون ترجمان بوجه و ترجمان بفا و جیم مستعمل است شاید ترجمان بانحیض
 لغت دیگر باشد و همین معنی در سخن نیه مراد است و در کلام فارسیان بانحیض بسیار
 مستعمل است و اشکال آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینه در کلام مصنف خواهد آمد و وصل

شعر اینکه محدود را افراسیاب تیغ گفتیم و از معنی افعال کشیدیم چه افراسیاب را با محدود
 در میان چه مناسبت نوشیر و آن عدل گفتیم و در غدر این تقصیر ترجمان و تاوان و او هم از کبر
 اینکه نوشیر و آن را درین امر با او چه نسبت هم در گمان بگذشت که گزشت زاری گناه بشخصه
 تحقیقش آورد استیجانی شان بی گمان سش کلمه نفع اول و تشدید و تشدید تشدید رنده
 گویند و شتر و خر و آه و افعال آن کسانی بر مان تخمه بالکسر مردی که برای ضبط کار نادر
 سیاست مردوم بادشاه و شتر نقیب که کنی منتخب چه در بر مان نشان پامی که نقشش قدم
 باشد و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پی است بنفک
 اضافه است از شانه و این از خصائص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از هم اشاره
 قریب و شان است المضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جا نرسمت و فک کسره مضاف
 نشان در کلام اساتذہ بسیار واقع است چنانکه عینت بنیاطر نشان طالع گبر و راه و گرفتن
 کل کند از مهر تاماه و دیگری گوید سه ساجت جلیل دنیا و دین نشان و الفث لغ نویدی
 بر سرین شان و مقصیده است خاقانی را که قافیه اش نشان و رقاب و اشال آن
 در و فیش کلمه شان است اکثری از اشعارش در همین سیاق افتاده اگر گوی که شان میند
 ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسرا که بر تالیان ساخت شان چه اندازنده چه
 انداخت شان و حرف را افاد و معنی اضافه یار میاید که ما هو قاهر و در صورت کسره در
 مضاف خود جا نرسمت پس در شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
 ندارد و گویم هر گاه شان یعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد نه مجرور و معنی که گویند
 لازم می آید که مجرور بود آرمی لفظ را افاده اضافه است می بخشد و آن در شان لفظ منسبت
 ملی چون شان ضمیر منسوب است در علم فعلیست باشد لهذا از معنی لفظ شان ما ایشان را

تعبیر کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان ساخت
 بگذرد که بر کدام کشت زار رسد گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده مدوح ما از آقا
 خویش دریافته سراغ آنها را بیگمان و بیشک تحقیق کرده اما این معنی بزین وجه از کاشت خالی
 نیست چه خبر در نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن
 سراغ و نشان اتفاقاً مطابقت واقع میکند چه اگر رسد در حقیقت بر کشت زار نبود و نشان پاک
 چه چیز تحقیق نشود و اگر گمان از مدوح بود پس مقصود نیست که او چنان فرستد و اردو که آنچه
 در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع بیانش حتی که اگر بودن رسد بر کشت در گمانش
 بگذشت عند تحقیق سراغ آن بیشک رسیده بهر کفایت فعل گذشت مضمون جمیعاً بر
 کشت زار کلمه ایست خواهد بود اسی بودن کلمه بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت
 چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری کلمه ایست و اگر فاعل آن کلمه باشد
 پس گمان را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحت او کشت زار و کلمه و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام
 کشت زار کلمه گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگمان و بیشک تحقیق می رسد آنچه که آنکه در عالم
 گذشتن کلمه بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن چه مرتبه خواهد بود و اینهمه قریباً
 وقتی درست تواند شد که بی آوردن معنی سراغ و نشان پاک کسی معلوم کردن باشد چه پی
 با معنی اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعملست و شاید که درین شعر و دیوان مصنف باشد
 شعر عشق آورده پی بخانه نام رسد و وقت آستانه ما لیکن بعد از تامل دریافته میشود که
 درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلا آن حرف از باید که با موصوفه که لا ینحی علی المتبع بلکه
 یعنی غم آوردن یا آوردن پاک خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا
 سر خود را وقت آستانه خود گفته پس فیما بین فیسه لفظی معنی تعاقب غم خواهد بود در صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا مدوح بگذشت که بر کدام گشت زار کلمه ایست
تحقیق او بیشک عینم و تعاقب آن کلمه گردد در صورت اول علم بر یکمان غفلت دلیل فرست
و از تکلیف پیچ آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و بس
فانهم لیکن پی یغینی از شعر مسطور بصله با موجد مناسب شود نه باضافت آن بسوی چیز
پس پی بسوی آوردن درست باشد و بی فغانی آوردن یعنی تعاقب عینم او آوردن سینه
میخواهد در صورتی معنی سراج و نشان پاک رفتن و معنی غم یا تعاقب تومی کردن عدل
از معنی شهور است و معنی لفظ تحقیق همین معنی سراج می خواهد پس در احتمال بی یقین
آوردن چرا گویند بیت مصنف سده است بهر کف ارجاع ضمیر جمع بسوی کلمه سبب اسم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود و طالع برین رفته اند و قوم برین راه اند مصنف در حق
گویند شعر فرقه از فرقه اهل محبت که لبان فرق صاحب پیشانی و شعور اند بر این اعتقاد اند
بالخصم ش اگر باشد و بان خنده را اند و شکر بر بند و بنوش شاخ و برگ زعفران پیش
و بان گاهی یعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فغانی دهن این کار ندارد ای استعداد
و لیاقت اشرف گویند شعر غنچه چای طلب بوسه ازان لب چینی دهن گفتن این لیاقت واری و بنزد
مرزا مغز فطرت با یار دعوی حسن سرو حسن ندارد و تهمت بلند گل این دهن ندارد
پس زبان خنده یعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهر ایاد و قول بالخصم ش یعنی را باشد
ای اگر خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف حیثیت
خنده آوردن بر خون خصم دشمنه بر بند و کبر برای چه خنده کردی برین تقدیر و بان مضامین
بسوی خنده و لفظ خنده بی تکلیف خواهد بود و آنچه در بعضی دنان بکسر توصیف خنده را از آن
مجموعه یعنی زاننده خنده نوشته اند غلط است هم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم

باو گزشتش میفرودند و تیا س استخوان به سش باو گزصدمه گز از عالم باو تیر که در طبره نورس
 در قوله باو تیرش معیر مرگ ناگمانی گذشت هم میستش خوشی جز او بیگانه اگر آیندش
 گشته بر هر کس بقدر بهمت خود مهربان به سش خمیر شین در سبتش راجع بسوی بیگانه از عالم
 انصار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بنیدش و ضمیر ستر در گشته هر سه راجع بسوی محدود و یا
 تختانی در خوشی بر آنکس هم زهی شمت که اگر از حصار نخستن آسمان را بر جی دانند فلک
 را پایه باشد و همی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را در جبه شمارند در بار آبرو گز و سش
 لفظ فلک در فقرة اول و در یاد فقرة ثانی وضع مظهر در موضع مضمحل است از غیر لفظ حسنا
 همت حسابی که در اشیای معطی بهمت محدود واقع شود ای اگر چیزی نامی که بهمت او عطا
 میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از جهان اشیای را بیان
 نسبت آبروی حاصل کند ای پندار و که من نیز آنقدر ریافت دارم که همتش با عظامی من
 متعلق گشته و الا بلند می همتش باین کتر چیزی تا کی می پروازم به سسر میدان جولانش
 بدر از بلال حلقه فعل یکدان در گوش است سش جولان در اصل ففتحین یعنی گز گشته
 و گز و یدن در کارزار است کافی منتخب و فارسبان بسکون دو دم یعنی دو یدن است
 خصوصاً استعمال نمایند یکدان ففتح پای تختانی و سکون کاف تازی اسپ صیل جنوب سر آمد
 و بعضی گویند زنگی است میان زرد و سرخ مر اسپه او هر اسپه که باین رنگ باشد یکدان
 خوانند و بعضی بر رنگ اشقر گفته بشتر طیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بورخو اند
 و اسپه را نیز گویند که به کلام رفتن یک پای پس دانگته نهد او پای دیگر یعنی کوتاه گذارد
 کافی بر آن پونیده نماند که در اکثر نسخ بلال پیش از حلقه و حانه مضاف بسوی فعل حرف
 از پیش از بلال یافته میشود و در صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

مدرج بدران هلالی که در ضمن اوست حلقه غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال
در بر خیال اینک چون هلال ترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اول هلال
از آنکه در کاکت این خیال نیز از میان است بهر کیفیت مقصود صفت نعل اسپ است که از
کمال فرخش بدر بنده او شده و عبد الزان یعنی گفته که هلال نیست بلکه حلقه نعل
یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود و سرچ اسیری حلقه بگوش اوست و در پیش
شعرت و بلاگری او غلامی می کند آنتی گویم هر چند هر عت سیر بدر عرف علمای هایت
است و در عیناب تشبیه او با سپ با تشبیه اسپ با اوست زده شعر نیست اما بهر کیفیت در
نوش بدر حلقه غلامی اسپ می بایست نه حلقه غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یک
و پیش از لفظ در گوش است پس هلال مضامین بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام
بعضی مطلع شعرمان در اینجاست که سر است از اناه و اضافت میکنند ای بدر فرخ
هلال یکران اوست و در بعضی نسخه حلقه است و سبوی هلال و هلال مضامین بسوی نعل
و توجیه این نیز همچو توجیه نسخه بالا است و توجیه این بر دو نسخه از توجیه اول بهر کیفیت
هم بر خوان احسان استخوان راز لبری بر دو من سن خوان احسان باضافت بیگان
را برای معجزه مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کس بر او شسته شود یعنی از احسان او استخوان
نیز مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گستره و عادت مردم
را بنظر جاری است که استخوان را اگر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچون
در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگویند که بر کنار خوانی که احسان او گستره
استخوان هم حال از مغز نمی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که
از آن هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

خواهد بود که استخوان انگنده آن باین ارتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را می خواهد و در معنی زله سیکاری ماند فافهم صم در سر ایشان خاطر پیر و گان با بیماری ملاطفتش و خرمی اردوی بهشت و خورد او بر بارش خرد او هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار آخ می شود ولیکن ازین قطع نظر کرده بجزو اینکه آن از ماههای بهار است اردوی بهشت و خرد او در یک حکم جمع کرده و این معنی سابق نیز در این شعر گلچینان با عشر فصل خرد او اله که گشت اردوی بهشت با اول مضموم نهم ماه دوم از سال شمسی و آن شد ماندن آفتاب است در برن نور و وجه شمیمه اش در جهانگیری و بر مان گفته که اردو بضم معنی مانع است و چون این ماه وسط فصل بهار است هو اور نهایت اعتدال و نباتات در ساق نشو و نما و گلها و ریاحین شکفته آرد اردوی بهشت خوانند یعنی شنبه و مانند بهشت مولف گوید که ازین معلوم میشود که کسره اضافه شد از بارشباغ تحتانی گشته پس محمول یابی باید نیز مبروف مگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط اردو که مضاف است همان معنی استعمال یافته فردوسی گوید بلیت دی و همین و اردوی و فروردین همیشه بر ازل الیه نبی زمین پیر بار بهای موحده فتوح یعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ و خطبه نورس در قوله شگفتگی به نسرینی پیر بار مرقوم شد صم در کارخانه کسوت خشن پوشان بسر کاری ملاکتش مصالح نزد پرنیان در کارش خشن یعنی درشت و سخت و خشن پوش که کسی که جامه درشت پوشد و این عبارات از مساکین و درویشان است سر کار در بهار عجم یعنی کار فرما و صاحب ایتام نوشته و چون سر کار یعنی جامی جامه بافیدن نیز هست پس آنقدره از مناسبات واقع شده ملاکت نرمی در نرم خونی مصالح در اصل جمع مصلحه است و فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی ضروریات چیزی از پنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام و آرزای مصالح گرم گویند خرمخامه ابریشمین کمانی بر بان پرنیان
 حریر و ویسای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بیسای اجداد آورده اند
 و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتند و در روزهای جشن و عرس
 و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه زر مرسوم زال بود
 که از پوست پلنگ و خسته بودند و شکل صد در صد در آن مرقوم شده کمانی بر بان و در میان
 همان حریر و ویسای منقش است و معنی فقره ظاهر است مصراع تعریف کوه و قارشن تا
 از توصیف کان سخایش مصراع نیاید سخن مجوز و نیت نگراید مش مصراع تشدید را و جمله
 از قصر برج است و آن در انتخاب معنی قافیة آوردن مصراع اول از نیت است نیاید چینی لغت است
 چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظر این است جای معنی صا در عربی پوشیده مانند که در خجا
 توصیف گران سنگی و قار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصراع تعریف کوه
 و قار و اوقافیة از توصیف کان سخا او نسا از آنجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگی
 در سخن بجز سپیده باشد در سخن مجوز و نیت صورت نه بند و چه در سخاوت بسبب بلندی همت چنبر
 گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زرو جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
 و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه
 وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته
 و بطور و شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ
 سخن وضع مظهر است در وضع مضمون از غیر لفظ چه مقصود است که آن مصراع مجوز و نیت نگار
 و عبد الرزاق عینی گفته از آنجا که رکن اخیر مصراع بدون قافیة ناقص است همچنین بیان و قار
 بی ذکر سخایش ناقص است انتهی و برواقف اسلوب سخن ظاهر است که معنی چه گونه از رسته

سخن همی افتاده است م نامۀ غورس اگر بعنوان قدرش مضمون نگردد مضمون جز بزرگویش قارون
 بار نکشاید سخن غور قمرنگ هر چیز بی کمائی نتخبد یعنی رسیدن بته کار مستعمل و نامۀ غور
 کتابی که در آن وصف غور نوشتند باشند اسی اگر وصف قدر مدوح را بعنوان نامۀ از
 وصف غور او نماند مضامین آن نامۀ با اثر غور او اینچنان فرود که بزرگویش قارون
 منزل و ما او خود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از فقرت
 بته و قمر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت مضمون بر مراتب لطفت معنی افزوده و تفسیر
 از لفظ مضمون تقریباً به مقام حدی شده اسی مضمونش هم خطبه را باید دست نداده که چوب
 سدره و طوبی آکت نیز نشود و سش اسی خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده
 که سببر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی نامی باید هم و سکه را قتی نشسته که زرار
 ناسخان و قیصر کند سش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیصره تا قان بادشاه چین چنانکه
 بادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که رند هب بنود بوده اند را می گویند و چنانکه طاقت
 و خان معنی مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته را می نیز مطابق سردار اطلاق کنند حتی که را
 چین و چکل و شعر سعدی آمده چیه طبع کرد و رایان چین و چکل و چو سعدی و فواران
 برت سنگدل و اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جاری بود هم چنانچه غبار زرنگا هاشم
 اکسیر فتح و نصرت است خاک بر دبر بیگانه سش نیز کیمیا می نایش و عشرت سش خاک بر بهر
 هوز و آخر اغلب که معنی منسوب بخاک روپ است چه خاک روپ معنی مصدق نیز آمده از عا سلم
 پایوس علی فراسانی شعر شاهنامه و کون محمد که هر صبح آید بخاک روپ در شن سر آفتاب
 و نامی هوز از بهر افتاد نسبت است و بهتر است که خاک روپ معنی جاروب باشد چنانکه
 درین شعر خواجسته شیراز شعر گر چنین جلوه کند غیب باوه فروشس و خاک روپ در زمین کفیم

ترکان را + و آنچه منسوب بجاروب بود جهان خاک و خاشاک باشد که بجاروب رفته باشند
 و در ماخن فیه سواد خاک است نه خاشاک بقدر تشبیه آن بکیمیایچه اکثر نسبت ساختن طلا
 و نقره باین عمل منسوب با کسیر باشد و اکسیر خاک است با کیمیایچه یعنی اکثر نیز آمده چنانکه
 در بهار عجم نوشته و شاید که جهان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیای بعضی نام گیاهی نیز گفته اند
 از زنی گوید که گیاه مثل زجود و کیمیای روید ز شوره ناک زمینی بجاروب گذری پس کیمیای
 گیاهی باشد که از آن نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمد که در شعر در اب یکس جو یاست
 معلوم میشود که معنی کبریت احمد نیز هست که می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات +
 رنگ خسار نیز از کیمیای احمد است و کبریت احمد هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق
 است که بجاروب آنچه در نقره از او ساخته شود و کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق آنچه از چیزی
 حاصل آید و مانند در شعر در اب که گذشت اکسیر و کیمیای بسوی حیات و رنگ خسار و در سخن
 فیه بسوی فتح و عیش و عشرت مضان نموده پس در خاک و چه تخصیص خاک یا خاشاک مانند
 صم کدام روز است که فرشتان از زمین گلهای شبینه در برابرش پشته صبح ملها بر نیاورند
 من گلهای شبینه آن گلهای که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند و پشته صبح همان سفیده
 صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز در مقام یافته نشده و قتل معنی پشته
 و هر چیزی که بر روی هم بختن نمزین کرده باشند کانی بر مان و به تشدید نیز آمده و حید گوید
 سه جای بلند بهر تاشان خوش است دیر تل سیر چرخ خزان فرس چرا و این معنی است
 و مانند جمع آن اطلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قعه که بخاشاکان نوشته گوید نشر
 چه از اطلال دیار این بچانمانان و در محفل ارباب سجاده و عمام اثری نیست و از اینجا است
 که این لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن تشدید از عالم

پترها و پرسی یعنی پُرشدن نخواهد بود بر تیارندای بلند میکنند چه بر آوردن یعنی بلند کردن دست
 و هندا احصار و بنای بلند و شخص فواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیاش و عشرت
 محدود و کثرت لوازم عیاش است ای هر روز فراتشان گامای شبنم را بوقت صبح از بارگاه
 رفقه انبار باد مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور
 گامای شبنم از رفتن فراتشان هر گوشه انبار میشود و از بخور محرم باونگمت حبیب هو عیاش
 که تاد من محشر ابر با کتاب بنارند سق بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند محرم با کس و نسیم
 آنچه محرم به نشن دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی تخب و بوی سوز و با نسیم
 بوی سوختن ختنی که ذافی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خستند
 و شاه نشین و مروم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی
 یعنی چیزیهای خوشبو هم است و آنچه بیکند بهار و در مثال محرم با نسیم یعنی بوی سوختنی این شعر
 کمال اسمعیل نوشته است که با جملات تو محرم سوز و بکند باد صبا عطاری با احتمال معنی بوی سوز
 هم دارد و سوختن آن مجاز و بطور بسیار شایع است بهر کیفیت فیما بین فیه یعنی بوی سوختن
 چه بخور محرم بخوری است که در بوی سوزند آنچه بسوزند حبیب تجر بیان و بکسر کسبه که زیر جام
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و نهاده او الم و انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهر یعنی
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
 دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از زمین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
 از گوشه یا انتهایی آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خمیه گوشه
 و طرف این چیزها و دامن شب انتهایی شب و اینم گوشه و پاره از شب است در صورت
 و امان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از انواع استعمال همان توجیه اول

معلوم میشود و پوشیده نماند و نکته است که در بعضی نسخه نیکت مصدر بیا موصوده برای الصاق است
 و در بعضی بود و عاطفه و این ظاهر تر است ای سبب بخور مجرب که در حجب بود از ان بخور مجرب سیده
 حجت است که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای حجب چنین بیای مصدری از چیدن و
 نکات چیدن بمعنی نکت برگرفتن و حاصل کردن از عالم نوشته مجاز است و بر تقدیر نسخ اول
 حرف از ویای موصوده هر دو متعلق بفاعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن بود از
 بخور توسط کتبی است که در حجب بود است یا توسط نکت برگرفتن بود است و در صورت نسخه
 جیب در بود استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هر کس نشان آنچه در سر داشته بر داشته
 مس نشان بیکر علامت و نشانه و نشانی بریای تحتانی در آخر مزید آن و نشان بیاس
 تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن
 که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب قطر تما گرفتار
 اسطرلاب سبب محله لفظ یونانی است و آن آنتی باشد از برج که بدان ارتفاع آفتاب
 و ستارگان گیرند گویند سپر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطرلاب سبب
 بهر کفایت معنی ترکیبی آن تر از وی آفتاب است چه اسطر یعنی تر از وی و لاب بمعنی آفتاب است
 و چون نزد بعضی واضع آن سپر ادریس علیه السلام است بحمل که اضافت آن بسوی سپر
 ادریس باشد چه لاب نام سپر ادریس تیر هست و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است
 پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن سپر ادریس باشد یا کسی دیگر و وسط لاب چون
 الف نیز آمده عم او نیمه دیده چون اسطرلاب و در بر مان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
 و ط و ای محلات نیز همین معنی است پس از نیم مخفف اسطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
 اسطرلاب سبب و صا و هر دو صلاب همین بصا گرفته و پس چه اگر اسطرلاب سبب اصل است

پس باستی سلاب پس جمله نوشت نه بصا و اگر هر دو درست است پس سلاب تیز هر دو می باید نوشت
 مگر آنکه این مخفف همین بصا و شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافت که فقط است نیکس
 انقدر بلند می دارد و اگر خوشید به برینش تناید نه بنشک می رسد و نه سلاب ننگ سش پای خود
 بعضی موافق مشکابک میم و هم آن هر دو آمده رشیدی گوید و رفت و رس کسیر و رفت ماور انهر
 بنظم است و در بران قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم رسنه و هم در شفا نصحی بکاف تازی است و
 در لغت نیز از گوید شعر از کرا بر و پیش یک گره برسی از قماش جیاست به نه باشد و در زخم دل
 بی سرشک که سوخا نقدش دهد بوی مشک ملاحظه در لغت و در لغت نیز در لغت و در لغت
 کنارش زنجی بود و چون خشک دم و اگر چرخ بشویش نباشد نه جمله کار ساز و نه جنگ سش قاطع ساز
 و صلح کار مفعول آن همچنین جنگ یا عتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ بین ترتیب فایده است بران
 پس یعنی فقره چنین باشد که اگر آسان و افون مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر و کار آورد اما در بران
 صلح هیچ فایده مترتب شود و نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار معلوب است ای اینجا که صلح ساز
 نه کار جنگ ای صلح و جنگ و در مشوره او بر و نمیتواند آورد گویم یعنی البته خوب است لیکن کسی که
 بر طبع سلیم بسیار گران است مادی که بر خلافش بجز وز و وزن بر خاک نشانند سش بر خلقت او بجز
 ای بی رضای او بجز بند و بر خاک نشانیدن عبارت از وسیله و خوا کردن است
 و بر خاک نشانیدن بسبب بیاد طرفی از وقوع نیز وارد هم و آتشی که غضبش بر فراز و از آب
 روشن بر و ریزند سش ای بران آتش کار و غم کند م بیازومی قدرت باشم قدر و بجز
 قدر سش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است بیازومی قدرت باشم قدر
 و بجز گیری قدر یعنی بعد از لفظ بجز گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه بعضی نسخ فقط بجز گیری
 و مقابل این فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد و تضاد و سبب

تجسس الحفات چابک سلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارات الحاقاتی تصرفی در
 کتب مملکت بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست
 آنکه که یک قافیه بجا و دیگر قضا است بگرفت قدر و دم که بعد از پنجه گیری است هم نخستین است
 بمعنی طاقت و توانائی که مافی منتخب هم در شفاعت سیاست بجا مهر و هشت بر دامن قضا
 شرح شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خوانستن گنگار استعمال تمام
 عامی گوید بسیت و بدبانیمه که اسی نام ترا از شفاعت خواهی ما سیاست بالکسر
 ادا شدن ملک و حکم از آن بر رعیت که مافی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هر چه از نیغالم
 باشد بجز است نشامی گوید سیاست کند چون شود کینه و در بخشاید انگه که یا بد نظف و
 و بجا محفت کاشف است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بر لب یا دامن بودن عبارت
 از شاموشی میشود و انصاف در مهر و هشت انصاف سبب بسوی بسیت و محصل فقره از انصاف
 در مروج مبر از تقریر است هم خواهش مکشش را چنین تنگی زمین سن سن حاصل فقره چنین که
 او خوان مکرمت او چنان و وسیع است که چنین او همین تنگی زمین بر چنین مجاز است چه مرد
 آنست که تنگی زمین باعث چنین آن خوان میتواند شد یعنی خوان بهمت او فراخ تر از زمین است
 و چون زمین برای تمامی آن کفایت میکند ناچار تنگن در آن می اندازند و بقدر آنچه از
 گسترده مانده فرومی چسبند و در بعضی نسخه حرف از تنگن قبل تنگی است پس این بی تکلفی شده
 هم و سپر حمایت را دایمان فراخی آسمان سن دایمان سپر کنار سپر باشد چنانکه دایمان خمیه
 کنار خمیه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن کنار
 آن سپر همین فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه به است بر شبهه و مقصود آنست
 که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی و امان مشبه است که بقبرینه مضاف الیه مخدوف شده و اینطور در فراسی
 کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بهیئت سر کافز شدن داریم که تخیله عشقی که ناکو شتر
 بجای شود نغمه یا حی شود و ما را اسی نغمه تا خوشش سجای با حی نغبتوا در شد بل نغمه تا خوش
 مقابل نغمه یا حی میتواند شد هم از لالی بساط نسیان محروف پاک گوهری سس لالی بساط م در اید می که
 بر بساط ضربه اند و پاک گوهر معنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اشباب که معنی فرات و بنا
 بود پس پاک گوهر معنی شخص پاک نماند باشد در صورت فقر معنی فقره چنین باید کرد که چون لالی بساط
 از سبب پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نسیان بر پاک نماند می محروف شده چه این چنین استیاء پاک
 لطیف بجز از پاک نماند و اگر گوهر معنی مروارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر کسی نشیند یعنی اینکه
 نسیان باین صفت محروف است که مروارید او بس لطیف و پاک اند بسبب لالی بساط او
 چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده از نسیان اند بدین قیاس میگویند که
 جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف همان معنی است هم و از
 ادنی سماط نور شدید مشهور بکیما گری سس ادنی ظروف نظروف سماط با لکستر ستار خوان
 که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظرفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و سماط بر آن
 کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا معنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند
 چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بهیئت سماطی بنگند و اسپ بکشت + بدین شکر داد
 شان ز زمبشت + چه لفظ آنگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا
 از بس برای ظروف خوان او با فراط هم میرساند بصفت کیما گری در عالم شهرت گرفته چه بقدر
 سیم و زربز کیما گریار و هم کیوان بچو اهر قفله نریا با در سپند سوزی ایوان رفعت شش
 کیوان نام نزل و تحقیق این در کلزار ابراهیم و هفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و در

در حقه شریایمانی است و جوهر آن جهان کواکب که مجموع آنرا نیا گویند از عالم نقسارچی
 رعد و نیزه بانقرگان هم عطار و منصب دوات واری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت
 سق عطار و بالضم ویر فلک که در فارسی تیر گویند دوات و از عالم خاتم دار و صدف دار
 که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موصد و منصب نماید که بسبب بود
 پس معنی فقره چنین باشد که عطار و بسبب منصب دوات واری او در اقلیم شهرت انگشت نما
 گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نامست و نماید که صلا عمل نماید باشد در انگشت
 است ای مانند قلم انگشت نمایان منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
 او در دواتین صفت در قلم باعتبار همین تعاقب است بدوات و لفظ انگشت نامست بقلم
 از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمن آفتاب
 سق اضافت خرمن بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از ناله نبر
 که گرد آفتاب مثل ناله قمر که از آخرین ماه گویند باشد و بعد گوید سخن هر اثر گذار و بیک
 گمان مانند آفتاب که در ناله میروند و تپهای خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
 به تقریر ندارد هم خفتان مرتج گمان همتا شمشیر سق گمان به تشدید جامه معروف که از خود
 دوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی عم گمان ز کجا و پر تو ماه و فارسیان جمعیت عمال
 کرده اند و نوعی از گمان را قصب نیز گویند هم هر سبک مغز ان امانت گذر گران شش
 سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعداد است و در سبک و
 گران صنعت نقض است هم خدنگش سالک سالک راستی کیشان سق سالک سالک
 راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارم هم کانش پسته
 چلکه نشینان سق چانه نشین مرناض و غزلت گزین پشته و پناه ایشان بودن گمان ظاهر

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هر ح می افکندند هم ازین
 که عالم گیر می به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نفعت
 و عدالت توپیر بتیغیر جهان گشته و بتوفیق الهی عتقش از پاس عرض اهل دیار عوض کوهسای این
 دیوار آسنگین افزاشته سق آوازه منسوب باوازه یعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر بازداشتن
 درگاه داشتن از گناه و خوف کسی را کانی منتخب عن بالکسر موس کانی منتخب هم در ایام خیر این پیش شرا
 چه یار که بنگامه شوری بندوش بنگامه مجموع مردم و چون اجناس مردم گاهی مستلزم رونق و گام
 شور و غوغا و فساد باشد امدا بلین برد و معنی نیز متعل شده و در نجیب معنی شور و غوغا
 و فساد خوب چسبان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که سبتن درینجا یعنی برپاگرد
 و بنگامه شور باضافت بیانی یا بنگامه بجان یعنی اجتماع است و اضافت آن بسوی
 شربادنی ملاست است شهر بنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است
 و بعضی شهر اشیدر یعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگ شیر و کام پلنگ
 افتد هم و ازین ضعیف نواز شیس سبلی را چه زهره که بزخشاکیا هی زوری کند ش
 زهره در اصل معنی مراره است و بجا ز معنی شجاعت و دلیلهی استعمال گرفته دیای تحتانی
 در آخر خشاکیا هی برای تحقیر و در آخر زوری برای تقسیم مراتب زور است از قبیل و کثیر
 که بحسب مقام از یای تنکیر دست دهد هم در گرفتن رخنه فساداتش دبا و خاک و آب را
 کل ساخته سق گرفتن رخنه معنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک بآب نمخته و گل کردن و
 کل ساختن بآب نمختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهین معنی است پس درین
 ترکیب گل معنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه اوفساد از طبایع چنان
 رفته که هم اجتماع اصدا و باعث رفع فساد میشود هم و بستر آسایش کبک و تپو در سینه بازو

شاهین انداخته سق کبک پرند معروف و این دو قسم باشند یکی کوچک و دوم بزرگ
 اما هر دو بیک شکل و شمائل و بزرگتر از کبک در می گویند و نند بعضی لفظ در می را بمعنی
 بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طولیل است که این مختصر آن را بر تمامه هر کیفیت گشت
 دوم از بران فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو بتای فوقانی و نامی
 هوزر وزن لمیو پرند است شبیه کبک و از او کوچکتر کنای بران و باز شاهین ظاهر
 یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهای بدون بنون باین سبب که
 سلاطین و اکابر آن شکار قریبند و الله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه چنگل عقاب
 آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیرستان شبانان بجز معد لشن در دمان بند
 گرگان نوشتن سن صعوه بافتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر کوشش کمانی منتخب
 عقاب باضم مرغ شکاری سیاه معروف کنای منتخب شبان باضم ترجمه را می و آن را
 چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است و دمان بند
 چیزی که دمان کسی بان بند توان کرد و اعم از آنکه تعوید باشد یا غیر آن و معنی تعوید متراود
 زبان بند است نعمت خان عالی بیست و لا این نسخه افسون دیو است بزبان بنگ
 با کوان می نویسم هم بدخمان از حاصل سال نورگاه که نهنه بیاد او دن سن پنجم
 معنی بیاد اصل پنجم اصل هر چیزی است و چون پیشتر از بیاد اصل خبر فساد نراید یعنی مفسد و
 بد نهاد استعمال کرده اندگاه که نهنه بیاد او دن و گاه پارینه بیاد او دن کنایه از یاد کردن
 احوال گذشته تائشیمی گوید شعهر گاه که نهنه چند تیشیمی توان بر باد داد و هر چه گونی باید از
 امر روز گونی و می مگو و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان
 و بد فو اتان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست می دهد احوال گذشته یاد

چه آنچه در سال نو دست میدهد کم و بیش است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان را لوح
 و گرمی بازار داشت یا میکند هم بر روی ظالم زادگان گردیتی نشسته سس گردیتی
 مذلتی که بسبب تیمی او میدهد و صاحب بهار عجم یعنی آبداری و صفائی هر وارید نیز نشسته
 باشند تا در این بیت صائب در نقطه خاک است پنهان گزبری هست و در پرده این
 گردیتی گبری هست و بعد از تامل معلوم شد که در اینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت
 مذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ تیمم است که بر گوهر اطلاق کند گوهر این اطلاق اعتباراً
 به شیل و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتی اشارت بطرف نقطه خاک نموده
 و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشارالیه چه طوری شد و فی الواقع از گردیتی صفائی
 خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است ص و تا خلفا از فلک بفرزندی بر شتاب
 سس خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد
 پوشیده فنانند که در بعضی نسخه برداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
 مثبت چسبان تراست چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان نسبت
 تا خلفان نمیکند ای با ایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دوان
 و تربیت نا اهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبابی علوی و موجودات را موجود
 مانند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دوان نظر بفرزندی فلک
 گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک بینی مدوح ازل بس صلاحت
 و نیکسای می پیدا کرده و دوان و منفسد فراجان را از جمله موالید ناخلف انکاشته عبرت
 نمیکند آمارا کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که
 در عهد مدوح فلک ناخلفان را فرزندان خود خوانده از دنیا برداشته ای مدوح مستم

یا بر داشتن عبارت از فرزند خوانستن باشد امی در عهد او ناخلفان را فلک پورس
می نماید انهی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت بر آن
نمیکنند چه بفرزند می برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد
اما اگر چنین تفسیر کنند که ناخلفان باین نیک نمادی رسیده اند که آسمان ایشان را
پرورش میکند و ضامنند او را لیکن مفهوم نیک نمادی ناخلفان امری است زیاده که از
الفائس تراوش نمیکند بلکه چون آسمان بجز و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر
فوم می گردد و هم تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را آب
بچه انمیرود ازین بجم که حرف کم نکستی بر نانه نیاید ش چین مویش کنی که در مو افتد و لفظ چین
در بقیام خبر مناسبت معتن و نانه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا معنی
چریدن و چراگاه اینجا اول است در فتن بسوی چرا مستعد بچیدن شدن و اراده آن کرد
و یا معنی چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن یعنی خواب کردن گم نکستی
بعضی قات نکست و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف
بر آن از قبیل جفا آمدن بر کسی معنی واقع شدن آن بر کسی خواهد بود شیره از شمع بر سن جفا
از بخت من آمد و گرنه یار و حاشا که رسم لطف و طریق گرم نداشت ، و حاصل فقره اینست که
تا زمانیکه نسیم از دکن بومی زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین
سبزه اینجا نمی چرند تا مباد اطعمه عدم نکستی بر نانه واقع شود چه طبیعی که در نانه بهم میرسد از
چریدن نباتاتی است که نکست زلف مدوح متاثر گشته بومی خوش حاصل می کند
یا کمال خوشبوی نانه وقتی است که آن نباتات ازان نکست متاثر شود ، اگر قس
از پنجه از کان بر نیاید خوشید را و ترنور شفق نهندش معمول است که اول خاک از کان

بهم رسد و آزاد کرده مخصوص می پزند تا زرد بخته بعضی شده برآید و در وصف تربیت مدوح
میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان بخته بر نیاید خورشید را برای تقدیرین خورش
شفاق گذارند و بعد از آن قرص معذب کنند که زر را در کان خامه چاگدشتی و اضافت بر
توز شفاق بیانی است و فاعل نهند کارکنان هر کاری اویند چون خورشید را طبایع فلک
نیز گویند ذکر قرص و بختن آن و تهور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهه واری بر نیاید
از نسیان را بر سیخ برن کشند سس بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن آنچه مادر بدن کس
چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق
سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابر نامی سیراب نشد مضرع هوادار
و شعله بر تمامی جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران سس حق هو همچنین دوستی و غیره و آنچه
هو او از معنی خیر خواه باشد و هواداران عبارت از خیر خوانان مدوح است و گفته معنی
عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا مزرع هواداران دوست ارجان حسا
می باره تا آن مزرع نشو و نامی کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق هاجنجا
می افتد تا آن خرمن بنجاک سیاه برآید و پوشیده نماید که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول
اقتضای آن میگرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست
دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طبایع متعلق مضاد ذکر گفته معین چنانکه درین
آیه کریمه است و علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل خندت نیست مقابل آن نرمی است
در رحمت سبب است از نرمی همچنین فتنه کاری سبب است و دشمنی سبب است مقابل سبب سبب
هم آبا و امهات در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری سس آبا هفت آسمان
و امهات عناصر چه اینهار آبابی علمی و امهات سغلی گویند نتایج عبارت است از نوا

یعنی در زمانه مدوح آبهای علوی و انعامات سفلی بود الی در آبان شفقست پرورش می کنند
 که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبایع و آثار
 بر سنده فرمان دبی در فرمانبری سس طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت
 است از کیفیات چهارگانه که حرارت و برودت و یسوست و طوبیت است و آثار عبارتست
 از سوانح و آثار فکلی ای طبایع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود یا بر اضعه کائنات خود بر سنده
 فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر بادشاه اند هم روز شب کمان از نقب چشمم براه که در چه
 مبلغ در کاره سال و ماه بجز از صدف گوشن بر آواز که در چه مقدار سس روز و شب و قبیل
 سال و ماه یعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون و قاف سوانح کردن و بوار و یعنی سوانح
 چشم مستقیم است و در اینجا نقب عبارت از سوانحی است که سبب کردن در کان بجز سده چشم
 بر این معنی منتظر مبلغ جاسم رسیدن فارسیان یعنی زنیه استعمال کنند چنانکه ظاهر است و معنی
 مقدار نیز در معنی است که در معنی زرهان معنی مقدار منظور میباشد چه هر گاه گویند مبلغ در و چه
 مقصود مقصداری از زره باشد که در و معین است پس مبلغ یعنی هر مقدار می است عموماً
 و مقدار زره خصوصاً و اندک گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در کلمات گفته شعر مبالغی را
 زنیه بود ای مقدار می مصنف در جا دیگر گفته فر و مبلغ غنیمت بدستان ندارد و بیچ وزن
 مدعی خرید بر من مبلغ و مقدار داشت بد میر مغزی سده سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد
 که عشر آن عدد آید هزار بار هزار و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است ای در کان
 نقب و در بجز صدف نیست بل همیشه کان چشمم براه گذاشته و بجز گوش بر آواز نماده که زر
 و گوهر چه قدر در کار است تا مجید اشاره حواله او نمایند هم در جمله لرم ترازو از زر و گوهر برداشتم
 سس پایه بختین و تخفیف لام گفته ترازو کانی بر بان و مشد نیز آمده که باهوظا هر حساب

جماعتگیری باین معنی همین مشدد گرفته و تخفیف تصریح نکرده اما چون کلمه فارسی مشدد و الاصل
 نمی آید در اصل همین مخفف خواهد بود و بهر کیفیت اضافت آن لبطرف تراز و خود مثالی است
 و همین اصل است اما گاهی بجز لبطرف دیگر اشتباه یافته شده چون پله جنگ و این اضافت
 نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد پله کرم و معنی فقره ظاهر است صم و بخیرید و لسا
 در گنجینه ما با بگذاشته است معنی خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه میگوید بهر گفتم
 که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پیشینه در زمین چیز که در صنع آن چشم وزر را در خصل
 باشد انتهای و این نظر بصفا بطه است که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله
 سر و در سایر ایان النح و در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اسانده یعنی جای که در و گنج
 باشد معلوم میشود و مجاز خواهد بود و نظامی گوید بهر نسبت گنجینه شاه برداختند و ز گنجی بگنجی در انداختند
 و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که هر را از یک گنجی بگنجانه دیگر انداختند
 نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و مانند گنج نیز آمده نظامی گوید بهر نسبت از
 مهر فرزند فیروز تخت و در گنج بکشاد و برش تخت و پس در لفظ گنجینه بای نسبت را در افاده
 معنی جا گنج مدخل نباشد پوشیده مانند که لفظ باز در ترکیب نجومی حال واقع شده و گفته است
 در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مراد از آنست که بن التفتات مکن ای در گنجینه را
 در حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز آن نپرداخته چه بعد از کشادن
 دیگر یا پرداختن آن بند کردن آنست صم و عده را عمداً برد و افتادیم داده که آنچه
 ارباب خواهش بر تدبیر و انتظار حساب کنندش عمد بفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
 الفی را که در حالت نصیبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در لفظ آورده بشید او قسما
 و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عدد ابی لحاظ معنی اصلی بای موحده نیز زیاده کنند

جلال اسپر گوید ششماه از طاق من نجرشس بجایه پرسی ، شاید که بگویم تو عهد انبر پرسی ،
 خستاقاسنی گوید بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز بس آه غمیرین که
 بهمه ابر آورم ، پوشیده نماند که داده و گنند در اکثر نسخه هر دو نسبت است درین صورت
 معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده برابر و فاقتم کرده اند است که بسنجیل است
 بل انجینی از روی عهد و قصد است تا سالکان آنچه بگیند از آن انتظار خوبین محسوب کنند
 ای بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل از معطلی به را فرود انتظار
 خواهد شد و از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که همماکن دادن صدقات
 همیشه صورت بند و چه دادن فرود منت نه را و پس بجز یعنی باعتبار فرود خواهد بود و شاید که
 این با معنی مع باشد ای مع فرود انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع فرود انتظار
 وجه سوال چهارم فرود انتظار مراد است چه بوقت گرفتن ز شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
 لازم داده لزوم است و محال فقره آنست که وعده را حمله زیادتی عطا نموده امی هرگاه
 سائل سوال کند و همون وقت بد بد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاد
 بد بد کند او وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاد از قدر سوال عطا
 کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صدقه محبت انتظار است بل بمعنی انصاف است
 بید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و محال آن چنین خواهد بود که وعده برابر و ف
 تقدیم نداده امی وعده نمیکند و بجز سوال میدهند تا سائل از معطلی به را فرود انتظار خود نبرد
 پس از و ممنون نخواهد شد و آنجینی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهد نام بوطعی ماند چه اگر
 تقدیم وعده بر وفای او بل کرم مرسوم بود و البته عهد گرفتن مناسب نبود تا درین تقدیم
 از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه در صورت قصد انظار عطا معلوم میشود

و این نسبت به مدوح خلیل نامناسب است اسم نال خامه اش ستون بینان بر و امتنان
 سش نال ریشه که در میان قسمل باشد بنیان یعنی بنیاد خانه اما بنجام یعنی خانه و ایوان است
 و الاضافت ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این بجایزه است و نال خامه را ستون
 بر و امتنان گفتن باعتبار تخریر برات و فرامین انعام است اما نسبت انمعی بنجامه مناسب
 است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفهم هم و شکان نامه اشس مسکن درستی
 عهد و پیمان سش شکان نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان
 در آن و در لفظ شکان و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موع خومی
 نجات کشیدن علامت حال دریا و کان بگذرایی نخبشیدن سش جبهه پیشانی و آن میان
 و او بر و تانا صیده است و ناصیه موسی پیشانی و محل آن و بجایزه بر پیشانی نیز اطلاق گنند و
 جبهه بادشاهی یا بیای نسبت باشند و بادشاه از قبیل وضع منظر و موضع مضمهر و باد و بادشاه
 استخاره بالکنایه باشد و بجایزه مدوح مراد بود از قبیل ذکر شده دارا و دسی نمی نجات کشیدن
 حاصل کردن نجات پس کشیدن متعلق نجلت است نه موع چنانکه معلمان کتابی گسان
 می برند پوشیده نماند که جبهه بادشاهی بتدا است و علامت که مضامین است بسوی حاصل
 خبر آنست و قوله در موع خومی انم متعلق بنجر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا
 و حاصل فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن نجلت موع خومی بر آورده علامت آنجا
 که حاصل و با و کان بیک گد بخشیده و نجلت از سر آن خواهد بود که با اینجه بخشش از عمده
 سخاوت بر نیامده و زبده این فقره آنست که هر گاه خومی نجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
 که چنین و چنان کرده باشد چنانچه بخشش از غایت علوهت موجب انفعال او می شود
 پس هر دو فقره یا محسبه باشد و شاید که جبهه بادشاهی بتدا بود و قوله در موع خومی انخ

خبر آن در سینه شماره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت محذوف آخر بود و در حبه
 اضافت باونی ملایبت از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پامی بادشاهی سندی
 سبب و عرف آوردن حبه از محال آن مسبب پس حبه از مدوح خواهد بود و فاعل
 و محل فقره اینکه حبه او بسبب لائق و پامی سندی بادشاهی در موع عرفی است که از
 محال کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل در باو کان بیک گدائی بخشد
 و غرض در اینجا غلبه میل طبع اوست بطرف درویشی چه بر گاه کسی چنین آزاد و بی تعلل از دنیا
 وارسته باشد البته از قدر اسباب بیک گد او ادان میشد او سهل است و بمعنی علامت است
 که او بخوابد که او حبه سبکبار گردد و مها امكن ازین علائق فارغ البال شود و صاف نسیم
 میدهد که این توجیه بنا بر ساعدت الفاظ بسبب سپان است اما اینکه درست که فقرات سابقه
 دلالت بر این عالم مضامین شامل نیست اندا بمعنی خیلی از موقوف کلام بیکانه معلوم میشود لیکن
 اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هر گاه مصنف در ضمن صفات تعیین کند در کل از ابراهیم آورده
 یکد و فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کردیم در اینجا تعیین صفت
 مخصوصه بکار نبرد و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
 سخن نبرد و ایراد بمعنی چه مضائق هم سران را اعلان صداع نخوت خاک پاشش طلا کردن و
 سخن سر یعنی سردار و این از عالم ذکر خبر و وارده کل است طلا آنچه رفیق بر عضو مان خلاف ضار
 که اشیا می خلیط و تخمین باشد که بر عضو گذارند هم و ضمان را داروی خوره که سینه بخت بدوان
 سخن خوره با او معدوله و رای مهله نام مرضی است که آنرا جذام گویند گمانی فرزند است که سینه با
 با نیز ض تشبیه و آن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بر مرضی تشبیه پستی داد که
 نام در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت که ازانی ساختن سینه باشد

هم کاریست بگوشه تصرف همکمانه بچکاره خود کردن سق کرشمه کبسه نین و بخت اول کسه
دوم و نهمین ناز و غمزه و اشار و بچشم و ابرو و صاحب بران قاطع از جهانگیری نفس کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها ما بشین نقطه دار آمده اما غلط است و یکپنجه بهار گوید که نزد
بعضی بفتح تین صحیح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است اتنی مولف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر و و حرف میم و یای بجز مخفی است و بسج اگر قافیه
آن با موره و شفته افتد جائز است پس تامل میم نه کور لایعابهاست مفتوح باشد یا کسور بهر
یعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار شعل دور فارسی در بعضی مقام دیده شده
و در ماخن فیه از همین قبل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اول
آید بجا نرسد در کرشمه و تصرف و او عاظمه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود
و تصرف بر معنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره با لکنایه بچکاره و بچکاره
انکه کار او هیچ و غیره متدبه باشد و این عبارت از عاجز است و چون سیج برای صلب موعود است
بچکس مترادف ناس آید بظنرت گوید در فکر آن دماغم و در یاد آن مگر چون من بر و بکار
کسی بچکاره نیست ما ماور آن فیه بمعنی مغلوب و زبردست معلوم میشود و انهم قریب بنی عاجز
پوشیده مانند که بای سختانی در کاری است برای نفی هم است ای کار بزرگ است تقریباً یا آید
که جایست هم شهری که دوام آنرا جاس گویند نیز مرکب است از لفظ جان و فعل ناقص و بای سختانی
برای نفی هم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی لطافت آن جایست گفتند ای جای بزرگ است
بهین هم شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدوح بدون سیاست و زعمال شمشیر
طریق با خلق مسلوک نموده که هر کس مغلوب وزیر دست او گشته و اینکار البته خالی از فحاشیست
و بزرگی نیست و بهین معنی مشعر است فقره لاف هم و بخل و غوس سر آمد و شمنان را است راز

بچکاره

دوستی ساختن سن در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی فقط خوشش و در بعضی سر آمد و در صفت
 خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سر آمد واقع
 شده بنده معنی گرفتار و لهذا بنده خانه یعنی زندان است محل است وحشی گوید بیت وحشی شدت
 پای گریز از کند عشق و اورا بر بند خانه چران گم آشتیم و در این را بند می خانه نیز گویند سلیم
 سه ز بند نیا چشم که بسته مد که زنجیر سن سرا پا زنگا بسته مد و اگر بنده یعنی آنچه بر پا اسپران نهند
 باشد حرف را بمعنی برایی و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی بر آشتیمان از دوستی
 قید موجود کردن و در بسی نسخه پانده بمعنی عقید پس حرف از بر آشتیمان خواهد بود و ساختن بمعنی
 کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان سن آفرین بمعنی
 شما باش و دشمنی و نفرین بدو عا و بمعنی دشمن نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
 او در باب خلاص و در زین همچو کس که مستحق نباشد است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
 بسبب خصومت با همچو کس که استحقاق بدستگاری ندارد و نفرین بنمایند هم و عایش زین بر این است
 برای خلق پیدا گشته کاری و سن ذکر زین از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و مقصود
 آشفال دعا اوست در لیل و نهار و ظاهر بقدریه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر است ای لیل
 و هر نهار پس یای نختانی بعد از نهار می زانند است و شاید که لیل و نهار می تمام بمعنی یک مان
 یوم بلیله باشد و از نهم یوم بلیله غیر نهایت است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله یای
 دنیا آشفال بدعا او میرود و در عبارات از همان دعاست و یای نختانی در آخر کاری بر
 وحدت هم بیرج بادشاهی ماه ویدند و بعضی و بصورت شاه دیدند سن شاهای او در معنی
 و صورت با اعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هر که افتاد
 پسند حق پسندش هر که افتاد و سن ای هر که ز بند محبت اوست از جمله آزادان گویند

چه از تمام آفات و غموم عالم متخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است صم بخون گزینتر
 تا زمان مهربانی و زاجیا که و گاش زنگانی و سش خون گرمی کنایه از تنگ و جوشش دلی
 صائب و کباب تر با خگر آنچنان هرگز نمی جنبند که می جنبند ز خون گرمی بدلهای خونخوار است
 اجبازنده کردن و زنگانی مرکب از زنده و یکا مصدری و کاف بدل از نای زنده یا از گان
 که براسه کلمه نسبت است اما زنگان بدون یا نتمانی یعنی زنده و مفرد نیانده مگر جمع ای کمال
 خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران ناز دارد و زنگانی هم
 از زنده که روگان اوست صم زدوها کرده بیرون کینه را در آسایش نشانده سپیناراه
 سش آسایش سینه با اعتبار زوال کینه است چه کینه برنجی است که کد ام رنج دیگر بدتر از دیش
 صم صاب از جو جو سش گر بردنم بجای سینه روید عشرت جسم سش رسن عشرت که عبارت
 از حصول عشرت بسبب حصول اسباب صیش است از آن وجود او صم پیوندانگی سیر گنجی کشاید و چو
 سائل و پید با خود بر نیاید سش و انگش سش منتقال و هر منتقال چهار و نیم باشد و مراد از آن در
 محاوره فارسیان اندک و آژین مرکب است و انگانه زری که در وقت سپر گشت بهر کس است
 تا از آن سر انجام خوردنی و ما بختاج آن سیه کنند و در مصرع ثانی اقلب است که سائل
 مفعول و فاعل و بد ضمیری است که راجع بطرف مدوح است و بر نیاید ای عمده بر نشود
 چه بر آمدن یعنی عمده بر نشدن است و این اقلبیه بای موحده عمل است صفت گوید
 دل با گشت ناز طبیبان نمی کنم و نازم بدر و خویش بدار و بر آمده است و در خطبه نورس
 گشت در قوله پکیان بان بر نیاید و با خود عمده بر نشدن عبارت است از ضبط نکردن
 خویش و فاعل بر نیاید ضمیری است که عاید بطرف مدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
 سائل را می بیند بجهت نعام و اعطای بقدر او از خود رفت می شود و هم بکین معنای مدارش بر نقل

تخل چند صد چندان تحمل در سش مدار قرار تحمل بهانه جستن و این لفظ در محل و رنگ کردن
 متصل میشود ای در باب یکینه خواهی بهانه بگوید تا ازان درگذرد و مصرع ثانی سوال اجواب است
 اول استقامت میکند که تحمل در مدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
 صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید در اینجا
 مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مروضه و انشاس
 مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مروضه صد چندان است
 و عبد الزان یعنی تحمل اول بحیثی گرفته یعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است
 صد چندان ازان تحمل او را بدان آتی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تحمل و
 آرایش او باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استقامت گرفته و چند
 ترجمه کم خبر هم میتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حلی است
 هم بلطف می سپارد و مهر خود را مکه بر دشمن نریزد و مهر خود را در سش نشین معجزه یعنی خود است
 و فاعل می سپارد و مدوح و فاعل نریزد و مهر یعنی مدوح مهر خود را بلطف خود سپرد تا آن
 مهر خود خویش را بر دشمن نریزد و معنی دلالت بر کمال مروت مدوح میکند هم اگر گاه این
 باید عقد است و نباشد بر کشادش چرخ را دست در سش این شعر با شعر ثانی قطعه نبند است
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی اورا احتیاج افتد باینکه یک گره ببندد و آسمان با نامه قدرت بالا آرد
 آنرا نتواند کشود و اگر آسمان صد عقد بر یکدیگر نهد مدوح آنهمه را با اشارت یک انگشت
 کشوده ای مشکاتی که آسمان کسی را در پیش آورده و اول ترین و جوهری نموده هم نگوید که کسی راه
 رضایش بر آتش آرد تا گرد و عصایش در سش فیه هر دو نشین در مصرع ثانی راجع بطرف
 کسی است ای همان عصا او که در دست اوست در سش فرو ما گرد و نا اورا هلاک گردان

هم ارباب سیرت و وصف سیرتش را سرایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش
 پیرایه اهلیت میخوانند سخن ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده یعنی رئیس و متر
 استعمال کنند و آنرا ارباب و یعنی رئیس ده گویند و دل خون گشته که ارباب و عشرت
 روزگاری است که در مزرب غم نبرد گریست و ارباب یک پیغمبر رئیس مهنر کسی عبد الله طاک
 سلطان و درویش کسی ایام و ارباب کسی و ماران بود چشم بر اسباب کسی و پس اربابی
 یعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت یعنی اهل سیرت بحرف صورتش اسی بلج
 صورتش در جمیع نسخ میخوانند بضم جمع غایب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میباشد
 نیز همین میخواند پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است
 اسی اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بدح صورت اوست اما از پیرایه حصول
 پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تفریش چنین خواهد بود
 که اهل صورت نیز بواسطه روح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند و این وقت هر چند رعایت هم
 از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز چنانکه
 از حسن عبارت نسبت هم معذرت عجز سموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا
 راه بجای توان بروش ای معذرت عجز از قابل سموع نیست و بعضی گویند معذرتیکه
 عجز در باب بیح صورت او بجای آرد سموع نیست و مال هر دو واحد است چه معذرت عجز
 یا یعنی است که معذرت بیعجب نکرده شود و بجای بیبای تنگید و بدون آن هر دو درست است
 هر چند اکثر بیبای تختانی مستعمل است و این شیاع است اما بدون باشیخ علی خزین گوید
 اگر میرسد بجای سبکبار میرسد پس مراد از جانمزل خواهد بود اما قیاس جواد منزل نیست
 چه در لفظ منزل الحاق یابی تنگید ضرورت ندارد و هم مطلقه را اطلاع جاگگیری است که مشرق

صفت طلعتش گردیده شش طالع در اصطلاح نجومین بر جبهی دورجه که هنگام ولادت یا سواد
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسأله گویند که ذاتی منتجب
و درین شعر بمعنی طالع ولادت است که کوب نخت مر اسبج بنجم شناخت . یارب از ماورگیتیه
بچه طالع زاووم . و چون نجومست و سعادت نخت از طالع بود یعنی نخت نیز مستعمل شده عرقی
منم که طالع فیروزمن بگناه عروج بنجسم شاه دید ما یه نگونساری . و جهانگیری اگر بیاسه
مصدری است طالع مضان است بسوی او و اگر بیاسی تنگی می است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلقاً صحت
که صفت جمال مدوح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلقاً صحت
انجم بر کعبت جهانگیری مطلع شهرت است و در لفظ طالع و طالع صنعت اشتقاق است هم
و بیستی را نخت رعنا میرت که تشبیه قاستش علم پر کشیده شش یای تختانی در رعنائی چون پاک
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خیالی از کاکت نیست علم پر کشیدن یعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی سه علم پر کشش ای آفتاب بلند نما مان شو ای ابر شکمین بر بند
چه علم پر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن هر دو با علم از فقر خود و همچنین مثل کمال
شهرت و ظهور است و مانند گویند یعنی بسلم و نقاره در میان افتاد پس معنی فقر چنین باشد
که نخت رعنائی یعنی در اصل است که تشبیه سرو قاست او در آن بسته باشند آن بیت بیان
تشبیه شهرت گرفته ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قاست از مناسبات است هم بعد از
که پیوسته با فسانه عارضش دیده مار آب داده مروکش گرو بالسن خورشید در خواب زیر
سرماده شش دیده و چشم را آب و اوان و دیده و چشم آب اوان بدون حرف را در چشم
آب و اوان زیادت تختانی بعد از دو تا چنین نظیری آب و اوان طراوت و اوان بکشم

نظر و این کنایه است از آنکه سبب غیض و آن اغلب از دیدن گل و انشای مرغوبه باشد
 و این را چنانچه چشم نیز گویند صاحب سعادت است درین فصل و ماغی نرسانی و چشمه
 رنگ و لاله چون چشم نخرانی از بجهت عشق سبب روی چون خورشید او در وقت اورا بر خط و
 چشمه نرادم آب از او و نیا سخن فیه غیر است چه خواب از بصیرت نیست بلکه از شنیدن افسانه
 خواب در شیم آید و خواب موجب از اسبش رطوبت و مانع است و بسبب رطوبت و ماغ البته
 طراوت چشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است مبالغه فیض اگر
 شبها مشغول خورشیدی بود چون شمع تنک بر تو در برابر این ماه می نمود و شمع تنک بر خواب
 است که حال است از ضمیر می نمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک بر تو است
 و شاید که شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک بر تو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
 مثل است شمع تنک بر تو به کین نمیدانم نظریه مدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود
 چه اگر جلوه کردن مدوح مخصوص نیست بود و مضافه نداشت و اگر گوی بسبب ماه گفتن مدوح
 گویم که ماه گفته شود ذات از مدوح است ناز ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزا سبب از زیانت
 و گمان غالب مؤلف است که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است
 پس از و تا نوشتن کتب سخن چه تفاوت هم از شمع شمع رخسارش و ام بیات و طوط
 ماه و نوری آفتاب نفس کنش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ سیلی او خواهد بود
 که مظلوم است اما این عرف علمانی بهیت است نه عرف شعر و تشبیه آفتاب بنوری البته
 طریقی از شب است و ارد چه نوری هم جانور است بران قرمز رنگ و نظر بقوله و هم بیات
 خود را کن مناسب نماید نه و نفس کن لیکن ظاهر از قوله و نفس کن گرفتار کن مراد است یا
 گرفتار است که از ان و هم بیات و بوساطت آن و ام گرفتار کرده و نفس کن چه بعد از گفتن

۴۴۶

بدام و قفس میکند هم در بان و بستان تماشاگر و گل اگر کسی را سر و کاری باشد از
 زساره و قفاش نکوید تا یکی از بار خرم نربین فروز و دو یگری از تاپ نجالت آب گز
 شش یکی عبارت از سر و دو یگری از گل صم گوهر دعوی پاک ی بکلا سنج گذاشته شش
 گوهر یعنی مروارید است چه شیشه کلام در لطافت و صفا بحر و اید میشود صم هیرت نقرخ
 کبک از خرام بازو شده شش تفریح یعنی کنشایش بافتن و از تنگی و دشواری بیرون
 شدن کمانی منتخب و کمانی تماشا مجاز است صم با کشادگی رویش از تنگتگی صبح تنگ پشانی
 چه کشاید شش بامینی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کاری آید و چه کشاید بد معنی
 بصله از مستعمل است امیر خسرو در سنه ازومی تو در راه صبا خاک شد هم چه کشاید ز نسیم و
 گل و بومی چشمم اشبح محمد علی خزین من هر زخم برای دل عاشق در تخی است درین شش
 ز تیغ تو سترگر چه کشاید صم به پیش بالا ای بلند شش جلوه سر و کوتاه پاچه نماید شش
 در بعضی سنه کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا بر دو دست است چه کوتاه پا نیز یعنی کوتاه قامت است
 قوجی نیشاپوری در چنان تنگ گد دید در میشه جا که کوتاه پا کرد و کوتاه پا و اگر کلمه چه را
 استقامت گفته شود بلکه جز و محاوره کوتاه پا چه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید و کوتاه پا چه هم
 یعنی کوتاه قامت است لغز گوید ز کوتاه پاچه محبوبی نیاید و صنوبر و لفریب از سر فرازی است
 یعنی سر و می که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از خمیر نسید که
 بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه پینه
 دوست شود حضرت شیخ محمد علی خزین در هم است بر درازی اندوه تمریان و پروا که است
 و جلوه سر و روان بلند و الله عسل بالصواب هم با هیچ مرغی نبرد که از پر خود دام
 بدامش نبرد سنج از پر خود میخیزد از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامن میزند

اول بهتر است چه نامه ساختن بر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود در ابرو خود بر بند
 و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد در صورت تغافل و در صورت
 و در صورت بهر سید به چند اینم خالی از تکلف نیست هم آبی که عکس برایش در آن است
 مغایرت امر آن بر آن افتد تا تحقیق رخسارش مو سم به بار دیدن و هشام گفتار فصل
 نسیان شنیدن ابرو آن نجسته کلید در کابسته نگاه سعادت نزد جایون ترا سایه چنانی می کشد آن تکلم
 شش مهرش ای مری که بر آتش بود جایون مرکب از نهادون که کلمه نیست ای منویب در چنگ
 و مبارکی و بجز یعنی مبارک است عمل شده حتی که هم را جایون گفته اند نظمی گوید است بخود گم شو خلق را
 رهنا جایون ز کم دیدن آمد بجا نکات یعنی لطیف است و باعتبار معنی حقیقی ایام تضاد دارد اگر در
 کلام هم بر این آرد مائده کلام اول لطیف دیگری بخشد و نوات بستم در اثنا کلام دلالت
 بر کمال خلق جمعی دارد هم مگو از قدر شرت دیگر است این مگو از رخ بهشت دیگر است این
 از وضع این صفای روزه کرد است و بجز این کار را هر روزه کرد است و برای دیدن از
 آفریدنش و در خود را ندیدیم کس که دیدنش در جنبش در کنت ابرو کلیدی می کشاد و هر
 نوروز و عیدی روشن دیدن در قولی برای دیدن یعنی دیده شدن یا مینی للفعل
 باشد اسی برای اینکه مروم او را ببیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش و احتمال دارد
 یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن اسی جنبیدن ابروی او کلیدی است که از دور
 نوروز و عید گشته و میشوند و دوم آنکه جنبش مجیم فارسی باشد و شین خمیر مضامین الیه ابرو که
 از آن جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شلیح است در کلام ایشان اسی تا آنکه چین ابرو
 موجب انقباض و دل گزنگلی است اما از چین در کنت ابروی او کلیدی است و این بهتر است
 چه در نسخه اول خمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است و لفظ هم فقه در باغ

ازان بالای آزاد و پیاپس سایه از بالای شمشادش این شعر از مشکلات ظهوری است
 بعضی گفته اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین و مصرع ثانی را
 بسوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی سبب آن بالای آزاد که قد مدوح باشد
 سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قدر او آنگنان مینکا به که تا
 از پا او تجاوز میکنند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا او نقتصد
 و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای همی افتد همین
 بالای شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر مقصود ازین است که شمشاد چندان
 میزید و بهم میرساند که بجای سایه در پا اومی افتد اما افتاد سایه از بالای او ازین
 معنی ابا بیکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتاد آن در پای او از قدر او صورت
 نمی بند و آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سبب باشد مضافند او و بعضی
 گویند که از او مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالا آزاد سایه از بالا
 شمشاد اعراض کرده در پا اومی افتد چه سایه آن در مقابل قدر او بقدر لیاقت او نشاند
 نمی بیند که در پا او بقدر حق تحقیق است که از بالای فلانی محاوره است مشغل معنی
 از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق و
 ذوالفقار شمع ازبال پر پروانه است تا تاثیر مکن اعانت ظالم بخیر و شر تانیسه
 که رنج بهله ز بلای و صیبا است و آله هر وی است موعوب بیتا بد و دارند از بالا اول
 عالمی در مضطرب افتاده و سبیل یکی است مخلص گاشی سپه خیدم ز بالای سخن چرخ
 تشریفی بهمان از لب گریبان می در و شوق تانایانی اثره عزت از بالای نور دارند
 اهل روزگار و عبرت از من گیر و پاس عزت خود در ابدار نه پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قدمدوح در پای اومی افتد و این افتادون از پیش و تحریک نشاد است
 چه نشاد و در عرض نیاز خویش خود جرات نمیتواند کرد و لهذا سایه او را سایه خود ساخت
 تا او در پایش افتاده او را بر نشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
 بوضع دیگر گفته که لطیفند سایه در باغ در پای هر دو که پامی تو بوسد ز بالا سکه سر و
 ای سایه در باغ نگر و ازین بسبب افتاده که هر گاه تو در باغ بجهت تفریح تشریف آری
 از جانب سر و پایی سوس تو کند چه سر و بر پا پایی سوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس این که بر زمین
 افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بولیش نشترن در نازه کاری و ز غلشن
 از غوان در نازه کاری دش نشترن و نشترن بدال ممله بعد از رسا ممله بر وزن پرورد
 و نشترن بلو او قبل از نون بر وزن بر ملون و نشترن است گویند گل سوتی بهمانست
 و از انسرین هم گویند هم بیاض گردش صبح شب موس و سواد خط بهار گلشن رو
 شش بیاض در اصل یعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجلد نخست
 نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
 که آنرا ملولانی سازند گردن خوبان را بان تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایام
 قضاء است هم لبش در شیر شکر کرده در ممد در عرش گوش رشک لبه شهد و سش
 ای در حال طفولیت که در ممد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین خست
 هم نوشتن باید همین نشین بگوشش که من گرد و نگه نوکن بر ویشش بخش حرویش
 مخدوم شده یعنی اگر چمن ترا خوشن نیاید در کوی او نشین که به نیز از چمن است و اگر
 آگاه تو کمن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نود نازه بکن هم اکنون فرد مردی
 که از بخوردیش سخن گوید شش فرد بضم اول و سکون بر آگاهی اجرت کار کردن و فرود

بزمی فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسبان است صم متاع سخن را اگر چه مشتربان مایه دار
 هستند فکرهای نزا انگیش از آن قیمتی نراست که در خبیب و نحو و ده دان و جان و جانان
 باشدش مشتربان اگر کلمه ب صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسر هوس
 هستند ناقصه و مشتربان اسم و مایه دار خبر آن اشتراکی سخن اختیار سخن گوئی یا قند
 سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بو قوع آید بر تقدیر اول یعنی
 اختیار سخن گوئی معنی فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را مشتربان مایه دار دیگر هم
 موجود اند که سخنهای نیک پسندیده و پیش بهایدست آورده اند اما فکرهای محدودی
 پیش بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگر چه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخیرند
 در خور آن صله دهند و فرخور آن تحسین بجارند اما افکار او همچنان است که خرید بیجان آن
 هم نمیتواند او چه جای اشتراک آن و حاصل این کلام آنکه خرید هم کلماتی لطیف آن تواند
 تا بدگیری چه رسد و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفیهم و لفظ خزاعلی اشارت است
 بانفکار خاص محدود چه آنچه در سینه اندکس باشد خاص او بود و این لفظ تراشیده بظهور است
 و جلالی طباطبای در نشات خود با تباغ او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام مسیح
 یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار و در زبانش از باها همه گوش است و در خواندن آن
 گوشها همه زبانه نشی همه و جمله بعد از زبانهها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است
 درین مصرع شیخ علی خزین عمدها همه را در شکن موی تو دیدم پس مرتفع شد اعراض
 خان آرزو در مشو بودن لفظها همه درین مصرع شیخ هم شعری را بنماست شعرش اوجی
 روی نداده که فلک بزم را دوره یکتضییض برایش تواند آوردش شعری بشین همه
 کسوره و الف مقصوره نام دو ستاره روشن که بعد از جزا بر آید یکی را شعری بجزو خوانند

و دیگری را شعر غیبی یا صا و مشهور شعر می عبور است کمانی منتخب و فارسیان لغت
 مقصوره را یابی معروفه خوانند و لهذا مصنف و شعر می نسبت شعر پیدا کرده چه هر گاه
 نسبت لشعر دهند هم شعر می بیام معروفه گویند و بعضی از اهل لغت مثل مصنف تحفه السعادت
 خود مع الیامضطاعه و سپس تصرف فارسیان را مثل نباشد هم تنگی متن و تمیزش با وجود
 وسعت شرح بجاشیه کشادگی گفتنش محتاج شش در بعضی نسخه وقت و در بعضی دقیق و این
 بهتر است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر
 مضارع بسوی ضمیر است بعضی کفرن خوانند و این از انحطاط فاحشه است چه کشادگی
 کف که عبارت از سخاوت است در بیان سبج و غلی ندارد و حال فحش و آنست که متن دقیق
 او بدان وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه
 آن خاطر نشان مخاطب شوند مگر اگر از بزم می نویسد صغیر از نقطه زهره خیز است و اگر از بزم
 میگوید مرتب از بزم زهره ریزش یعنی اگر از بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه طرب است
 کند که نسخه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطه های آن صفحه است که بکمال نشاط
 حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره بر آیند و اگر ززمیه گوید مهابت و مشکوه همچنان
 بعرضه آید که مرتب از بزم آن حجیگر گردد و هم روشنی تقریر در نکات مبتدیه که نار بکفسان را
 جز فهمیدن علاجی نیست شش مبتدیه ای بدان مرتبه هم میفرماید که اگر نقلی محتاج بتکرار
 شود قائل زود بنارسائی خود و ارسد اگر چه سماع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن
 سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سماع بفرک تا تمامی خود افتد اگر چه قائل فرود لیده بیان
 باشد شش فرود لیده پریشان و در هم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را پاکیزه
 حکایتی را بدان روشنی تقریر و ابضاح بیان نماید که باوصف دیر رس بودن سماع

حاجت بسیار دیگر گفتن نیستند و اگر چنین اتفاق افتد اورا باید که خود را بنا بر ساقی تقسیم بر
متهم کننده مخاطب را بدیررسی و همچنین سماع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بجزرساند که با آنکه
قابل هنوز سخن تمام نکرده باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود و تولید بیانی
قابل حیب شود و تولید بیانی بر قابل آوردن رسانی مقابل بریزی تا متوجهی بل تمام نکرون و در اثنای
گوار است هم و آنها که در شعر و شاعری معری می دارند اندازه بیچکانیست و نبوده و نخواهد
می باید که غزل از بیت غزل بر کن خالی باشد شش آنها می آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل بر کن یعنی که محض محبت تمام غزل گفته شود و وسیع لطف معنی
و الفاظنداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلند می را مقطع کرده
تا آنکه مافوق آن متصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن
از دیگر اصناف شعر که شروع آن صفت از است و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری
دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلند می مقطع تواند شد ای بلند می معنی
آن به بنا بر که در دیگر معانی یافته نشود و تا یکدیگر بهتر از آن مطلع تصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه
بیجا تخماتی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سماع
نگذر و گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فخره بر تقدیر تا بیجا فو قانی چنین
باشد که معنی مطلع که او کند باشد تا یکدیگر مافوق آن مطلع یعنی شعری که لیاقت سابقیت
آن تواند داشت متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت
که هم شمار باشد و بلند می معنی بر تیره بودن آنست و در لفظ بلند می استعاره
کنند است چه آنرا غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی در از بهر آن مقطع تجویز
کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دیگر بر حسب ترو نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گرد و صد

آنظرف باشدش بر جسته نهایت خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت
معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت
آن قامت بر جسته الفهاست بخطما که کشند از پس مروان بجزارم و منیرت قدیمی چون
شعله بر جسته سرکش و بلند از یاد او در سینه آتش و نمایان آنچه نمود ظاهر می و کرد و فر بسیار
داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت
جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس و افراد لشکر
درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهاد در نمایان نیز توان گفت
صدر رسند و بعضی رسندین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر
آنظرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجای تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع
تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود و تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته
باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود و تا اگر لاحق را سابق
گردانند بر جا و موقع باشد و آن معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی و ابیات بود
اینجالت باشد سوای مطلع که آن در بلند می معنی بی نظیر بود و لاحق از او بهتر نباشد گویا
قول سابق بمنزله استثنای است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظی خیزد که بیت اول از
بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی جریسته تر باشد اما آن معنی خلاف مقصود
است چه در تصویرت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول
از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و بکنند و این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از
ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی خرمین
۱۶ ای دمانت ز لب و لب ز دمان شیرین تر پس صدر آنظرف بودن یکی خوبتر صورت

می بندد و اما قبول خاطر نامعلوم نیست هم دوران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و عوالم
و فصاحت و اقسام دیگر شعر و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان
تمام کشفش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل الفتحیترین حدیث زنان و حدیث عشق
ایشان کردن و سخن که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید گمانی منتخب هم یکایت
سوغتن و یکایت و اسوغتن نباشد ش و اسوغتن اعراض کردن و بر تافتن و اینها
شعری که مضمون بجزاری از عشق داشته باشد آزا و اسوغت گویند از فارسی گویان
ملاؤخی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را همیاسی سپهر کرده اند پس
سوغتن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوغت بمعنی عاشق نیز هست چنانکه در صنعت
سابق گفته شعاع بر قهای جانسوز سوغت خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد یعنی مرد
برگوش خوردش ظاهر امر او است که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند باعتبار معنی تراویس هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی ازان تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قفل که گل مقابل مل و بلبل
مقابل قفل است و ترصیع با تراود مودت و محبت و دولت و عزوت و سرود برود و خواه
بطور قسمی دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد از آن واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
توانی را هم بر یک نفس اولی همیدر اند خصوصاً در باوان موزونیت علیحده است ش
مراد از قافیة الفاضلی اند که حروف قافیة در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و مهمند

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند که تا قبل منی موضعها و بدون قوافی بر یک دست نمانند
 که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکونات چون کمال مجال و دیوار و نیزار
 و شامل و کامل و مراد از اولویت استخوان است و استخوان آن با اعتبار خوبی کلام است بطور
 بدیع و القافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کارش و نیز در دست است و لفظ همه تا کسید
 قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه نامی جمله اقسام شعر است و خصوصیت بر باعی از بهر آنست
 که رباعی را پنج مصرع بنا شد و رعایت نخستین قوافی در چهار مصرع و ثوابت علیحد
 مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر جا محمله یعنی تنها و یگانه بودن عینیه به نهائی و خود
 و فارسیان تمام مرکب یک لفظ قرار داده یعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات
 و رسلاست و طلاقت چنان مخسج آشنا و نفس را با باید که در خواندن لگنت بزود خواندن
 طلاقت مبدل گردد و راه نشست و بر خاست و تقدیم قافیه الفاظ دانست
 رسلاست نرم و آسان و هموار شدن مخسج آشنا حرفیکه آشنا مخسج باشد و آشنا می مخسج
 عبارات است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیرا استعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
 لهذا الفاظ قافیل استعمال بدرنگ خوانده میشوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده
 بهر سه نفس باره و سه نفس اینهم قریب نبی مخسج آشنا است طلاقت با فصح کشاده زبان
 ای حروف مخسج آشنا و نفس با بطوری باشند که اگر لکن نیز بان تلفظ نماید در خواندن
 که او را بر لگنت باشد نیز خواندن که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لگنت
 مشکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و بر خاست الخ
 از و اشان راه نشست و بر خاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور که در سخن
 باینطور تصرف نتواند کرد که لفظی بر وارد و بجا این لفظی دیگر گذارد و یا لفظی را مقدم و لفظی را مؤخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد و کشتادون و بستن آن چنانکه
 چون قافیہ و بحر و معنی بخاطر خانان رسد لفظهای پنجمه برهم نشینند کشتادون بستن
 بمعنی بست و کشتاد است کثره جمع حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که
 حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیہ و بحر و معنی آنرا خانان و کم استعداوان
 نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از ایشان نیز الفاظ پنجمه برهم نشینند و
 برهم نشستن الفاظ پنجمه ایراد الفاظ پنجمه بتوالی و تواتر در حال این کلام آنکه استعداد
 پنجمه گوی بدست آرد هم و بکار مردم نمی آمده باشد چه بخوانند و چه بنویسند در مناسب
 خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان اسرار مایهش مناسب خوانند
 بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه اینهم بنمایند که مدات و دو
 در برابر هم طراحان و نقاشان واقع شود که خوشنویسان پنجمه است برز انومی قطع نویسی
 نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگارند و درش طراح نقاش چنانکه طراحان نقاشی
 قرینه نقشه و دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دایره یادی در مقابل دایره یا مد
 دیگر واقع شود پنجمه است بی تلاش هم در رعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار عمل
 و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات میزان آهنگ و اصول موافق ضرب
 و نطق افتدش موسیقی تجتانی بعد از سین مسمله و بدون آن در سرنگا علم هر دو تاثیر
 گوید چنان در موسیقی قیاس در گهر سفت که عهد القادر ادر اعبده گفت و مکتوب
 باین علم ظاهر موسیقی بیگانه است عمل ترا در کار عمل مضام بسوی نقش
 و لفظ نقش که معنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات
 ای نشست کلمات فقره های عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنون معین

دست بردست زبون دیده می شود هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود است
 که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطریقی نشسته دهد که در میزان آنهاست
 باشد پس فقره در عبارت انشایا شعر خواهد بود که میزان اصول در دست تواند افتاد پس
 بنا بر تقسیم به بقاست و قصوت آواز در اینجا عبارت از آوازی است که مشتعل بر نغمه باشد
 ضرب عبارت است از زدن دست بردست برای تال و آنرا ضرب اصول نیز گویند شیخ نشین از
 شعر بدوستی که زد دست تو ضربت شمشیر و چنان موافق طبع آدمم که ضرب اصول به پوشیده
 همانند که ما هر آن علم موسیقی شعری را چون بر آسودن گویند رعایت تال و غیره بکار برده اند
 را بطریقی آزند که تقسیم آن الفاظ حسب اعداء تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس
 میگویند که چنانکه مدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ
 است تا بکار اهل سرود نیز آید هم با وجود این تکلف بی تکلف و آمدنی باشد هر دو ساختن
 شش اینیمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن
 و آمدن همان آمدست که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن هر دو همتی و ساختنی
 منسوب به پروا همتن و ساختن و این عبارت است از گفتن بلفظ کمال در دست کردن
 آن بجا که اصلاح و این را آورد و گویند هم را باین که در خیال میدانند که این تلاشها حد
 نیست شش این تلاش اشارت بتلاش مدوح است هم فطرت شش و رای فطرت است
 شش در معنی شش هر دو جان فطرت بعینی و انانی در معنی فکرت ای فطرت با فکرت او
 از همه فطرتها با فکر تنها جد است هم اگر کسی را درین افکار انکار باشد بطالع رساله که در منصور
 شطرنج ترجمه کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند شش منصوره تحمیل و شمار بازیها شش
 قبل از باصن و نام بازی هفتم است از بازیها شش که آن شطرنج در تحقیق این لغت

تلاش

اختلاف است بعضی گویند معرب ترنگ بسین جمله و تاسی فوقانی ساکن و روی همسله
 و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی هر و و ضم که گاهی است بشکل آدمی و چون
 اکثر همزهای آن بنام انسان باشد مثل شاه دوزیر و رخ و پیاده و هندابجا بزین نام خوانند
 و بعضی گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تاء
 فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که مجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیب
 آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است قیل و اسپ فرخ
 و پیاده و بعضی گویند معرب صدرنگ است پس رنگ در اینجا بمعنی مکر و حیل باشد و الله اعلم
 بالصواب هم چون آئین کشور کشایان است در بزم شوق رزم کردن و حرین را پیشین
 پس نشانیدن و دوغابازان را دو اسپه پای پهل مات دوانیدن و در علاج فرزین دوان
 رخ بر آبی نهادن و از تمبر عراسی عربده جو یان عاری بودن شش از پنج تا قولم
 نبودن شرط است دو اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود
 دو اسپه همراه گیرد یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر کی مانده شود بر دیگر سوار گرد و قیل
 احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریت و سپاهیل
 دواندن کسی را همراه قیل و دواندن همپای قیل موجب ماندگی است و دو اسپه دواندن
 مجاز است ای شتاب دواندن دو اسپه پای قیل مات دواندن عبارت باشد از آنکه
 دوغابازان را جلد و شتاب مات دوان و بمعنی هلاک کردن همپای قیل انداختن است نه
 دواندن کمالا یعنی و احتمال دارد که قیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکروه تر از قسم
 مات است آماپای دواندن از بعضی ابا میکنند چه قیل مات و مات است که قسمی از جات است
 پس سپاهات دواندن از قبیل سپاهیل قیل دواندن که عبارت از همپای قیل دواندن است

نرسیده و مدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه‌های سیل یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظه
 خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار و دوشش از تیر بار نوز دیدی چه جای دفاغین عشرت
 که نقد خزان مات و الوف درین معامله بکار رفتی شش و دوشش از تیر بار نوز دیدن جدا کرد
 و دوشش است از تیر بار سبب دم عمل گرانی بار دفاغین جمع و فینه دور دفاغین عشرت اضافیت
 است و همچنین دفاغین مات و الوف و این معامله اشارت بهبوی تحریر بازیهای منصوبه
 است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیها او را که لا تعد ولا تحصى اند برداشت
 کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوشش خود را از تیر آن بار علیحده میکند و اگر چنین
 نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی با عشرت را بکار میرود ای سیل یا چهل چهل
 تحریر مینمود بلکه مات و الوف را درین باب صفت میکرد ای صد تا و هزار بازی در منصوبه بکارش
 می آورد و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریت آلات باقیمانده بشکل مدور
 و مربع یا مسن و مسدس باشد طرح او ستادان این فن است شش این تصرف مبتدا و طرح
 او ستادان این فن است خبر آن ای پنجین تصرف که هر گاه منصوبه تمام پذیرد و حریت مات
 شود مهرهای باقیمانده بطرز می در بساط شطرنج واقع بوده باشد که از همه باشکل عبور میاید
 یا مسدس یا منحنی حاصل شود طرز او ستادان این فن است ای بجز اساتذده از دیگر می بطور بنیاد
 پس مدوح خیزه از اساتذده باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال شش ای زهی فکر و خیال
 مدوح که عقل هم در اینجا مات است هم فیل بنیاد خیال شاه نگر + کرده ملک ایمن از عراسی خطه
 سس فیل بنیاد طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نمائند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
 خیال و فکر یا بعضی یا بین خیال و فکر در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فخر صدر بود او ظلم
 و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما در صورت از قیاسیه مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصریح و در عرایض نظر اضافت بیانی است هم فرزان است مقامش خراود و رده که دست
 کجروی ز نهادش فرزند کبیر اول و سکون ثانی نام مهره است از شرط رخ که نمیزد و زیر است
 و آنرا فرزند هم گویند گویند رفتارش کج است خراود برای جمله مشد و آنکه چوب را خبر و کند
 زنده آلت صاف و هموار کردن چوب تخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت
 است و فرزند مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانت و فاعل
 زنده کردن خراود زنده کردن معنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینست که
 خراود با استعانت استقامت یعنی راستی مدوح کجروی را از نهاد فرزند تراشیده و دو
 ساخته هم در بر و ن بر رخ خورش را باز ببیند فن گیسو و فیل اندازد بش برودن
 غالب آمدن تیند با لغت صعب پیاده و آن مهره است از مهره های شرط رخ و همچنین
 اسپ و فیل و رخ تخفی نماید که در مصرع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است در رخ
 اول که معنی رومی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است هم
 و رنگفتن ز خصم ز مردن و باختن از خریف و زور بردن شش شکفتن بسبب غالب آمدن
 و ز مردن بسبب مغلوب شدن هم چون بجز خورش بازی انگیز و مفت برد از بقایم نیز
 شش گویند بجز خورش نام شاطری است و بازی انگیز ختن بازی کردن برد بازی بردن
 از خریف و دست یافتن برومی و آیین لفظ با معنی بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید
 بعیت شد از نضوب و آن سپهر را که از آن منصوبه برد افتاد شد را و برد و نهی از بردن
 معنی غالب آمدن نیز بقایم ز بختن و بقایم ز بختن در اصطلاح شرط رخ یا زبان بازی حبت
 غالب دیده از راه عجز مهره از دست ز بختن و گفتن که بازی قائم است و در بنوقت گویند
 که فلانی بقایم ز بخت پوشیده نماید که در اکثر نسخ هر اول مصرع ثانی مفت برد و بنیم بسیم

و سکون فاو در بعضی مهت بهما فعلی از افعال ناقصه پس اگر مهت میم باشد بهتر است که
 بر وجهی مانعی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر مدوح مابا جرحش
 که شاطری است بازی کند اگر شاطرن مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگر چه بی تحقیق
 بجزئیات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گو یا که بازی را مهت برد و غالب آمد
 و شاید که برد بهمان معنی اول بود ای آن معنی بردی است و اگر سبب بود پس برد
 همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه مانی یعنی این امر برد است اما مخفی نماند که جرحش در جا
 یافته نشده پس گویم که جرح معنی سحر و کوشش باشد و جرح معنی استیغاب است یعنی
 بر انگیزتن اسب باشد برد و دیدن و فاعل انگیز و همان حریت که در شعر سابق مذکور شد
 یعنی چون حریت بکمال جدد و کوشش جرح بازی را بر انگیزد که او کند اشود و تقریر مصرع سابق
 بدستور مهت جرم و نه بخت میبرد و شاه رخ گو که شاه رخ میخورد و شش جرم مشهور است
 که هر گاه با جام و پیاله مذکور گردد و همیشه مراد بود و اگر یاد بود و پری مذکور شود سیما مراد
 بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هر گاه با شطرنج مذکور
 گردد شاطری مخصوص مراد بود شاه رخ صاحب سبب و عجم نوشته که نام دومه شطرنج است و
 شاه رخ خوردن است که گشت پشاه برسد که بالضرور از اینجا بر خیزد که حریت رخ را بزند و
 همین شعر مصنف را بسند آورده هم بر فکری شاه فکر اکام دهد و رخ طرح شطرنجی ایام و بد
 ش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی با و شاه چنان بر فکر است که فکر از دو کام
 میگیرد و زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است مدوح مابا او مهره رخ برداشته
 شطرنج می باز و چون رخ از مهر نامی شریف است آنرا برداشته یا مهر نامی باقی شطرنج
 باضن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باضن مدوح و انگاه با چنین شاطرنج عبارت

از زمانه است دلالت بر کمال شاطری مدروح دارد و منضوبه درین عصر که چید است
چنین، که ذول بر د آرام و دل آرام دهدش منضوبه چیدن ظاهر عبارات است از تحمل
بازیهامی شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عصره نظر شطرنج مناسب
افتاده و دلارام گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه است از نقشه تا
شطرنج و تسمیه آن باین اسم از عالم تسمیه الشئی با هم سپیاست چه این نقشه بجهت خلایقی
و دلارام موضوع شده بود و قصه شطرنج باضتن بادشاهی و فرزدادن آن پادشاه
و دلارام را بجای کرده مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شامادورخ دیده
و دلارام را دیده پیل و پیاده پیش کن و کشت مات بهر کین و دلارام داون از عالم
اسپ و فرزین داون یعنی بازی کردن بحسب لیب باین نقشه یا باین مهر با سعدی
گوید بلیت گدائی که بر شیه رزین نهد، ابو زید را اسپ رزین دهد و تعجبی که در مصرع
اول است نظر بمعنی لغوی و دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور است تعجب شامادورخ
نمیشود و کما لا ینفی هم و اگر تسمیه از فضائل است سابق نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود شش
معنی شش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانمندی در زمان تو عجم
پادشاهی سعی اینقدر مینموده اند هر آینه در جید بجز تر نخواهند بود شش بجهت بیان فایده است
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب
نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شاعری خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق ساز می شنودن
ساز هم بهر کارش قیاس سعی زمین کن شش معنی شش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران
آفتاب ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال
امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر سواد

بشبهه کشتی خویش پر و از و لعلی شقائق و سفیدان بترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد و ش
 لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفیدان بترن ای لعلی رنگ شقائق
 و سفیدان رنگ بترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز مدوح است هم از صورت و ران
 و هم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و بترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهره
 خوبان دیگر از همین لعلی و سفیدان متعارف می باشد و هرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق
 و بترن باشد لطافت او زیاد تر از خوبان خواهد بود هم ابل معنی اگر بخواهی انصاف صورت پرست
 شوند عجبی نیست از اینکه لعلی بر پر ریشه کشد و پیکر شیر زبیده موزنگار و بز و قلمسرخ یکی بر کومی زمین
 خرطوم چو کان سازد و دیگری بانده از کومان گا و آسمان پنجه سازد و ش بیکل صورت و جبهه
 باز و از یا ختن و یازیدن معنی در از کردن و مخفف یا زیدن یا زدن بدو محتانی نیز آمده چنانکه
 در برهان نوشته هم منت ماننی و بنزاد که با در آن مانس خجالت و انفعال نکشیدند و اگر بنظر
 می ساختند سرش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت به سر دم یا قوت و صیرفی نیز گرمی بودند
 چون و او سر در پیش چون شین عرق بر چین می نمودند شین یا قوت لقب خوش نویسی
 که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جمال خط نستعلیق و دیگر خطوط
 را بکمال نوشت و تصویر فی نیز لقب خوش نویسی است خواهد بود بعد از امیر چون در خطوط تصریح داشت
 هند ای این لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار تقاطع است که مانا
 بقطره است هم قلمها یک خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خوردند پاد راه نرفت
 نهاده سر خط فرمان و دیگران نهند سرش یا کلمه معنی مجموع و تمام بیان کلمه زیادتی هائی آمده
 نیز آمده خط بر خوش و لبه خود و ادن در برهان چکله کاجعل نوشتن و در بهار عجم حجت قتل خود
 و ادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کوی بهار در سند مضی بسین نوشته بود

ریاعی از هر کفایت خاصه بنمایا و او ندهد و جای تورهما از تهما و او ندهد تا بر خط و دیگران و اگر نوشته شد
 خطی بسبب خوشی قلمها و او ندهد و همین منضمون در ما سخن نمیده است و طره فرته ترین است که اکثر
 مضامین خود را مکرری بنده و چنانکه بر تماشایان کلامش جوید است محرف مورب و چون
 تیغ محرف زون بر شش بسیار کند و از محرف زون کنایه از زخم کاری شده و چون خط بهم بر
 قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست آنرا حرف ختم شدن و سبیل کرده شدن
 و برکت تن سحر بر خط کسی نهادن و در شستن امثال فرمان او و او ندهد اسرار خط بر شستن معنی آباد
 سراسر خط بر گرفتن معنی گشتی کردن می آید و سندان محاوره در رهای مصنف که بالامر قوم شده
 گذشته و حال معنی نقره اینکه قلمهای روزگار با مدوح مچکاک و بجل نوشته داده اند که اگر با نظر
 شمشیر بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو آنرا خوانند و میگویم که در باطاعت دیگران تن نخوریم و او
 و تواند شد که خط و او ان فقط مچکاک نوشته باشد و بسبب خود معنی با استقلال خود چنانکه در کشف موجود
 است و در صورت معنی نقره چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود ای حیثیورت و صلاح دیگری
 مچکاک بضمون سطور نوشته با و داده اند هم طائوس قلمش منفرق لفظ و معنی چه افزونست
 نشان پای از دو ان و لفظ و ام و در آنرا همای نگاه ساخته است چه طائوس پرهای کشته طائوس
 است که هنگامستی با اکثر چه ساز و چه افزون طائوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهر امان
 است او ان قلم باشد بالامی الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطفت چه وقوعی نیست پوشیده
 نماند که حرف از در قوله از دو ایرد و لفظ بیان نشان پای است معنی بسبب نشان پای خود که آن دو
 و لفظ باشد برای همای نگاه بنیادگان و او دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
 و تجرید آنست که از شیئی صفت قبی و دیگر حاصل نمایند همان صفت پس معنی آن چنین باشد
 که دو ایرد و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل آند که از آنها داده و دام حاصل شده

و این امر باستقامت نشان پامی اوست چه اگر قلم پامی خود نشان نمیکرد و دو انزو و لفظ
 حاصل نمیشد و ازان دانند دو اسم مهم می رسید هم معنی که از شکوه سر نوشت نیامایند سطر سن
 بر جبین سپانند تا در سجده شکر زمین فرسایندش و صف خوبی تحریر مدوح میکند که با خود
 هم در او بخش از و و چه چرخ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره نام پیله فیه خطا
 در مشاهده سنبل زار خطش طره کاری افتاده است قلم پاک کن خبیری باشد از جامه و مثال
 آن که بدان قلم از امداد پاک کنند مرغوله و ج و تاب زلف و کامل تاب خورده و موسی پیشانی
 پس اضافت آن بسوی طره که عجم معنی موسی پیشانی است درست نباشد پس بود طافه
 خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و کرب
 موسی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیست
 اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت ارک و نهادهوا الا موسی چون ناهید
 رازن و مطربه و مشوقه گویند اندام برای آن طره نامت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
 لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادان پس آمدن
 مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد و قاتمان در خمید نست سش ای بسبب موزونی
 جلوه الف قد خوبان از خم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از موسی تعظیم باشد چنانکه
 عربی گوید بلیت که جوهر اول بحریم خود آید متن در ندهد قاسم تعظیم تو خم را و اگر توجیه
 این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خدار کج است
 هر چند بمعنی خوب است اما الفاظ فقره بان کم مساعد است زیرا که در صورت بجای از حرف
 یا بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی صدنی دارد و خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصادر چهارک
 با دون یا تن نمیشی حاصل بالمصدر زیاده آری بدون ون یا تن البته نمیتوانی متعل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنیدند آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دان و تن برای تفریح
تخصیص معنی حدنی است و این بر تنجیح پوشیده نیست صم و از اندازه و نسبت سیم بجان کمال
نشان در تقاضا دیدن کس از اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار
ندارد و بمعنی تقیاس و تخمین و در عین قیام ظاهر مراد از اندازه و دنباله سیم اندازه است که در سیم
آن و دنباله نوز خوش نویسان مقرر است و دنباله سیم گوشه که از سر سیم کشند تقاضا دیدن
عبارت از بخت است چه آدمی در نجالت تقاضای خود می خارد و در عین نسبت بکمال خوب
واقع شده و عیاید که از اندازه حوصله و جرات هم گرفته شود ای جراتی و حوصله که در باب کربا
و دنباله سیم وارد در بیان کمال معشوقان ندارد و لهذا تقاضای خود می خارد و اما رکاکت این ظاهر
است صم از تقسیم دندان سهین یا سهین را دندان بگلبرگ لب پنجمان مش در بعضی نسخه
یا سهین را دندان یعنی حرف زاما این یا سهین و دندان پس حرف را بمعنی اضافه است باشد
ای دندان یا سهین لیکن دندان یا سهین مشهور نسبت آری تشبیه خود آن بدندان است و
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب سینی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن
و این بعد می دارد پس بهتر یا سهین و دندان با اضافه تشبیهی است و دندان عبارت از دندان
معشوق بقدر نیه مقام و سیاق قابل و مانحن فیهم معنی پنجا اهدم و از ورافقاون حلقه
سرچاه و قن بسینه خط شمس پوشش مش ورافقاون بمعنی خوش آمدن و مهر غوشیدن قاضی
محمد راضی است در صحبت زندان و دوسه روزم گذر افتاد و غالی زریا بود و مرانیز ورافت او
چیزی نخس پوشن پنجه بران نخس پوشند و آنرا دران پنهان گشت صم پنجه مفرکان با وجود
برهم زون کار عالمی زبر و زبر گشته زبر و زبر او شش زبر و زبر آنکه در احوال او افساط
و تفریط بمرسد و بمعنی اعراب الفاظ در مانحن فیهم اول اول است و ثانی ثانی صم خال خود پیش

نقطه داغی نشوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردیدش لفظ خال موقوف الّا
 و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست من خود چه کنم زن چه پرسد
 انداختن سیاهی از آله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سر فرگشتن و محترم گردیدن
 و چون از سیخ مرهم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم از آله آن طرف وقوع دارد و
 خطش نگذاشت بر جبین سیاهی بی هر نقطه آن نافه مشک آگینه است
 ای خطا و بیست گفتگی بر جبینهای مردم چنین نگذاشت و پیشانیها را بگفتنه ساخت نافه پوخته
 که مشک از آن میبایند و چون آن پوست ناف آهواست مای نسبت لاسحق کرده نافه
 گویند و نشانده که در اصل آفه بود چه آفت بافت محدود و یعنی آهومی مشک است و همزه بنون بیل
 کرده اند مثل نه آورد که در اصل او رواست و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهوی در زمین
 ملحوظ نماند از آله سیوی آهوی مضاف کرده نافه آهوی گفتند و الله اعلم بم برقع خورشید تبار و
 نگهست بر میگشت و گریه خط پرستی دینی است مبالغه در کثرت نگاه تا نشان آستان است ای
 نگاه مای بینندگان بان کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او او برده پنهان کرده و الا اگر
 حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار
 میگرفت هم چند فیض قلعن معجز کلکش نگردد و هر دو صد ساله ره پیش نظر باشد همان پیش
 بقدرت مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق مخدوف شده ای چه خوش فیض قلعن قلم مدوح است
 معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند و نظر همچنان باشد که درزدیک
 بود با آنکه خط از او خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بقدر داشته باشد هم تازگیها
 رقم بین که حروف چشمه دار چشمها در مرغز اصغر مابینی روان است حروف چشمه دار مثل
 مای خوشی و صاد و طا و غیره هم که خطش را با خط یا قوت سنجیدم بسو یک نشانی لعل مئی

ایک آرم ترجمان سش یک بد نشان لعل ای علمای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر
 که اگر فراهم کنند یک ملک بد نشان ازان مال مال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت
 ترجمان تا دوان صم پرومان حرف گیران مانند قفل لب که هست به دل نشین تر نقطه اش
 از نکتہ خاطر نشان سش معنی لفظ و نشین و خاطر نشان در نشر دوم در صفت توجیه گذشت
 صم چون دوات از مهر کلک شدن نباشند انجمنین به که انجمن شمس نبودش هیچکجه در دوات
 سش لفظ چون بمعنی چگونہ و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دوات
 ای در و دواتش صم با وجود اینہ فضا ل و کمالات جملہ افرع و موثقی را حاصل
 میداند و قصہ عجز بوعلی و دواتان قدرت خود را برانہ بعالمیان می شنو اند سش بوعلی
 مراد از سپر سینا است که طیکمی است مشهور و دواتان عجز بوعلی و قدرت خود را برانہ بعالمیان
 شنو اند عبارت است از آنکہ نظمی مثل بر این مضمون تصنیف کرده به نظر بان عنایت شد
 تا او شان سپر آیند و مردم از شنودن آن معلوم کنند کہ حضرت مدوح چنین اند و بوعلی
 چنان بودم و اگر در نغمہ در دعوی اعجاز کشانید و در قصہ یق عوض زبانها گوش با و از آنکہ
 سش عوض ای بوعض با و از آیند ای گو یا شوند صم میفرمایند دستی کہ حرکتش با حصول
 شناختست بار ریختہ و سینہ کہ نفس نغمہ در نیا ریختہ سازیت تا گسسته بلبل کہ یکی بود ز فرسہ
 ہزار گرویدہ زیادہ اش از سمرغ میشارند و قمری را همان سادہ خویشین بر نفس طائوس
 ترجیح میدهند سش از یک ہزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چہری کہ عبارت است از
 بسیار شدن چہینہ اندک چنانکہ گوید ع ز یک صد شد رمتن سائے کہ بودشش +
 و حاصل نمینی بر بلبل باعتبار زیادہ شدن مرتبہ و قدر اوست پس مجاز باشد
 درین قصہ قدر دانی مدوح در بنیہ طرازی بیسان سیکند ای بلبل در

عقیده ممدوح بسبب طرازی چنین و چنان شده و در از سیرغ بلند مرتبه ترمذی شمس اند
و هزار شدن دلیل اعتبار آنکه آنرا هر گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساد و خوانی همان صدکا
گو گو است که در آن چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشا و الیه همان ممدوح است اس
ساده خوانی که در او ظاهر است و آنرا بر نقشش مذکورتر جسیج دادن بسبب تدر و ابی نغمه
است چه آن نغمه دارد و گو خوندگی است محض ساده و پر طراوس خوانندگی مدار و گو نقش دارد
و الا ساده را پیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و ارشاد
عبدالقادر بنیاد رده از تصنیفاتش معلوم نموده که از و عاجز ترمذی نبوده و با اینهمه پرکاری
بسیج نقش این کارند شسته سش شین و تصنیفاتش بحتم که بطرف ممدوح راجع شود
فاعل معلوم نموده خلافت و احتمال که بطرف عبدالقادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول
معنی فقره چنین باشد که مروان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که همچنین است
و عبدالقادر چنان و بر تقدیر ثانی اینک ممدوح تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده
که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه از
نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل تضاد است
پر کار عیار و مکار و در دنیا کاروان مراد است نقش جنوری با کاری دشمن جو جمله استعدا
آن دشمن مصنف گوید نقش این کارند از و ز سبک و حان نیست مگر ازین راه کس
نقش کف پایبر و مبحا نظمت او ستادی سه بند حرکت پیر و جوان را بضبط ششمه اصول گذار
و بشقت شاگرد و پوری در مکتب ممدوح بنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته شش
در بعضی نسخه ممدوح ان معنی عصا به است که زنان بر سه بندند و در بعضی شهر بند و آن حصا
شهر را گویند نظامی گوید نظامی بیایغ آمد از شهر بند بسیار گستان بچسینی پرند

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشتای زبانتما
 گنگ چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای مثل اگر شاخ دست بپراهی اندازد
 صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بجای زنده شمال معاتبش ناخن برول زنی
 تاثیر و برین قیاس ناخن برول زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سه مده بجز نزع
 از دست برول میزند ناخن، مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین، اما ناخن زدن
 و بریکه یگزون و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است
 خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیک مصدر می باشد خواه نباشد بدون دل و با دل
 افاده معنی تاثیر کند و هرگاه بازون یعنی مصدر آید بی لفظ دل، آن معنی از دست فتنه و بلکه
 معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و آنچه
 متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماع است گنگ باضم لال چون ناخن را در گوش
 عقده و دخل است نسبت عقده کشتای بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول
 ای در حالت رقص و اصول بپراهی و بجائی هر دو بیای تنگی می ای دست انداختن شاخ
 و کف زدن برگ اگر که ام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنگی نباشد بهتر است یعنی اگر
 بطریق و بجمل دست اندازد و کف زنده شور انگیزی از مزمره زبان تا هم زدگان را از نوحه
 بر آورده و دلکشتای ترانه بهای بسته را تهصرف خود در آورده و شش برطالبان پوشیده نما
 که در بعضی نسخه بهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
 قبیل دریافت و در باخت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فایده مترتب نیست و اگر در بعضی
 دروازه است پس استعاره با لکنایه قابل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لایفیه هم
 تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند برگردون و جزوه غلطک باین روانی مناسب اند

و بر صفت ساده او از فتنی باین پرکاری نپرداخته است استنباط بر آردون گردون اول
 بمعنی آسمان و دوم ارباب که آزار دهند چکنه که نیند خسر و سیام یکم بخش یا آخر
 بفر با بارگیر و یا بفرمان ده که گردون ششم و دوازدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم
 ارباب و چرخ می که بر چاه بندند و این در اصل بتامی فوقانی است و بیست و یکم و بیست و دوم
 است از قبیل طلبیدن و صد که در اصل بقوتانی و همین جمله است و اربابان معلوم نشود که
 بطا صریح است و بر آردون نهم از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار شبانهست
 نامی حرکات و موسیقی است بجز کلمات گردون و در هر حرکت و بطور که بحسب آن شبانهست او
 براسی هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق یحیی گفته که حکیم فیثما غورث رسول موسیقی
 را از صفت فلک است استنباط نموده و گفته است هیچ چیز خوشتر از آواز فلک است و الله اعلم
 بالصواب و حال کلام آنکه از وقتی که ایجاد نمند کرده اند تا این دم برادر با خلق فلک است و انی
 که در نیوقت است درست کرده اند آنگوی مردم با بنظر در خوانندگی روان نشده بود و
 روان شدن گله مجاز است و پرکاری نقش مناسبت آن و این مجاز است هم از کلمات
 و مبالغه در نجات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج و زلزله و ترنمیت ش
 آفره یعنی نوشته که کلبه نون و قاف ساکن کوفتن و زون تال صبی دست بردن
 تضاعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شست
 و چهارم است بر سنده و قصه این مشهور است که گدائی از باو شاه بقدر تضعیف فاشا شطرنج
 بر شطرنج طلبید و او اینمینی سهل انکاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از او را شمس
 برآمد هم المومنی و معامله نغمه و ساز صحن عجمی بر گوش زنگان رفته و در کار حلقه نواز شش
 طرفه در گوش حاضران کشیده شش زنگان عبارت از مردگان یا غائب شدهگان از حضور

باوشاهی و این بقرینه فقط حاضران انسب است هم بعضی از ایشان شرف گشته تا ساز به نشانه
 هیچ گوش را از بخت نامساز به شش ای چون نغمه چنانچه میخواهند نصیب گوش مستمعان گشته
 هیچ گوش را از بخت نامساز شکایت نمانده هم چو لب مست ترغم گوش هر کس بشنود گویی
 نقش نورس سس نشیبیه درستی است گوشتی لب از سر و دوستی گوش از استماع باشد
 هم نفس را جان بین از نغمه او بی هر زخم مرهم ز نغمه او و سس هر زخم عبارت از زخم هر نوع
 الم و غم است نه زخم خود و تشنیه و امثال آن هم نفس نقشایش تا نگردد وید مذکور ساده رویان
 و اگر دید سس گردیدن یعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سیرودن نغمه باشد هر چه
 یعنی غریب و توصیف و ذکر و اگر دیدن و دو گشتن مترادف باز گردیدن صاحب جهان
 ز مبلکه محمود بگذرد صاحب نمیتوان ز کسب رتبه و اگر دید و او کردن هم بد معنی دیدن پستی
 و کرده است هر صبح سه چین جوهر از چین دومی کند آئینه راه و تقریر معنی شعر چنین باید
 که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نکرده ای نشود و از ذکر و وصف ساده رویان باز نماند ای
 هر گاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرده نغمه او را از ذکر ایشان لذت دریافت و شاید که
 و اگر در مترادف و اشعار بعضی گشاده شدن باشد در صورت تقریر آن بدبطور باید کرد
 که نفس تا نغمه او را نشود و بجز ساده رویان و انشده و دانشدن نفس بجز ایشان
 عبارت است از اقامت نکردن بذكر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم
 داشته هم نقشی عمیق شاه بر انگیزه است صد زمره در هر نفس آویخته است و گفت غنچه کنی
 چرا ذل نغمه شود و از محسب جو نغمه در آینه است سس نقش بعضی نغمه کما مراراً و عجب ترین
 شگفت و غریب آمدن و فارسیان یعنی عجیب که بر وزن فعل یعنی شگفت و غریب است استعمال
 کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر آینه بلفظ بر آمده و در مصرع دوم آینه

بودن

بدون آن و در مصرع رابع در آیه سینه کجوف در زمانه دور بعضی نسخه در مصرعه اول مرتباً فوقاً
 بجای بر بیای موصده و در مصرع رابع بر آیه سینه کجوف بر زمانه دور و لفظ هر برای بود پیش از نش
 نسبت پس رباعی زوقا فیتین باشد و ترتبای فوقانی در مصرعه اول حال است از نقش که
 مفعول است هم گاهی که بجزو نمیشد رود و در مفعول غافل و آگاه رود و الا کام و زبان
 مطربان تا در گوش بر فرق شنیدن همه جا راه رود و پیش در مصرعه اول تعقید است ای
 نغمه شاه بجزو رود هم شادابی جان ز نغمه تازه اوست و مالیدن گوش ز هر اندازه اوست
 ز انسان که صبا تحت سلیمان می برود بر دوش نفس سر بر آوازه اوست پیش گوش مالیدن
 تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانه های او شکر گوش هم باکی گفتند
 او گوهر گوش ز نغمه حکم گشت بجا لم گیری هم ملک بان گرفت و هم کشور گوش پیش
 شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر است ندگونید و تمام اشیا
 عالم درین حصه کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان خجسته چرب زبان نقود
 همیان بحر و کان را بار ووشن که نموده و حرف حاصل اجناس ده و مفرع انبار کام و زبان
 ساخته بطلبت پیشگان خصوصاً کچنغان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
 میگردند پیش چرب زبان در بر مان قاطع آنکه سخنان خوشنبل مردم را بجا نب خود را غیب
 گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
 کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مفرعه از جانب مدوح بر آید و
 کچنخی منسوب بکنهن که در هندی کنابی بمعنی زراست چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب ز
 باشند لهذا باین مسمی گشته اند و در عرف حلال هندوستان بر غیر زنان رفاصل اطلاق

نمکنند مخفی نماند که این جمله شرط است و جزا قول آینده صم هر که او را وزن خود مهربانی و در شهر
خود شهری بوده و سرود گوید بان و رقص کنان بر آه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تقریباً روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بد نژادان نکلیست بار که گوش
بجمله نگاروی و عیبیه سجد استادی رسانیده اند با از رشتت بر پاهای بلبل می بندند و بر ساس
بر کشنگلی گل میخندند مقصد صاحب جلال همیشه بر سم کشک بر در کراس گردون اساس پاس
وقت میدارندش هر که از قبیل اسامی موصوله و ضمیه ناسب که بطرف او راجع باشد مخدوش
است و بوده فعل ناقص و مہارت و شهرت بواسطه عطف بهم و او را خبر و وزن و در شهر
طرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه جمله آن و موصول باصله مبتدا و بر آه افتاده خبر و دو گو بیان
و رقص کنان حال است از ضمیه افتاده و شاید که مہارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که را یعنی
برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و بر آه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس پور از جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی بر آه افتاده و اگر از صدر رسد و دو گو بیان
از جمله کلامه او که ضمیه ناسب است مقدر دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور
از جمله کلامه را باید که نباشد سبب آنکه عطف فعلیه به ضمیه ضعیف است بہر کیف مقام شناس آنکه
مقامات معینی را بشناسد و فعل فراهم آمده از ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماہران این فن که تقریباً قوله هر که را
وزن خود از مفهوم میشود یا ہنر پیشگان کہ از مابقی مفهوم میگردد و جمع بستن در بہار عجم
کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید چه سر نما کہ بر دل جمع بندم و کنم چون در غما شایست
نظر خرج و جمع پریشانی بر ایشان بستن کلیه است از آنکہ جمع پریشانی ایشان مکتوب شد

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت ببقی جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی هر دو آن جمع آن پریشانی
مقرر خواهد شد که پس از جمع ببقی پریشانی مراد او آن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و در اول از آن
تکیسه مطربی است مثل بار بکشتابین بحر یعنی چونکی نظامی گوید استیاقی که رسمیت
میداشتنند و کشتک داری از یاد نگه داشتند و کراس کبیر اول بر وزن ایاس م بار با شغ
و امر او ایمان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امر او هم گفته اند و
محو طردن سر او طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کانی بر مان پاس وقت داشتن
ظاهر اعبادت است از حاضر پشی گویند کان مذکور نبوت و این را در عرف حل بهند چونکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده استادی
او از جبهه خود او کرده ازینها نمصد صاحب کمال صاحب کمال بپوشیدند و چنان میکنند و نمصد
کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نمصد برود که پاس حاضر نشانی
بیکندند و دوم آنکه نمصد بفریق طایفه معین و پسین بهتر است هم از نامی و هومی گویند کان استادی
در گنبد افلاک پیچید که اگر خاموش نشوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوهر
و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته اند که اگر باوازیهای نشینند بر گما از دستا نشینند
بازمانندش و شکر فی حال هم از مردم پر برگ و نوگشته جهان و در هر گهر موت و صد گشته
و مان بیکانه دل شدند غمهای کن و با نغمه نوز آتشا گشته زبانش کنش نوکله در دست است از قبیل تضاد است
دورین رباعی نو او صداه شانه آتیه اول جهان و زبان و زبان قافیه دویم گشته و زبان
هر دو در وقت و نخستین روز بعد صاحب گویند و حاجب گهی رودنی را گویند و در وقت و زبان
آورد میان و قافیه بود چنانکه درین رباعی عطا الله در پاشی به چند رسد هر نفس از زبان

باید نشو و نجو دل از یار و سه زمان رو که چونیک بگری آن نعمها از جانب اوست اکثر
 از یار کمی هم هر گوشه لوامی عشرت افزاشته اند و در تن به نعم ترانه جان کاشته اند و طفلی که
 ب مجلس وجود آمده است با کشش شراب نعمه برداشته اند و شش کام برداشتن و برگرفتن است
 که چون بچه متولد شود قابل با بگشت غسل کام او بردارد و رفته در حلقش بریزد و این را بنا گویند
 کردن نیز گویند اشرف گوید سه برداشته آسمان ز خون کام مراد کرده است چنین بزرگ اندام
 مصنف گوید سه بزهرت دایه کامم برگرفت است و شهید دیگر نام غبثی نیست و کمافی بهار عجم
 پوشیده نماند که در مصره ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند کتب لطفیل
 مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد و پس مجلس تبر است هر چند آنهم چندان نیست
 هم شهر است که لاله گرم خون میرود و از دیده بگردش فسون می روید و پایی بکشاسیر و سحر
 و سبب دیگرش بنیم عشق حسن چون میرود و شش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند و قابل
 سرد خون فسون بدون همزه و آفسون همزه و سحر و بمعنی غریبی که برای شیخه و گردیدن کسی خوانند
 بجا و نظایر آن گرم خونی لاله و رویدن فسون از زگرس یا اعتبار و چسپی و نشینی اینهاست و در بعضی
 نسخه سبزه حسن و در بعضی بنیم حسن بهر کیفیت اضافت بیانی است و حسن عبارات از لاله و زگرس است
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
 و الفت بنظر آریگان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
 از نشینی آن که بسبب آن مردم گردیده شوند و آفسون رستن از دیده زگرس میوید نیست پس
 رستن عشق از آن عبارات از نیست که با عانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و در صورت
 بجای سبزه بنیم نسب و ادلی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب
 و در بعضی از بنیم عشق حسن چون میرود یعنی عشق اول حسن پس از آنست در صورت عشق

آنها با اعتبار بودن آنهاست و محروم و محروما را با عشق مناسبتی است تام و در متن حسن ازینها
 مطوری خوبی و تازگی است آثار کاکت این نسخه نیز از زبان است هم سخن آرزو وارد که از جهت
 تعمیر کهنه کاغذ خود و جوف شهر نورس پور در کام و زبان نماند و از جیم در انفسی مصالح
 بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب نگیم محله داری خود چه
 مانع است ش مصالح ضروریات بنا می عمارت مثل چوب و خشت یا تباری چیزی دیگر مثل
 افادیه بر سطح که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جا که فرو دران مصالح فرا هم آرد
 طفر گوید ه هشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چسبند
 در آب گرفتن آماده هر انجام آن شدن مصنف گوید فلک به تعمیر دیر خراب و گرفت
 گل شاد و آب بشهر و اعبات است از بسیار بقبریه آنکه گلی که از آن یک شهر ساخت شود
 خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از آنکه و فاعل مانع بودن محله داری
 و چه بر استقامت انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست هم بشرط
 اجمال گفتن بگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب آمده گفتن
 هم گوشتیدن شکوه تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل که بضاعت و محجبه افزون کردن بزرگید
 کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است سوی ناشنیدن ای باید گفت که
 شنیدن شکوه همین سبب انبارد که من ناشنیدن را بر و تفضیل داده باشم چه اگر من چیزی بگویم
 البته ناشنیدن بر شنیدن غالب شد هم این شهر که اگر ایشان رفت آقیم است و عشرت که
 جم و بهیم است به مصر است که بر مصر تفوق دارد و آرس آرس و نفسن ابراهیم است
 مصر اول یعنی شهر دووم نام شهر معروف بوسعت هم متصو و نیست بل کسی که متصف بصفت
 بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم شترک و در حضرت یوسف ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

انقوت دارد و در انقوت نداشتند باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف این برهم
 است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بان شهر افضل خواهد بود و درین رباع
 کمال گستاخی را کار بسته نمود با قدر من شهر و انفسنا و من سبات اعمالنا صدق الله عزوجل
 فی کل و اویسیون آمدیم بر این که وزن مصرع رباع این است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 صم مبداء است که هر روز آفتاب همانا شب محاذات دو و تقاطع بادشاهی را بیت الشرف خود میداند
 ش محاذات برابریم بیت الشرف برجی که شرف گوگب در و باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
 حمل است هم و در گرد و بی گنج کاری در و دیوارش که آواز صبح فرو نشاند و ناشام رویا
 زرتاری افشاندش حرف در معنی بر آرد مال زرتار عبارت از خلوط شعاعی می افشاند
 می جنبانند یعنی بر آرد گرد و بی گنج کاری مکانا نشس که چنین و چنان است آفتاب ناشام
 رومال زرتار خودی جنبانند پس با موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود و غلط باشد
 صم حکم در امید واری که جهان گفته جانومی یافتش یا بی تخمائی در آخر فومی جموله است
 و بیان نوع عبارت از شهر نورسن و بر است و کات در صدر قوله جهان الخ برای علت است
 و عالم عبارت از اهل عالم در امید واری بر آمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان گفته به نسبت به زمین
 جان نویافته مقصود ما هر چه است بخوبترین وجه خواهد بر آمد هم زمین را که در وجه شکر بر زمین
 که مرادش نوع نیز از آنچه در دل بود بر آمدش را یعنی اضافت ای بر زمین زمین هم
 عرض و طولش را بانی باینکه قرار نداده که آسمان نیز حمت خراش می گردوش خواند گردید
 یعنی در عرض و طول با فلک تماس شده باعث خراش او میگردد هم اگر در حور شمت خود بود
 خاک که در عرض کل یک شمش میبودش میفرمود یعنی میساخت معلوم میشود یا یعنی همسان
 امر کردن با حکم اگر در باب بنامی این مکان در حور شمت خود امر میگردد چنانچه زمین بود

هم شده است آنچه واقع بدانان کوه برآورد و سه از گریبان کوه سس و امان کوه گوشه
 و طرف کوه از گریبان کس سر برآوردن کنایه است از اتحادی که بینکس اوشو و ناصر
 شمع زخو پنهان شده از حیب آن یکتا شمع پیدا بسبب غوطه خوردنم از دل دریا شمع
 پیدا پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دهن کوه واقع شده اما باعث
 ماندی عمارت خود کوه شده و یعنی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
 عمارت از گریبان کوه سر برآورده و با لافتم هم زمین آسمان منظر از منظرش در دست
 بر ملک باز زدش بس منظر یعنی جا نظر کردن و لکنه آگاهی یعنی در پیچه که در عمارت است
 دیدن بطرف او و غیره برآوردند نیز آمده و قاریان بمعنی صورت نیز استعمال گفته چنانکه گویند
 فلانی نیک منظر است یا کزیده منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
 مثل فلک تحت یعنی منظرهای این شهر در باندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از مصرع ثانی بشبهه و بیانی
 هر دو تو اند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در دست
 است که بروی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب و در آبر و طاق بار کعبه
 سس در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضی
 از کشیدن و در بعضی در ازاوان و بعد از آن مصرع در بعضی نسخه با موحده و کس جمله مضاعف است
 جواب شبر و منکر کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشبهه نسخ کند از کردن و در بعضی بارک موحده در
 جمله مخفف بارک الله بشبهه نسخ و در ازاوان و پیشین میگوید بهار همین نسخ صحیح است چه در بهار عجم
 در مثال فقط بارک همین شعر آورده و در بعضی بازش موحده و زای محو در شین نمیشد بشبهه طاهان نسخ
 و در ازاوان بهر کس بر تقدیر اولی معنی کشد و با موحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب اوان

سلام کند ابروی طلاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طلاق اضافت سببی است
 که مجهول آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش
 چندان اهتمام بکار نبرد بلکه با ابروی طلاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عنسرت و وقار
 نداشت تر باشد جواب سلامش همین گوشتد ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام باقظ بار اشارت است
 بدینکه دادن جواب گو باشد راه ابرو باشد هم نسبت باو خالی از اشاره نیست و در استناد کشیدن
 بار جواب بسوی ابرو طاق مجاز است و الا مراد آنست که با جوابی که با ابروی طاق صورت پذیرد
 آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل گفته است و نازک قبول
 ثانی و جواب عمل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره است
 که در وقت چنین در ابرو انداختن گویند و این احتمال بیشتر در وقتی است که باعث چنین ابرو
 غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است شمر از پهلوی تربیت آفتاب را منیرش
 ماه نوار بجب چرخ نازک کند ملا ابو البرکات منیر منازرا لاله ابرو نازک و داری بگفت
 میان چون موز نازک با ابرو نویسی دادن از آن نازک کند لاله ابرو نازک و بومنی
 نسخه ثالث در این ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نیستند هم بهر شس
 از زمین دهنی می فشاند و ز کسینش و عوی بکسی نشاندش از مخفف اگر دهن افشاندن
 بر چیزی و از چیزی بصله بر او و بصله موحده عبارت از دوری گردیدن خویش است از چیزی
 و این خواه بسبب نازک گیر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما سخن فیه اول است تبرکیت بصله بر
 و از زمین هر دو مثال شاعری گوید و دهن افشان برین خالی که پس از مرگ مدین در خواند
 که برو خاک غبارم با خاقانی گوید و جانفشان و او در راه کوب و مرد باشش و ناشومی با
 چو دهن بر فشانی زمین ز من و کرسی تخت کو چاک که بفارسی آن مندی بسین محاله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گذارند و دعوت بکرسی نشاندن ثابت کردن
 آن بدلیل بقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین ناز و تکبر بچرخش میکرد و اما دلیل بر آن دعوت
 نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل بر آن ثابت کرده
 چو این مکان از عرش بهتر است و مناسبت برش بکرسی ظاهر است و بعد از اذاعت بیچنی حرف شرط
 را ترک کرده بجای آن یا منهدری بعرض لایق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین اول
 عرش بود و خود اعراض و انکار داشت که عرش نیمه و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
 محل بدل و مستحکم کرد و از عمد خود گفت بر آید یا آنکه زمین برش بود و کبر و غرور دست
 از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش مستحکم کرسی بالای من چرا
 و تفر بر اول انکار زمین او از عرش بود خود است و در توجیه ثانی اقوال آن با ثبوت دعوی
 انتی کلامه مولف گوید توجیه اول رو بر است و توجیه ثانی محل بر آنکه در آن افشاندن مطلق
 غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن
 راست نمی آید که لا ینفی علی الفیسم و با گفته که در یکد نسخه آنچنین یافته شده بعرض از زمین دانسته
 بر نشاندن آن و نشین مجسمه را در مصرع ثانی یعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ارا
 که مخفف است اگر است از برای مجسمه گرفته و فاعل بر نشاندن محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفتند
 که آن محل از زمین خود با عرض اعراض کرده امی بالاتر از او یافته و از کرسی خود دعوی اعراض
 ثابت و متحقق گردانیده است کلام هر چند عبارت قوله با عرض اعراض کرده نامانوس است
 چه صلیه اعراض کردن حرف از پاینده موعده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و انالی نیستند
 بتفایدهم و در انفساع و استوکاد عمارات رفعت را سر فرازی و شانت استنکبیتی دیگر داده اند
 ش انالی بر وزن فعالی جمع مایل تقلید کار هر عمده کسے کردن کمانی منتخب پیروی کردن

کذا فی الکفر و غیره الماده سماجم یعنی یکدیگر یعنی یکی تقلید دیگر است عمارات را از تفریحی اوده
که رفعت سرفروزی و دیگر یافت و استحقاق همچنان بخشیده که متناهی است سنگینی دیگر حاصل شد
و سنگینی معنی وقار است و قابل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت
اوست متناهی خود از سابق باوقار بود پس سکن هر فروزی و وقاری که اکنون یافتند است
چرا بقدر رفعت و متناهی در بناها و عمارات دیگر هم رسیده بودم در بالا بردن قصر و ایوان
و کاخ و منظر زمین مایه درشتن مصالح آنقدر رفته افتاده است که پشت کاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده است مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثل
آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده مانده که در بعضی نسخ
بته افتاده ای بجای پست تی میل کرده و در بعضی نیز افتاده نقی است بر تقدیر اول در فقره لایقه
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر دیگر و مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بس که
برای بلندی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بزرگین طیار شده پس زمین بحسب میل آن چندان
مائل پستی شده که پشت کاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت جوانان است
که هر چنانچه که با گرگان تر باشد از آن طاعت پشت را مائل پستی سازند پس با ضرورت پشت
از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر افتاده که پشت کاو زمین چنین و چنان نشود
خواهد شد و این استقامت اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی نوعان که یعنی گرانی است
سبکی بسایم موصود و معنی خفت است در خصوص برداشتن مصالح بردن مصالح است از آنجا
بته افتاد و عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که بر بالا بردن
کاخ و ایوان و غیره زمین از تحمل کردن مصالح و بردن آن از آنجا سبکی و دیگر چند آن سبکی
افتاده ای آنقدر غار در زمین هم رسیده که زمین هر جا سبب وقوع غار مایل شده است پشت کاو

خواهد شد

از اینجا بلند شده و هر جانبی مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن کاوا از اینجا
 پشت گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهر می نشیند درین فقره
 کمال بلاغت بکار برده که هر دو عدلت همیشه کثرت و وسعت در هر یک از دو چیز معلول جمع کرد
 چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بگذارد
 جزو ثانی کما لا یخفی هم در اینجا که چه پایی ننهند که از موجه رطوبت رود و سرد ترانه سردی
 در بجز اصول بغل بشنایند هندش بجز اصول باضافت بیانی چه بجز اصول یکت ایفیل
 بشنایند آن از عالم تن بشنایند آن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
 تازگی ترانه بجز اصول چند آن طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پایی ننهند در بجز اصول بغل
 بشنایند می رسد هند هم هر چیز بقصد طبیعت خود کامران و کامیابش ای هر چیز بر آنچه
 مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحق بیان این معنی است هم من در آن
 شوخی و خود نمائی و عشق در عین بیایکی و رسوائی ش آن باضافت بسوخی شوخی همیشه
 انداز حافظ گوید سه شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد و ببنده طلعت او باش که آنی دارد
 ای چون اقتضای حسن خود نمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیایک شدن در رسوائی است
 هر دو را این معنی بر سر دست است هم شوق را بگو بیان درمی آنچه در کارش آنچه در کارای آنچه
 مصروف بگو بیان درمی است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بگو بفرگرمی عقده بر
 ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر بر آفرگرمی
 گریبان که بچه شوق دیده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است هم
 صومهار و رونق میکند ما شیخان در مریدی زندان ش اگر بر مذاق زندان چنانکه عادت
 شعر است گفته آید که در صومهار چنان رواج نمی کشی بروی کار آمده که رونق میدهد که

بچو صومی گشتان و کشتی کشی و امثال آن باشند در صومعه حاصل سبب و شیخان مریدان
 میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر نسبت که انهمی خلاف و تمام است چه تمام مقتضی بیان
 کامیابی هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوی بیان کامیابی میگردد و زندان
 موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوتی شود و اگر در وصف رواج شرح
 گفته آید که صومعه را باعتبار چویم کردن حضا میگردد که بعد از تو به صورت سبب و رفتنی است و او
 که میگردد حاصل بود و این از آن عالم است که مثلاً اهل نرم کس ترک عادت خود کرده در بزم
 دیگر برودن آن وقت گویند که در بزم فلابی همه صرف این بزم است و ویای مریدی
 برای مصدر متغدی چنانکه مرزایدل گفته شعر آن زو را با فسر می فرق سعادت برداشت
 یعنی برای انسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن زمان
 مصروف اند پس بیان کامیابی میگردد و زندان از دست روه و دم و کان و در بازار تجار
 و نشو و نما در ستر زمین و یاقین سپر کیل زر لشکر یان مراعات صرف حال رعایا شش
 تجار بضم و شش در جیم و بالکس و تخفیف جیم جمع تاجر کذافی منتخب و یاقین جمع و هتان که ضرب
 و هگانست کیل زر کیسه که بدان زر چایند و سپر کیل زر قرار دادن عبارت است از ناخجیده
 دادن زر چنانکه گوید نیست حاجت که بگیرند زراینده را امید بدین کار خیم زر سپر آئین را
 هم ندارد غم از اهل این شهر بهر و طلسمیت در دفع غمهای دهرش بر جسمه و فائده
 و طیب هم حکمت ساختن و چیزی بحیث حفاظت هم مصونست از ترکست از گزند که وارو
 زلفهیتش کوچه بند و شش مسنون در اصل همزه بر وزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بر وزن
 مفعول مانده و این تخفیف نه از صرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است زفا هم
 و زفا هم بهر بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذافی منتخب که چه بنام معنی کوچه بندی از علم

پا بوس و خونریز یعنی پا بوسی و خونریزی هم سر کوی خنیاگران زهره خیزان سیم درو ام
 شان نغمه بزباش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا یعنی رود ساز و نغمه و گر که کلمه
 نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و خیز
 هم در علبه تبار او از شان در نمائی زخو و گوشتش سبب ساز شان در علبه تبار
 و با فتح بر نیه کار شدن و بفتح سحر نیز آمده کمافی منتخب حود را سخن فیلیم پسین است هم بهر گام
 سر بر فلک غمبند و بهر غرقه و طریقه طرفه و مش سبب فلک تمام مرکبی است یعنی چشمتی
 که سرش بر فلک باشد غمبند با ستم بالا تا بر کنار هم کمافی منتخب طرفه نو و شکفت و طغی و آخر
 شعر عبارت از عشوق عجیب شکل است هم بیچاک مود که در پاکشند دلیل اهل نظاره بالا کشند
 ش بیچاک مرکب است از بیچ یعنی حلقه و آگ که کلمه نسبت است چون مفاک یعنی کبودال چه
 معنی ترون است و مفاک جمع عین و ترون کند همیشه و آیس بیچاک معنی کند باشد که حساب
 حلقه است هم گرفته بی کار خود بو الووس و سر کوچه عاشقی بی عسس سش غلبه آنست
 که شعر و نوحه است و او اول مصرع ثانی مقدر ای بو الووس سس اع کار خود گرفته
 و در کار خویش سر گرم است و سر کوچه عاشقی هم سس سس ای عسس عسس بی عسس
 میکند اعطفت همه بر فعلیه انهم می آید چه در مصرع اول گرفته فعل بو الووس سس عمل و بی عس
 خود مفعول آن و در مصرع ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بجزد حرفت رابط
 و شاید هر دو مصرع مربوط باشند و بو الووس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عس
 حال و بی کار خود مفعول له ای بو الووس بحبت کامروانی خود سر کوچه عاشقی را بهیچرا حمت
 بی محافظت گرفته در آن بیباکانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفتن بو الووسان عبارت از نهب
 عاشقی باشد و الا از بو الووس مع عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گراید حدیث و ن

در میان زرد و غریبی نماند زبان بدش یعنی در نیتقام باوصفت مسافری و غریبی
 آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نماند که گشت
 هم در هر دو مکان رسته بازارش که بتار شماعی طنابی گردیده کار نه راه رسد و سودا راست آمده
 شش رسته بدون الف و رسته با الف مستعمل بمعنی راه است ظاهر اول مشتق از رستن
 با فتح بمعنی فلاح و نجات یافتن است چون قدر زمین برای آمد و رفت غالی گذارند و
 از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکا کین بازرمانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
 که رسته بمعنی مطلق صفت حیوان باشد یا انسان یا شیئی دیگر مثل رسته دندان و رسته
 مروارید و غیره نامهای که در یک صفت واقع شده باشد پس خوانده بود که چون خانه و دکا کین
 بر طرف راه واقع میشوند راه را بجزاز رسته خوانده و شاید رسته تخلف راسته باشد و راسته
 راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و نامی نسبت چون
 اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است
 از قبیل درخت ارک و سلم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
 طنابی شدن کان مناسب رجب بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده هم
 فاعله راستی و درستی یا غیره که کج بیجان از رسته راستی بیرون نتواند رفت شش
 درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بجز از بمعنی نیک کار و نیک مسأله مستعمل
 هم چنانکه از کمکشان میان به بندگی خدا یگانه حکم کرده زمین نیز کمزیر سانی بسته شش
 حرف از بیانیه است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم بازار گلزار باغ
 و کن و چه میخواید بستان ملک این چنین بدش کاف اضرایه در مصرع اول بعد از بازار
 حقه راست یعنی بازار سیت بلکه گلزاری است در باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جایگاه در آن نخته گما نشکفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام تمسک
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین همین میکرد
و این چنین عبارت از جهان بازار است هم بطول مقالات نشید ایستادن و بمرض خیالات بود ایستادن
شش معنیش ظاهر است هم ز بس زیور و زیب رشک سپهر و بر اوج دکا کین پر از ماه و مهر و
شش زیور یعنی زینت و آرایش کمانی بر بان و ماه و مهر عبارت از معشوقان باشد که در دکا
بجست فروختن اجناس جلوه گراند هم سپهر سبز آن رنگین نگاه و بشور نمک از شکر باج خواه
شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحظت حسن و باج خواستن از شکر یا این اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و نحو نما خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیکنند و باشند که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مغرور طبع افتاده که درین باب از شکر باج میگیرد و هم بسودک ایشان چو
کوشیده جان و بی بیجانگی رفت و دل در میان شش معنیش ظاهر است هم سر عقل را داغ
دیوانگیست و بلی حسن بازار بان خانگی است شش داغ دیوانگی داغی که عاشقان
بر سر سوزند از عالم داغهای که بردوست و انشال آن میسوزند مصنف در خرقه در عبارت
از دواج حسن و عشق گفته داغ برابر سر جادو که افسر همین و در رتبه دیگر گفته سائبان
سینه تاب داغ بسر باویه خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سورشس بود ابر سر گذارند آنتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با
باشد مقابل حسن بازاری هم از عجزان پنهان جادو و پیرس بد ز عابد فریبان هند و پیرس
شش اوج چشم ظاهر امر کب معنی کسی که چشم او و لفظی مانند اعجاز است بفرز عابد فریبان که
در مصرعه ثانی است اما این لفظ نادراست و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان

و جادو و صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها می پرس که چگونه است و جادو
 بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و هندی در مصره ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبان
 که هندی و اند از ایشان می پرس که چگونه اند هم قنارند در کفر و صبر و شکیب و حذر از کفر پاک
 ز نار زریبش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند
 و میخوابند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدار است ای حذر
 باید کرد و ز نار زریب یعنی آنکه ز نار بر وزیننده باشد از عالم جامه زریب آنکه جامه بر بدنش زریب
 هم بر مایه داران ایمان زنده بخور و انفسه دل جان زنده است نقد زون تاراج کردن
 تقدیم سر تقوی هر که میگردد و از ایشان سر صندل لوده کرده است اضافه است
 بسوی تقوی بادی باقی ملاست است و مرد آن است که سر هر که سبب تقوی در میگرد
 و خیلی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود و از نار داران سر را سر صندل لود ساخت و صندل
 رافع در سر خود هست و نسبت صندل ز نار داران سبب است که بر همان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا
 میکنند چنانکه گوید همه صندل بچین اند بر زمین کیشان میکنند در همانا مشوقی شان هم بدل از
 و دید پیغام ده و پراز بوسه بهما دشنام ده مش پراز بوسه صفت لب با اعتبار زون بوسه کثیران است
 هم از لذت فراموشی و وحشت زوایی و انس گزینی و نوشینی چه توان گفت ای این امور قابل بیعتان
 ندارند هم مگر خاک آدم از اینجا که در پیش طماک سجود است ای اگر آدم ازین خاک شسته
 نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میگردند
 این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و تا باید گفت که معنی انس غیره ازین شعر بطور
 مستفاد میشود و هم منزه که تجار مایه دار این خاک پاک را کالاساخته بایران و توران بزند تا در کتانی
 فتنه و آشوب مملکت و بهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند سنن تجار بضم و تشدید

چه جمع تاجر یعنی بازرگان کمال است و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر ص
 اگر بسرگی بیدید که شند آنچه تا شتر از زمین خواهد دست به بندش عین اگر آن خاک انجیل
 سر مه بودن در دیده که شند الخ ص فی المثل اگر چه خراطه نوشدارو بود بدیش با بضرورت آب
 بودی ش خراطه نظر است از پوست و جز آن نوشدارو یعنی پازهر کما فی برهان قاطع
 و نیز درین شعر گرانزدگان فی نما نده است چنانست کشت نوشدارو که زهر بود در بعضی مقام
 که مقابل مظل و تعشده یعنی دوای نوشین ای شیرین باشد و این ظاهر ایمان مرکبی است
 که زو اطب متعارف است عنی من لغت تلخی در دو تو اگر شرح دهم نوشدارو و غیره
 بسلام حفظ بود از بعضی مقام یعنی دوای معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عسری گوید
 خرابه دل مجروح امتان تو باد و نوشدارو الطاف شملت معور و فییه ما نحن فیه اول است
 ظاهر حرف و از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین یعنی او را راجع بطرف خاک آبی اگر فی المثل
 این خاک را از خراطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو با بضرورت آبرومی بود اسک
 این خاک را از خراطه بر آرد و بجای نوشدارو بکار میرزند و ظاهر است که او بر آب بدل هم
 میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرنده نهی خاک پاک سعادت فسناسه
 که غلط بر آن زانگردد و همگامش سعادت فزای ظاهر ادجا گویند که از اول سعادت فی جمله
 باشد و بعد از آن بر و افزون شود و در تصویرت تطابق در مصرعین هم نمیرسد چنانچه خود سعادت
 ندارد و شاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
 اگر از اول نبود بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است ص غبارش
 که بر سر مه بنو جلا و مقدم نشین است بر تویا ش جلا بافتح و المدا از خانمان بیرون کردن
 و شدن و بالکسر سر مه یا سر مه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه معنی اول باقظ کردن

آمده و با پنجین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ پنجین معنی جلا داد
 پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سهرمه را جلا میدهد بر تو توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
 سهرمه را گویند اکنون معنی سهرمه سوده استعمال یافته و لهذا توتیا کردن و شدن استخوان معنی
 سوده کردن و شدن آنست هم زگر و شش صبا گشته تکلمت پذیرد تو گوئی نفس داده سهر
 در عبیر بدش عبیر خوشبوی است مرکب معروف و سرد اودن یله کردن و ظاهر آنست که
 نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی معنی از گرد و اینجا صبا چنان
 تکلمت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سرد داده و از خودش برگرفته هم تمیم از او پنجمان تازه بود
 که روسازد آبجیات از وضو بدش روساختن مشغل شدن و این مجاز است چه در وضو
 در اصل حالتی است که در افعال بهم رسد از شستی همیت رود در ساختن آبجیات از وضو نیم معنی
 است که آبجیات بسبب وضو کردن مردمان از ان افعال پذیرد چه آن وضو تمیمی که بر آن
 خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تمیم است لیکن خصوصیت آبجیات بجا است مطلق
 آب کافی است چه وضو از آبجیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد و آری اگر کوثر تسنیم
 میگفت جامی داشت چه پالی آب در وضو ضرور است و پالی آب کوثر تسنیم از آبهای دیگر
 افزون و آبجیات به جان بخشی شهرت دارد و در پالی ظاهر همین لطافت و پالی آبجیات
 مد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است
 هم لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوا غلظت در حسیج و هم رضوان از هوا می تختم
 بی تا مل تصدیق کندش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان با اینجا که رسند
 سراز هوا یا زحالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوا کارشان خوب نگردد
 شش کاف مابین اینجا و رسند ظاهر برای ربط لفظی محذوف است یعنی مجرور و اینکه رسند

هوای کار و رونق و آب و تاب کار هم جاها پرستی عیبت و اینجا بنر مش در هوا ایست
 است کما هو ظاهر هم هوای کز و آجیوان چکد، فشارند یک مشت صد جان چکد، مش
 یعنی اگر یک مشت بیغشارند هوای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
 صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور
 تجریت او، لطافت مشرف بتشریف او، مش روح پرور ترکیب علی است تشریف
 بزرگوار گردانیدن هم از عیسوی دم صبا و شمال، ز پروردگانش یکی اعتدال مش
 صبا باد می که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی باد می که مابین مشرق و بنات النعش
 وزد کما فی منتخب هم آبش خود از چهره دل گرد غم میشود و نمیش از زمین تن بدل سبز
 موسی صحبت جاوید میر وید ماهی سر شمش آتش اگر آب بقا افتد چون بر خود جنبد از حجر
 جا بجا افتد مش بر خود جنبدین عبارت از آگاه و خبر دار شدن و بخود و رسیدن کاتبی
 باد کینست چون وزد عاشق چون نخل میوه دارد تا بخود جنبد سرش در پیش با افتاده است
 و کلمه تا یعنی هر گاه است ای هر گاه بخود و رسید که من کجا می الخ و طرفه اینک صاحبی در علم
 تا راجز و این محاوره فهمیده تا بر خود جنبدین در حجت تاسی فوقانی مع الاله ضبط نموده و
 چون چنین نسبت فیما بین فیر کجای تا چون آمده و اینهم یعنی هر گاه است هم میسجا هر گاه
 بصلاح تشنگی خود پرورده از عکس آفتاب دل و دران انداخته آب خضر ازین بنم خورد ابا ان
 نسجد که از بس گرانی سبک نگر دوش سبک یعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت
 باین آب گران است البته پیش از ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی بنجد و بنجدان
 یعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از بنجدان دریافت شود و حفظ بنجدان در حق
 خوب واقع شده هم شود نوک منتقب چوزین آب تذمذجت شود آب آب گمش

مشتقب بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا بر ما گویند هم زد لهما می نمکین چنان رنگ بسوزد
 که رنگارگون گشته بهمای جوسه ، شش رنگارگون گشتن لبهای جو باعتبار سبزی است
 که بر آب بجرسد و آنرا در عسری طلب گویند و در سندی کای نامند و قاعده است که هر گاه
 چیزی را بر لب جو در یا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
 ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
 نموده و این صنعت حسن تعلیل است هم نیارد کشیدن بردن آفتاب ، از و عکس خود را
 بچندین طناب ، شش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هر گاه آب در چاه بسیار
 باشد و چیزی که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند داده
 در اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر
 کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابها
 چند با هم بر نمی آید و اینهم حسن تعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه بوستان
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم بزنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه کهنه پیشاپه پور برند
 در سایه نسرن و از غوان توده توده بوی واپشته پشته رنگت همه ریخته و هواداران هر دو
 غوغایان گل پرور پر یافته و آواز بر آه از انداخته نفسها از خاکیت جام زنگر گس مست و نظر تا
 در مشاهد گونه لال رنگ سبت در تنومندی اشجار خزان در تیره خواری و از بر و مندی خنایا
 همدرد بر خور و از می کشش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نواب و تاب زیاده دارد چه کهنه
 بسبب سوغی صاف تر شود از تراوش شبنم بزنگی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزی افتد
 زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بجرسایند انچه هواداران سر و عبارت از قومی سوداگان
 کل عبارت از بلبل پرور پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکی به پر دیگر

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول
 که فیما بین فیه و دو هم سالک هر وی سه بانگ برس تا فلفله است روانم و در بادیه آواز
 به آواز رسانم تا نمودن هر کب از آن و مند که کلمه نسبت است و او در میان آن زیاد کرده اند
 چون برومند بعضی در زیادت و ادقید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته بلکه در حاجت مستد نیز
 زانده شده با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از بر غسسته و بمعنی آشی که از بر غت پزند و بر غت
 گیاهی است مانند بنتاخ که در کاشها اندازند معلوم میشود که زیادت و او بلفظ مستد مخصوصیت
 ندارد چه الف و آخر آن برای نسبت است پس و آواز زانده باشد رنگ نسبت بمعنی ثابت
 و ثبات هر دو است و آواز زانگ پستی بیای زانده نیز و فیما بین فیه یعنی رنگین معلوم میشود
 لیکن بعد تا معلوم شد که بمعنی بصله از می آید نه در پستان بهتر است یعنی در مشاهد
 رنگ لاله نظر ثبات و زریده ازان بر نمی گردد و بر و مندی در اینجا بمعنی باروری شاعر
 نیست چه بمعنی بعد از بهار میشود و در همین بهار پس بر خور داری بهار از و تصور زیادت بلکه
 مراد کامیابی شاعر است بر خور داری مرکب از و خور یعنی تمتع و آره که کلمه نسبت است چون
 خواستار و نمودار و فروختار هم در ختانش نادیده روی خندان به هم چون آنگه
 پیران جوان است نادیده روی خزان شاید که نبر باشد و در ختان بسته در ختانش چنین
 اند و شاید که حال باشد ای و ختانش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه در جوان
 نایده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی در ختان است و جوان بودن حرص
 پیر عبارت از و برقی کردن حرص است چنانکه صاحب گوید است مرد چون پیر شود حرص
 جوان میگردد و خواب در وقت سحر گاه جوان پس گردد و هم ز نفس تمیزید آن سبزین و
 پنی سجد و شکر بر زمین و شترانی سجد و شکر ای بر آسجد و شکر کردن هم کل چنینکه در شمال

از شمال و جو پروانه از شمع افشاندند بال و دست چینه در بند نام گلی است ز در رنگ بال افشاند
 یعنی پرواز کردن چنانکه ظفر گوید شتر قد سر و سر افراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی
 گل چینه که گرد و زشت جنبش می کند گو یا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشاند
 عبارت از ریختن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر
 بر این تقدیر چینه باشد که گل چینه که گرد و نهان جنبش با و از شاخ بر زمین افتاده گو یا
 پروانه گرد شمع بال افشاند و در ریخته اما لفظ بر که معنی علی است از معنی ابا میکند پس سبب
 اول است هم بشاخ انبه بزرگ فیلطان بناز و چو طوطی پر اندر قفس کرده باز دایمی به
 بالای شاخ درخت بر فراز برگها بناز و خوبی می نخلد و این بعبینه بزرگ طوطی است که
 در قفس خود بکشد پوسیده نماید که غلطیدن انبه بزرگ بالای شاخ یک بهیئت است و پر
 باز کردن طوطی در قفس بهیئت دیگر و بهیئت اولی با بهیئت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این پر
 بهیئت انبه بطوطی و برگ پر نامی او و شاخ بقرن تشبیه گرفته هم بدر رفته چینهها از بروی
 برگ در نم افتاده بر پشت و بروی برگ دست بدر رفتن چینه از بروی برگ عتسبا
 ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم هم رسیده هم نهانش چنان دلکش و دلربا بود که دوست
 بر سینه گوید هوادش مشت بر سینه گوشتن در حالت عشق باشد هم بر تازگی همچنان سبب
 آب که لغزیده در سایه اش آفتاب دست تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن
 آن صاحب بر عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده در صورت معنی شعر
 چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هر گاه آفتاب در
 سایه اش سید از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش لغزیده
 اما لغزیدن نسبت با آفتاب چنان ملائمتی نباشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه برود

بعد می دارد پس بهتر لرزید است و این نظر بجزم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب
 لرزان می نماید و ادعا لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب لاله سردی خواهد بود
 و اینهم حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که یا آنکه آفتاب نایل سرود و یگران است
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه براند آتش می افتد هم بهر روز و بهقائیه بهیچوم به خیابان
 خیابان بجا ارم به سن و بهقان معرب دهگان و کان کلاه نسبت است و چون در تأمین
 اکثر زراعت کنند معنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت آخر می به هوا صبحی و
 سبز یا شنبه به سن صبحی منسوب صبح ای در چاشت نیز بواجبی می وزد که در صبح باشد هم
 سر آقا طوطی بمنقار ریش به که میخوابد از سبزه پر مای خویش به سن ای طوطی سر پاختی
 خود را بمنقار خود ریش و زخمی کرده و پر مای خود را بر کنده چرا که میخوابد که سبزه این باغ را
 بجای پر خود نشاندم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
 و تخم فضل و نهر از عراق و خراسان آورده در نیچاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نمکونی
 جوهر آب هوا حاصل نخواهد بردشته یونان اگر در آب نمی بود هر آینه از تاب ریشک در آتش
 می بودش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و در آن فضل و نهر
 از عراق و خراسان و کاشتن آن در نیچاک عبارت است از آوردن اهل کمال از آنجا مذکور و
 متوطن ساختن آنها و بر تقیام و حاصل نخواهد بردشتن ازان کنایه است از آنکه امانی و سرکان
 این مقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و نهر رسیده اند
 یونان ملکی است معروف که حکما پیشتر از اینجا خاسته اند گویند سلکند آب در و انداخت و خراب
 کرده ام از بخت در این شهر تسلی می باش به دریای مورد را در معنی می باش به در هر هست
 از تربیت آب و هوا بوی زحمت مشق در ترقی می باش به سن نسی در اصل و نوحشی و

و خوش عیش شدن است، و بعضی دلخوشش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید که گوی اسیر
از در و بیدرمان تشنگی می شود، و بواسطه هم سود میدهد زبان عشق را، و چون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از هر مجاز با بعضی مستعمل گشته و فیما بین فیه همین است یعنی اول تسلط
بالمعنی نیز آورده اند چون تمنا و تعدد سخن کاشی گوید که گزرا نکه درین نخبسته مطلب آتینال
توأم دهد تسلط به بنشینم بر مرد خاطر آسوده ز قیل و قال نسیا، چون صورت بد معنی
اعتبار ندارد و میگوید که تواز ابل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برآ
صورت خود معنی خواهی گردید و در یاد و در از مناسبات است هم رسمت که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بجز آنند از زبان لفظ را بسید گاه
معنی پر از میدهند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از رون می آرد نخبی نظر
رسید که چرا بسخن مقربان در گاه قرب منزلت خود را نیز فراموش و بحدیث ایستادگان پامی تخت
در دولت را بروی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الاغره حلیه
فوشته شود حال اجز و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام
وزبان را سعادتمندی کنم ش سخن عبادت است از سخن مدح و وصف حرون با فتح اسپ
سرکش و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت
از مدح و وصف هم با ساسی ساسی حضرت که صفی بزم را فرین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد فاصه را تم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع است پس جمع الجمع باشد ساسی بلند
حضرات عبارت است از االیان که مدح ایشان بعد ازین قبلم می آرد پوشیده مانند که
چون در وضع اسامی محدودان لامحاله تقدیم نمی برد و بر کس و تا نیر کی از دیگر صورت می تواند

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود و لهذا درین فقره عدت
 این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال
 خاصه من نسبت یعنی این تقدیم و تاخیر و ذکر اسامی خاصه من انیش خود اختراع مکرره
 بل هر مقام که پسندیدگی ازان بزرگواران گشت مرآتان مقام شرف کرده اند و ازان
 اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کینفس
 هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و کیفیت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول
 مشرف ساختن جای باشد که بیالان ذکر شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود
 درجا مذکور نوشته هم بنام با انصاف صافی دلان سش یعنی بر انصاف این صافیدلان
 بیاید که نازکتر چه دیگر از بر خود تقدیم و اول شیوه است که خبر از انصاف نخبه و خدمت سلطه شاه
 در اول صافیدلان بر آفاده حضرت پیر گاه خدمت در مشارالیه مقصود بود و اسم اشاره خدمت
 کینند چنانکه گوی فلانی را اسلام کردم بیدر مطلق بجواب من پذیردخت یعنی آن فلانی که بیدر
 گو یا بیدر و جزا نیست تا احتیاج تعریف آن با اسم اشاره افتد بکذا ایما سخن نمید گو یا صافی دل
 جزایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنوازخان که ابرس نوازش شاهی با نخطاب
 و الا سلامه فرزند است و از غایت نیکخواهی و کار آگهی در جمله ملک منصب جمده الملکی ممتاز حجت
 حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر حکمان ظاهر است که حشمت و بزرگیش بر حجت
 و اتفاق است بلکه محض استعداد و استحقاق شش این خطاب و الا اشارت بخطاب شاهنوازخان
 است جمده الملک هم بضم و نخبین و سکون ثانی جای بلند صلیب او و جماد جمع مثل ریح و
 ارماع و رماح کمافی الصراح و صاحب ریح نوشته در ضرورت جمده الملک معنی بزرگ
 و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلام برگزیده اند ای پادشاه و اعاده ضمیر جمع بسوسه

پادشاه بنا بر تعظیم است نه بخرابیت و اتفاق ای نه بحسب یا درمی طالع و نه بحسب اتفاق ص
 لطف بالادست شاهنش خوش نواخت ، صدر مجلس صاحب خود را شناخت شش
 خوش بمعنی بسیار صدر مجلس و صاحب و احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از مصلح
 باشد باعث بار عمده کی منصب او از جمله ارکان دولت شاهای و صاحب بنی خداوند عبارات
 از پادشاه در نیصورت شعر و دلخوشی شود و تفریح شعر چنین بر کسی می نشیند که لطف ملک نوازش
 او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد و دوم آنکه صدر مجلس عبارت از
 پادشاه و صاحب بنی یا عبارت از ممدوح بود در نیصورت شعر که گشت میشود و گو یا مصرع
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی اورا بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
 یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد او است و همچنین گفته
 که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته آنتی پس صاحب
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد م بر ج حصن مملکت کم از دست
 دین و دولت در پناه هم از دست ، شش در پناه هم ای در پناه بیکدیگر م نمانند بید
 چون ساز و قلم ، در کفش تیغ و دوم گرد و قلم شش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند
 التیغ تیغ و دوم خبر و قلم اسم فعل گرد است که فعل است از افعال ناقصه ص مثل او یک تن
 ندارد روزگار ، رو بگرد و هفت کشور رو بر آ ، شش رو آوردن بمعنی متوجه شدن است و
 رو بر آوردن بصله حرف بر نیز بمعنی خواهد بود و اگر گوی بصله بر درین دو شعر که اول
 آشتیای خودم از قدسی است رو بر آوردن خود موجود است ، رو بر آوردن زخم عشق و هنوز
 در آن دیگر نمی گنجد ، داغ دل روی بر آورد دوم را سوا کرد ، یارب این آینه
 در زنگ سپهر اشد غماز ، گو بچم با لفظ داغ در زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه

در بهار عجم آورده نم یعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی
 و چیزی است نگردد کسی یا چیزی و فیما بین فیه ازین عالم است پس این نیز سبب باشد
 باید که در مصرعه ثانی پیش از قوله بگرد و تقدیر او بکنند یعنی بر و بگرد و هفت کشور و بر آری بسوی سفر
 متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد و متعلق بگرد و است که امر است از رفتن و در او پیش
 از قوله رو بر او تقدیر بود ای بگرد و هفت کشور بر و در روی برابر و متوجه شود و در بعضی نسخه دل سجا
 رویافته میشود و در صورت دل اگر یعنی آرزو امید باشد معنی شعر مر بو ط میشود یعنی بگرد و هفت کشور
 بر و آرزوی که داری برابر لیکن بد معنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو سر خسته تر
 از برای عالمی گردید سر و سش معنیش ظاهر است هم شاه و در و میر و سلطان گریسی نیستش
 لیکن بغیر از خان کسی سش ظاهر است که سلطان مجاز بر امر اطلاق کرده چه سلطان داشتن
 پادشاه همین داشتن امر است در در باز خود یا محل بر مبالغه باید کرد که پادشاه مهم امر او هم سلطان
 مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مر و میدان دیده شده اینهم چنان است پوشیده نماند که
 در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نسبت باشد موجود نیست پس لفظ مقرب تقدیر باید کرد ای پادشاه
 را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر از خان
 پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب گوید باشد از اسبابش
 این آداب کوشش معنیش ظاهر است هم غمگشی دیدار است اگر دیدار او گذشته نقد است او
 از خسار او سش دیدار مرکب از دید و آرد این ترکیب افاده معنی کند یکی معنی فاعلیست
 چون فروختار یعنی فرو شده و خریدار یعنی خرید کننده و دوم معنی اسم فاعول چون نمود از معنی نمونه
 و معنی نمایند اسم فاعل است سیوم معنی مصدری چون گفتار و کردار و ابوقت غالباً از حروف
 زوائد باشد چه گفت و غیره خود محال بالمصدر است و لفظ دیدار بهر معنی آید چه معنی چشم و چه بر

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از معنویت و معنی
 آشکارا نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس محضت پدیدار گفتن چنانکه در عبارات علم است محضت
 بلا ضرورت است همین تنائی گوید از دیدارت پوشیده است دیدار همین دیدار اگر دیدار
 واری یعنی از چشم تو لقای و دست پوشیده نیست لقای او را همین اگر چشم واری و معنی این
 درین شعر فردوسی است اگر هست خود جای گفتار نیست ، ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ، و
 نیز شیخ شیراز گوید در دیدار شیخ آمدی گاه ، گاه ، نگردی خدا دوست در وی نگاه ، و درین
 شعر یوسف زلیخای جامی است علاجی کن که یک یار بنیم ، کزین پس صبر را دشوار بنیم ، شاید
 بمعنی رو و چهره باشد و یک معنی یکبار اسی یکبار صورت یوسف بنیم و غالب که مفعول مطلق باشد
 و یک سبب امرت ای بنیم یوسف را یک بدن و الله علم بالصواب فیما کن فی معنی صورت و
 چهره است نقد مقابل نسید و نقد آبتون بمعنی بطور نقد و این قریب بینی بی انتظار است ، هم
 و صفت نحو شخویان همه ناخوانده است در صورت و سیرت همه و ناخوانده است شش و اکنش
 دیده شده که چون بر مصداق آمده گاهی از معنی اصلی آنها مجبور کرده معنی دیگر ساخته و گاه چه
 دیگر بمعنی اول اثر خست چون سوزن و بوسیدن که معروف است و و اسوقن و وابوسیدن
 هر دو بمعنی اعراض کردن و در بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و و اکشیدن بزور یا حیل
 چیزی را از کسی بدست آوردن و انشال اینها لیکن و خواندن از مثل این کلمات یافته شده
 شاید و درین لفظ مرادف با زبانه بمعنی کشاده از عالم و اخذیدن و و اشندن و و اکردن
 چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که و خوانده بمعنی کشاده و واضح
 خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن بمعنی شکل و پیکر
 و چهره سیرت بمعنی عادت اما در ختیق مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

ثمانه که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه در بعضی بهم واقع است هر دو بسیار است
 اینکین اینقدر زیادت که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقریر می نشیند
 که مدد روح او صاف و فلق نیک خویان زمانه سابق را خوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
 ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم و اخوانده است و درین باب یک چگونه محتاج تربیت و تعلیم
 نشده ای اینها طبعی و جبلی اویند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف نحو خویان را از اینجی بند
 که که او کند است اما بکمال فراست ناشینده در یافته که این نیز خویان بنصورت سیرت اندرین هر دو
 اندک تفاوتی است کما لا یخفی علی الفہیم هم در خور فکرش یاست کس نکرده و تخمین خط و کس نکرده
 سبب بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است در خور او فکر است کس نکرده و قافیہ تمام صحیح است لفظ
 معنی غنی است که آنرا تبتیر گویند خواجہ جمال الدین سلمان گوید هر که رابع از خورشید است خالی چون شود
 یا اول نیست و مقابل اول و شمس که دو تمام در بنصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و انانیت را
 در باب ملک عیا پرور کسی در خور او و لیلیف خود نکرده ای اینقدر فکر که در خور او است کس
 نداشته چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکر
 واقع است و قافیہ مصرع اول ریاست سر داری و قافیہ در مصرع دوم فراست یعنی نامی
 پس معنی تخمین باشد که تقدیر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرده و دانستی را چند
 که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ در خور که معنی نمر او را و لائق است درین هر دو تقریر و بسیار
 نیست چه هر گاه گویند که این مراعات در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات
 لائق بحال نیست زیاد تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه بر تبع در فرقه و این پوشیده نیست
 و در بعضی از نسخ صحیحین دیده شده ۴ در خور فکر است کس نکرده یعنی بجای خمیس او
 که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی اگر کار در خور

او سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای نخستین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است فلان
 چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
 کسی نکرد چه در امور و لحاظ مرتبه هر کس نرا پیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن
 عقیدت از همه پیش سر تفاخر با سمان رسانیده و میرسدش و بابر تر آن به تفوق میزید و نیز سید
 با وجود فطرت جنلی که از طوالت در هر علم با لغت علم بوده در کتب اعلیٰ تحصیل کمالات سعی و
 اهتمام را بجمال عرق پاک کردن نداد و سش در فقره اول پیش بیجا فارسی یعنی سابق و در فقره
 دوم پیش یعنی زیاده و لفظ ترک افاد و تفضیل کند از هر دو محذوف شده در نتیجه کفایت بر
 قدر سموع است قیاس را در آن داخل نیست میرسد یعنی سزاوار است عرق پاک که در خشک کردن
 و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است مراد است
 که خود بسبب سعی و اهتمام مجال فرصت عرق پاک کردن نیانته هم چنان بظرف است نزدیک که از
 دور حرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کار می بس سئل و امری بغایت
 آسان و اندک سش در لفظ شکسته و درست ایهم تضاد است و شکسته نام خطی است یعنی حقیقی
 و درست یعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
 با هم تضاد میشود و سش هنوز نفس بسپا سخن نیامده درمی یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنا س
 که ام معنی بکار خواهد رفت سش بسپای سخن آمدن نفس بیته سخن آمدن نفس است و این عبارت
 است از آوردن نفس سخن را چه هر گاه نفس بسخن صرف شد گویا بیته سخن آمد و این از ان عالم است
 که گویند فلانی بسپای حساب آمد ای در تیر حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر و ابش
 چه تیر زبانان بکنند بیانی خود معترف و از خرو و گیر شین بزرگ خردان جمله بر بی زبانی خویش
 قائل سش حاضر جواب آنکه در جواب تامل کند خرو و گیر آنکه عیب کسی که مردم در هنگام سوال

پنی جواب گاهی اگر آنک مل بیناید بسبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیدانند که اول کلام
 جواب زبان بشاید سنن پنی جواب یعنی از برای جواب م ریاضت کشان علم ریاضی را
 تقریرش در تنعم انداخته سنن ریاضت یعنی رنج و محنت تنعم از تغفل بناز و نعمت پروردگار
 و ازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش ای کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
 سیکشیدند بسبب تقریر و اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تفکیک
 خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته است
 کشتی مطالعه و امثال آن در گذشتیم همین بر سعادت تقریر او قناعت نموده اند هم و از
 تقویم چه با حکام رفته و آئینه دعال پرده نیست سنن تقویم حساب یکساله منجمان و چند چه
 گویند هم بر خوان طغش حلاوت تنگش که نواله کام خنظل است و بمنزله ای تخفیش مناصف کرده
 ارض را تفاوت جبه و خردل با ستقامت طبعش نظر محمود نگانان گویند است سنن درین تقریر
 صفت شیرینی نطق مدوح میکند و نواله کام خنظل شدن حلاوت یک تنگش که عبارتست
 از شیرین شدن خنظل عجاوتی که در یک تنگش که باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کمائی
 خبه نفع و تشدید با معنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در سندی رانی گویند غنی مانند که در اکثر
 نسخ در میان جبه و خردل و او عاطفه است و بهتر آنست که جبه مضان بود بسوی خردل محرم
 در اصطلاح حکما همیشه غطلی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محمود نگاه
 یعنی راست نگاه باشد گویند یا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده و تنگتر باشد
 مثلث قائم الزاویه استادان بنار که کجی درستی عمارت را از ان یابند و نیز افزای باشد
 در و در گران را و رسیانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند
 درنگ عمارت ریزند کمائی بر بان هم با نفاست طغشش تشریف ز رفعت تماشان بور پخش

غیر نفس را گمانا تا زیانه تیز عنایت و نخل هفتش را برگها کف زرفشانی شش تشریف بمعنی
 خلعت زرفیت قماش آنکه قماش او زرفیت باشد تا زیانه ظاهر است که مرکب است از تازی
 بمعنی اسپ تازی و آنکه کلمه نسبت است چون آرا بر اسپ نهند مانند آرا تا زیانه گویند
 تیز عنان اسپ که جلد و شتاب دو و اما پوشیده مانند که عنان بمعنی دو الی است که در لگام اسپ
 بندند و سوار بر کسیه بود و تیزی آن معلوم است که بصیبت تا جلد و شتاب رفتن ازان مستفاد
 شود و اما غالب است که درین ترکیب اطلاق عنان از او مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست
 که در دهن اسپ گذارند و اسپ آرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدین رسد و اسپ ب
 گزند آن رفته رفته از حر و فی با زاید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب عاگرد و بمعنی
 تیز و از تعینی گرفته اند و در گرم عنان نیز که همین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر
 گرم باشد تیز گزند بدین اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی
 لگام است و الله اعلم بالصواب نظامی گوید شکوهی در از تیرل چنان به حسد را بر تیز
 زرفش عنان بنوری چنین گرم در بندنان و در انجام را گرم تر کن عنان و کف زرفشانی
 کفیکه زرفشانی بان کفند و اضافت کف بزرفشانی به ادنی ملاست است و باید دانست
 که تا زیانه تیز عنانی محمول است بر برگهای رگما او شل تا زیانه است برای تیز عنانی او و چون
 کف زرفشانی محمول است بر برگهای رگما ای او شل کنی است که زرفشانی بدو کنند و این عمل
 حاصل میشد به است بر سه وجه و هر دو و فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود
 و شاید رگما و برگها محمول بود بر تا زیانه و کف مقدم بر مبتدا در بنصورت تقریر معنی فقره چنین
 باید کرد که تا زیانه که بان تیز عنانی اسپ حاصل شود رگمای اسپ غیرت او گشته است و کفی
 که زرفشانی بان صورت می بندد برگ نخل است او گردیده هم نزدیک تیز برش بصواب و یکی

نور با قناب دوری را پیش از خطا دوری مغرب از خطا اش خطا ضد صواب و نیز نام مستحکم است
معروف اول اول است و ثانی ثانی هم در صلحین معاش حروف و کلمات در رنگگیری و رنگ
آغوشی بهم چیرین و در زرم نام اش صفت هر سطر می سپاهی صفت شکن کند نیایش را رخ
نارسائی و در یافت کش را برگ خامی نیست راستی قلمش بان مشابه که اگر کسی در و به خط سخنتر
میگفت و دیگر قلم تطحرف نمی پذیرفت در دست نمی بجز تبه که اگر حضرت مولوی می بود این است
را که در مردم اند حسرت فهم درست ، اینها میگویم تبه در فهم است بنفینرودش اینی رنگگیری
و رنگ آغوشی بطوری و وضعی کرده اند که گویا نگرکت در پیرین کرده اند ای گویا در یکا سپه بزر
اند و این مبالغه است در وصل یکدیگر صفت شکن صفت سپاه است پس یای تخمائی در سپاه
از قبیل گنای فامش و عقال باشد رخ یکتا رشتتت خواه ابریشم باشد خواه در میان
برگستان و در تحقیق عبارت از برگ است که در دیگر اند از دستا تخمائی در نارسا بیای مجبول و مرد
هر دو درست تواند شد و صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم
اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مشابه با فستج با گشتن گاه و منزل و دام گاه معینا دکمانی پنج
و معنی مانند عمل اسطفا نام شهر معروف که قلم و اسطفا و منسوبت محرف کج نمیزود ای میگفت صم
انحاک بادش هرگز شبا بر خطا نشسته آنکه تشنگان است و آتش از خمان سش شین معجمه در صلح ضایع است
خطا است که از آن جدا شده قبیل آن متصل گشته ای از خاک با که در عالم است بر خاطر مدوح غبار شسته
و مراد است که خاک با و باوصف آنکه غبار بر خاطر با نشانان کارا دست خاطر او را گاهی مگر در خسته
و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است
و آتش از خمان و میخواهد که از و نچنگی بهم رساند با و صفت آنکه خامی دیگر چه با از آتش رفع
میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلاق می آیند باین تفصیل که از خاک با و

که در جسم اوست غبار که ورت بر خاطر و چکس نه نشسته و همه از خوش عیش اند و آب از آن
 تشنگان گشته تا مرغ تشنگی شان کند و آتش از آن خامان گردیده تا بچنگی بدیشان بخت دم
 بی نیازش انچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بچین جنبیت که نهنگ هم غضبیه بختش
 یساید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نینداخته که کار خود را از حصول نساخته سس در بعضی نسخه
 بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است بی نیاز عبارت از جناب ^{مستطاب}
 ثناء است و بی نیازی یعنی استغناء شین غیر بینی او هم شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه
 وفور هر احم و الطاف در محامد و اوصاف نکلی کرده باشم و من درین اندیشه که آگاه جمعی
 از آنگانان گویند کسیکه از عمد و بنا کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز اعتراف نماید
 پوشیده نماید که قول کسی که از عمد و انچه بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر و صورت
 در نماید چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف است که بر لباسش
 هند خیس آن و گرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که آنکس ندین نیست پس باید که خود را
 چنین و چنان سازد و ضرورت مراد از قول مذکور آنست که هر گاه ظهوری شنای مدوح ادا
 نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید بعد الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و تهرت
 یافته اند تا قدر و ان چنانش خاک برگرفته که در نور سپورا با هم قصر و کاشتن ^{بیش} شیبان آسان
 گردیده ایوان رفیع بنایش بر حساب بندگی بان پایه که اگر بخارجار مانع نمی بود اهل فارس
 او هم مسجدی نه که هم آورده و حضرت است لنگه اش مشیر وند پیش طافش به پنهان است که
 در از من سخن بان و فاکند سایه مشیبتش اگر نگارند از نخته پشت گام از زمین راستی سازد
 مشیبتش بر گفته سخی بلند تر کرده و در تکبیری نمود و شیبان شیبان استوان و شیبان و چونیک
 در پس دیوار استوار کنند بخارجار الطینی که بسبب مدت آفتاب از آب جدا شده در هوا ^{مستطاب}

شود و بجای جمع بجز موضع عبارت بخارا زودیدن اشیای دور شاید بسبب احوال غلط باشد در هوا
 بر آورده یعنی بلند کرده است و در تفسیر عبارت است از سانه لنگر آبی است که گشتی را از فتن
 بانه دارد و یعنی سنگین و وقار مجاز است و لنگر انداختن یعنی تحمل و باوقار بودن است پس کسی
 که تحمل و باوقار باشد از لنگر ایستاده گویند اما در تفسیر لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو بستن
 گشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت کاوا
 زمین که خفته است بموازل گشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیجا صدری بود و سایه مضام
 بسوی آن پس لنگر انداختن یا زود آمدن یا سفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی بیجا
 خود را مضطرب کرده و الا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود ص عالی است بجای پستی کند
 این طرح بجز در دوستی نکند و بر خاسته اند کاوا ماهی بفتان سنگین است بنا زمین نشستی کند
 شستنی - و در دوستی و شستنی هم بیجا تکلیف است و در دوست یعنی کسی که در قدرت بدست
 دارد و شست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است ص چند آنکه قدر و اندازه شستنی
 او نیز در خلق و معرفت می افزاید امتنا خست ص خصوصاً غریبان دکن اگر دلدادن و آرایش
 سازند و زبانها وقت دعایش گفتند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
 تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و میکارد و بجز قریبی در خدمات شاسته آرد
 همه نگاه داشته و میداروش آبروی همه نگاه داشتن بی سبب حق ریزی در خدمات از دست
 آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراع هم روانی و ممد و گشت و بسبب این احتساب و بی
 در باب این مردم پیش پادشاه عرض کردیم و عرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمت
 پادشاهی بوضع دیگران نیز ساعی بوده کار بسیار مان کرد و آبرویشان بجا ماند و الا از دشمنان
 کارهای حسب و نحوه مرا انجام نمی یافتیم یعنی نسبت با سنا خست ص خصوصاً غریبان دکن

چگونه صورت بندوم ز چرخ ياد گرفت است شيوه خدمت ده که هر چه خاطر شسته خواست آن کرد است
 اگر سر آمد اهل فرستش دانند بجا است خدمت شاه و ضمير دان کرد است سش معنی اين شعر
 بيني براد حاکم است که چرخ نيز آن ميکنند که خاطر پادشاه بخوابد سر آمد سر کرده و پيشواست قوم
 ضمير دان را زودان پيغمبر معسني راز و پنهان و درون دل است هم عيار گيري شاه اشش
 نزود و قيمت و قدر بگور و نعم و شاديش امتحان کرد است سش عيار گرفتن از خودن عيار
 ترک که کاهل است ياناقص کور بضم اولی و فسح ثالث معنی آتشگاه آهنگري و مسکري پوشيده
 نماند که عادت تينگست رفان است که هر گاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سايند و خود افزايش
 نمايند و هر گاه تملين گردند در شکوه اجملا و رنج افتند و درين هر دو صورت اخلاص ضمير سگالی
 انيا و رود و چون پادشاه شاد بنوازان او پرده و ستور امتحان کرد و معلوم شد که نه شادى او را از مرقبه
 اخلاص فرود تر انداخته و نه غم از او اثره ضمير خواهى و عقيدت سگالی او را بعيد ساخته پس قيمت
 و قدر افزايش يافت هم بر آفتاب بيشه نگاه دوخته است به راست زمينى گرفته راه نشان
 کرده است به منظور آن تپه سمل بحسن تميزشش ، انه آنچه نطق فرودمانده او بيان کرده است
 کل رياض رياضي کسى نچيد چو او ، نهان آنچه افلاک را عيان کرده است ، فتم که قطب زن
 آنچه خانه معنيت ، هم آنچه کرده تجر يكسان بنان کرده است ، از و نه زو کار بر سنده قول و چه بل
 نقل او که چنين کرده و چنان کرده است ، نچي تو زم از مردمان نهان کردن ، ز مردمى بن
 آنها که ميتوان کرده است سش نشان و نشانه به معنی هفت قایل معنی محرف و بانچه بسيار
 که زيده شده رياض جمع روضه است اما فارسيان معنی مغر و استعمال کرده اند بنان گلستان
 بهر با انگستان احدن ثامه و بنان معنی مغر و زياره که گمانى نچي سبيل گفته نقل قول و چنان کرد نقل
 فعل است و نقل او به معنی نقل قول و نقل او است بخدمت آنچه مضاف است نقل مضاف ضمير است

۱۰۳

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورده صد و دهم خدمت
 ملک الکلام سنش ذکر نماند نام بنا بر تعظیم مدوح است صم که هم خود تواند بگوید که کیست
 سنش معنی توصیف او بحال بن نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد
 صم از با هم سخن گوید صاحبقرانی بنام او نمده اذاده و از طلوع سهیل کما امش رنگ بر او صم
 ز پاهای افتاده نامده رختان عبارتش انبیر و نصیبت که از سواد سخن میان سخن سحر میسازند و سخا
 دلیر رخش از بنیستان است که شیران در آنجا جگر می بازند و اوقافیکما که تا غایت بر آن نسل
 کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که نگاه نفس سوخته ناشی براری
 اوست هر جا در سخن ایستاده است قطب فرو نشان را چه یار که دکان عیب بر کالای او کشاید
 سنش صاحبقران آنکه وقت تنویر انظار یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد رنگ افتاد
 بر او صم و رنگ یافتن او هم متاثر شدن او هم از سهیل اول ما سخن فیه دشانی نظامی گوید
 سهیلی با او عرب تافت بر او صم بن رنگ از ویافت بر بیاض سحر می سازند امی بجای
 میکنند بگر با سخن جیگر شدن و اوقافیه داون بسین آن توانی است هم بطوری که می بایست
 نفس سوخته کسیکه بسبب دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دیدن
 همه جا در سخن استاده امی بتامل و فکر تمام گفته استقطب جتین جتین مع عز بون و سهو و غلط در ستا
 نوشتن و استقطب فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند گالا اسباب و در پنج عبارت از سخن مؤثر
 هم مشکش خفتی است و عقیقش معنی غزل سرایی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را مضمون
 قصیده گوئی که با دشمنان چون خواهند که نام خود را بر تخت زیبا نشانند باید که زرد گوهر بر
 تخت بالا نشانند لالی معانیش از بحر لاهوت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت سنش
 مشکش عقیق عبارت از سخن است و از خفتی و معینی بودن اینها عبارت از سره و اصل بودن

اینهاست تحت بالابتدر بلند می تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که تا سوت محل
 اوست و مرتبه ذات دایره لاهوت گویند و تا سوت این عالم است و مراد آنست که انفلش
 ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و مظهر و معانیش از ان
 عالم اند که گنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگره عرش فرسوده پرواز
 سش ای پرواز طبیعت از بدان بلند می است که از صدمه آند و شد او عرش فرسوده گشت
 هم رسائی از دستیاران انداز سش دستیار صمد و معاون ای رسائی مددکار و معاون
 اند از اوست و شاید که دست باز برای مجسمه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن و دست
 دراز کردن است و این از بهر غارت باشد سعدی گوید که برگشته باو آن خیانت
 پرست و که بر مال مردم بیازید دست در این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او
 بدان گونه رساست که رسائی دست دراز کرده و از ان چیزی برده ای رسائی را رسائی
 از انداز او حاصل شده هم تو نگری زله بند درویشی و مریخی در راحت افتاده سینه ریشی یافت
 که مطلب نیست و دانسته که مخاطب کیست سش یای تختانی در تو نگری و مریخی مجبوله است
 ای مدوح تو نگار است و چنان تو نگار که زله درویشی می بند و خود هم هم است و چنان مریخی که
 از سینه ریشی که از در عرش معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافت الخ
 یای تختانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
 و یافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش می کنم که درویشی
 در لباس تو نگری دار و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
 عظیم الشان که عبارت از مدوح است هم زهی شور عرفان طراز قسه که از قطرگی بود و قله
 سش هم شهرت مشهور گویند اصل هم کتب است که بنا بر فاعله مقرره که هر گاه نون و یا مقارن

شوند هر دو را بهم می‌شد و بدل کنند گم ساخته اند و مصر ب آن قمر بقاف است و نظائر این لفظ
 خنب و جنب و کنبلی و آنبل و آنبر و است که خم پنجای مجبیه و خم بحجیم تازی و کلبی و آملی و مود
 همه بهم می‌شد و ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلم بوزن از مضم نام شهری است در میان
 مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کر کم در میان مصر و مکه نزدیک که طور و بحر قلم
 منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریا خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده است
 و بمعنی دریای خاص نیز استعمالند قاموس قلم بوزن بدل معجبه بوزن زعفران یعنی دریا چه بسیار آب
 نیز آورده و این معنی جدا گانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازنده در آتش کننده
 عرفان باشد و مصر عثمائی ظاهر ابیان شور و حرث از معنی در که حرف ظرف است یا بمعنی
 با وجود چنانکه در شعر نظامی سه چهل روز خود را گرفت زمام + کاویم از چهل روز گرد و تمم + ای
 در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیار بقدر جان بسیار از آن ای با وجود بسیاری پس
 محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
 که باشند قلم است و آن شور اینست که در حالت قطری یا با وجود حالت قطری قلم بود اس
 و حال خردی است و بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود همچنین عرفان طراز قلم که در حالت
 یا با وجود حالت قطری قلم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است
 هم ملک هم و ملک سخن ملک او سکون دل از جنبش ملک او شش نام عبادت تخلص است هم سخن گوی است
 از وزن آو + و اگر آفتاب است از بزم او است شش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک او است هم به
 جر علی خم لبالب زند بصبحی بیام و دل شب زند شش تیر جرعه شراب اندک که در نه شیشه و سبو
 و غیره بماند و آنرا تیر سبو و تیر شیشه و تیر مینا و تیر پیاله و تیر جام و تیر پیمان نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله
 مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ تیر جرعه با ضاقه نیز آمده شیخ علی خزین گوید تیر جرعه

مکاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بته جر علی شاید برای مقدار بود و کلبا لب طال
باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بقدر یک آشام اعتبار کرده می کشد صوبه
شتر اینکه در باد او نوشند صاحبیا رجم گفته که بر شترانی که در شهاخورند نیز اطلاع کرده اند همین
شعر بلند آورده و صیوحی در اول شب زون عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عازن از
بودم چو مینامند آسمان ساغر است بچه خلوت گزیند زبان برد است دست مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان برور بودن مبالغه
در اخفای راز هم ز لب خنده تنها و بر روی هم در سانسیده در که هیانم پنم شش نم پنم رسایه
اند او متصل در که هم چنان بر روز آینه دیده زنگ که هم زنگ بودید و هم بوی زنگ شش
ای چشم او چنان بصیر است که بمرنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در زبانش
معانه کرده با و صفت آنکه رنگی که در بو تصور کنند و نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان
تر می نیست زو در سخن که گم گشته صد بار در هر سخن شش نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار
تلا به است اما در مقام عبارت است از صاحب یار نمود که در دفتر پیشمار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت این کان ر بود که در غیر وقتش
تواند نمود و سخن یعنی ارکان سخن یا قوت چنان ر بود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و
غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت
نیز ضروری است ای در هر وقت برابر او سخن قدرت دارد هم مغزول جان سخن بر کشد
بمغزول جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
مدوح است و در مصرع دوم از اول جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول جان خود کنایه از بر آوردن
آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از روشن کردن خلق

بخوبترین وجه هم بله حرف از اینجا که بالارود و چو آید نرسد و تا با بنجار و در سق حرف بهی سخن
 و این شعر تا به مطلع ششم سابق است ای بمعنی چگونگی صورت نمیند و چه سخن بسبب آنکه رو
 بسا که وارد اگر فرو هم آید و میل به پستی هم کنند باز به بالائی خواهد رفت و این بالائی اضافی
 است چه نسبت به بالائی اول فرو است اما نسبت به مراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو هم
 علی اسبیل الاجمال آنست که سخن از اول و جان مدوح برآمده پس از بلند می فرو و آمده چه
 دل و جان او از جهت علوم مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت و مغز اول و جان خلق رفت
 و دل و جان خلق نیز نسبت بدیگراست یا اعضا سی بالائی و علوم مرتبه دار و چگونگی چنان باشد
 که سخن از سبک میل باعلا وارد و اگر پستی هم اختیاری کند میل باعلا خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد
 و این مثل آنست که عالی جهت اگر خیل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان میبش خواهد بود
 هم کم افتد چنین نکته پر دانم که که ناز و از لفظ و معنی بهم دستش کم افتد یعنی کم مخلوق شود
 میبوم هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نشترین خوبان در اجاره قلم مدح رقم او
 سق ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نشترین خوبان نسبت در اجاره
 خود گرفته و ششم پیش ایشان ننگه شسته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را نکت میداند در نخست
 اند که بزبان قلمش استعلیق حرف زند سق در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن بسین
 بهتر است مخفی نماید که لفظ نکت نسبت جرس سخن خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در بیانات
 بدین وجه که دو نکت بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک نکت بجله خلق زبان قلمش ای باعانت
 زبان قلمش استعلیق حرف زدن عبارت است از حرف تکلف زدن و الفاظ را به مخبرج
 او کردن در این راستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف استعلیق نویسی مدوح میکند و
 و میگوید که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میداند و نکت است که

اینچنین کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزومی باشند که اگر زبان قلم مدوح اعانت
 کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان تسلیم او حرف نستعلیق میزند و بعضی نسخه اول
 گرفت و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تقریباً خوبی مسن را که در تقریر نسیه آید
 سهل آسان میداند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط
 چنان تمام است که عمده آن سهواً انحطاضت علم میتوان گفت سبب یعنی مشهور انحطاضت علم
 است و علم انصاف انچه گفته مطابقت عرف الیه از وی سهو باشد لیکن چون مدوح در خط
 کامل و تمام است اگر عمده چنین گویند میتوانیم فراق فوخطان را بشغولی نظاره خطش کند
 میتوان گرد و لوح این خط را بان چه نسبت که گنگلی این راز نیت است و از آفت شش
 گفته که در فراق در شغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق فوخطان بشغولی
 نظاره خط ای گنگلی برای خط حرف نیت است چه هر قدر که نشود در وقت زیاد حاصل شود
 و برای خط پیش آفت که با خط ظاهر هم هر که ابجد خوان مفرداتش نرفته سواد بریده تر که پیش
 روشن نگشته نیم فوار خامه اش چه بنفشه زار بارسانیده و بشیر خیری رقم مجرد چه شکر باچ پسته
 نگاه تماشا چشم انچنان نچسپیده که در برگش تن دیده ما را در سر مه خوابانده شش ابجد خوان
 کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم
 بنفشه زار رساندن بمعنی و اما ندان بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده و اما ندان است
 در سر مه خوابانیدن عبارت از سر مه آلود کردن است هم کتابش بصورت چنان مخفی که در هر صفحه
 کتابی پیچیده و در مثنوی چنان صلی که در کتابی آسمان نموده سبب کتابت بکسر یعنی نوشتن
 و کتابه باضم نظر یا ترمی که مشعر بر تقریر است یا تاریخ بر شیطاق نویسد کافی بهار عجب دور
 بر بان قاطع آورده که صاحب موبد الفضل کتاب بکسر اولی فرستج بای ابجد در سلاکات نگاه

آورده و معنی خطی که قبلم علی و سر و کاغذ یا پارچه نوشته باشد بهر کیفیت کتابی بیجا مصدری
 بمعنی کتابچه بودن و کاف فارسی و عوض های مختلف کتابچه است کتابچه چون عبارت است
 از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود و بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فخر و است
 که تحریر مدوح باعتبار ظاهر آنکه زنی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسلط کرده و در نفس الامر
 چنان عملی است که اگر آن کتابچه آسمان نمایان باوصف اینقدر بید و دوری نمایان و در آخر
 است که آنرا میخوانند و آنرا هم از فرزندگی صنفاش فال بنیذگان و نحو آن و زبان راز
 قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه مسیح زبان در کسی که از روی سخن بر حسب بدام
 در پیرومی خط از همه پیشانیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او اولین گفته اش خط است
 و لفظ اش و مکثان سش و لفظ پیرومی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قتی یعنی شاعران
 و دیگر همگان بسین آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان
 و قرا بیان سخن گفته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف خوشنوی
 و بگذارد و فقره لاجن خاطر نشین نشیننده در خاطر و مرد مکثان ای نشان مثل
 مرد مکث است چون نشان از نشانیدن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
 هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامی ترسم ز دستن سر کشنده ناگمان خطی بخطها در کش
 سش این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور شومی اند شامل نیست خط بر چسب
 کشیدن زود و منون کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط او ستادان هر
 رار و منون کت در محصل این شعر آنکه دست مدوح قلم را از خیرکت باز داشته از هر
 رونق در وان و دیگران هم باطل نشود و الا ضامه او مستعد یعنی خود هست و لهذا متبرسم گفتم
 هم ربانیده خطش چون خط کار در آرایش صغیر روزگار در سخن بنامیده بمعنی ربانیده بدل

و این صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط نگار برای تشبیه است فرد آرایش
 که در آن صفحہ روزگار معنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحہ روزگار مثل خط معشوق است که
 آرایش چهرہ میکند و معنی چهرہ از قرینہ تمام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعہ علیحدہ باشند
 پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحہ روزگار میکت پس
 و او عاطفہ و صد مصرعہ ثانی مقدراست و این مصرعہ بر مصرعہ اول مطوف هم بسطر نویسی
 علم از آن نطفه که رخسار خوبان کند مشق خط سس سطر خط یعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و بنسبت
 اصائب گوید هر که که فغان از دل پروردگشیدم شد شاخ گل و سطر خط مرغان چنین شد
 مشق یعنی نوشتن و بسبب تعال فارسیان مداومت کردن در کاری و یعنی تحت یا کاندی که
 بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا با بمعنی شقی است چنانکه نیز گوید
 س ترا که مشق بهار است خط پیشانی به و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه در باب خط نویسی
 با معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کافه مشقی اوست پس کافه که مخصوص نوشتن سطر خط
 باشد چگونگی و نوشتن سطر خط چگونه خواهد بود و هم خوشگویی نشد از قلمش هر که گفت که کلامش
 چه گهری معانی که کسفت در گران نوشت در دل خصم غلبه در گل بجاشت بر رخ دوست
 کسفت بس مش یعنی هر که در صفت قلمش نگر و خوشگو نشد در بر رخ دوست یعنی پیش رخ دوست
 هم آنانکه بستان جواهر بستند از عقد گهر گذشتہ خطش حسبتند خطها شده آب در فراسان
 از شرم و در نه بجز عرقیان می شستند و مشق ظاهر توانی این رباعی معموله اند چه در
 مصرع اول پست اند و لفظ اند یکی اسم دوم رابطه و بستند و شستند مفرد پس از بعد از
 تهلایل مقابل رابطه باشد هم چهارم و لانا فرخ حسین که مافوق تصویر پیش تصور نسبت
 نقاشان بالا دست زبرد پیش می نمازند و منت بجان نماده طرح طرا حیش میکشند

نویسنده

سینه خط از امشاده سیاه قلمش چه رنگ آمیزه با فرموده پیش طرح بمعنی صورت و این مجاز است
و آنجا صورت گردن نقاشی را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در نجاست
گاهی سرخ و گاهی زرد شود و هم طراوت تصویر شدن عکس خوبان خوبی کرده در آب که در شک
افشانند، نانه می نگار و بوی میشوند لاله بیکار و رنگی در دندش خوبی کرده کیه که بر روی
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر اوجده می است که بر عکسش جان
عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد شک افشانند، ای درین روش افتاده
که من با و صفت عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارد مافه شگفت
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم تصویر خوبان خاطر فریب زد و لسا
فروخته نقش شکیب و سن معنیش ظاهر است هم بچینش در آورده از حسه فن و
نسیم نقاب از بین برنگن سن سحر مضام است بسوی فن و نقاب از بین برنگن ترکیب
فاعلی و صفت سیم است ای از سحر که در فن خود و ادو نسیمی بچینش آورده که نقاب از بین هم
بر افگند هم خاشن و در خار از انسان بکار که که گردیده زان چشم بد بین نگار و سن
ای در تصویر خار خاشن باینطور نماده که کسی غیر بد بین متاوی نشود و هم جو افشاند مر فاین
بال و پر و تر شیخ رخ حاضران کرده ترسش معنیش ظاهر است هم جو فارغ از آتش گل
نشست و پر و از او از بلبل نشست و سن پر و از خطی چنکه بر گرد تصویر کشند و پر و از
آواز بلبل نشست عبارت است از مستعد شدن تصویر کشی او از بلبل و این مجاز است
هم بچشم خدام ملاحظه زده می که از شور سخن و ملاوت او انما که شک بر یکدیگر کشیدن احرام
اوست هم زده می تخلص مدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحظت دارد و سخن او اگو کند

شیرین است هم محبتش ریش در دلهما دو انیده و محضر قبول عام بمرغاسان رسانیده تا جبر
ملکیست که کالای دشمنانش را بنرخ و عای خسته ندوزر نامی سره خرچ میکند تا ناسره
می برند از رشک رنگینی حدیثش یا قوت مهره است در خون جسیده و در جنب شیرینی کلاش
شان غسل کاسه است یسیده سش ای محبت او در دلهما آت حکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خالصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند بان معنی که او قبول همه است ظاهر از ملکی که
کالای او بنرخ و عا فریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعای ناسره از دوش نام
خیسیده هر شده نشان لانه زنبور که در غسل باشد کاسه یسیده کاسه که همه آنچه در دست خورده
وزبان پرو مالیده بقیه در و نگذشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسی که شوز
تشریح این باشد معلوم است که نماند هم چه غایت خواهد بود و سش نیز عبارت از زبان کاسه است
که بچرب و نرمی با عشاق میکنند این صفت معشوقانه است نه معد و حانه هم ششم ظهوری که
سده ضعف فعال بر مسلم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدم سش صفت نجان نیک
گفتن در آن گذشته اندرون ه آینه و آرا صفت ماچان و صفت پای ماچان سینه
گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب از ماچ یعنی بوسه دآن که کلمه بست آس ماچان
یعنی بوسه گاه و صفت ماچان صفتی که بوسه گاه صفت پاچان صفتی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر
هو این خاست تا در صدر بالا بوسه جوید اگر قسم دست و نگذدم بصف پاچانش هم اگر چه آنقدر رتبه ندارد که
در سلک تیبیان تنظم گردد سش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه و او عاطفه دیده میشود و در بعضی در صورت
اول قدر بسکون و ال باشد و در صورت ثانی بختتین و آنقدر تمام یعنی آگانه هم چون
قبل ازین در پیرانش کلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان غلیل سهیم و عدیل ملک نکلاست
که بی نظیر و انباز است سش این شرط است هم در روزگار و در نیز چنان نیست که گرفت برو

توان کرد و سق عقلت است بر جایه سابقه ای یکی اینکه در آرایش و دفتر سیم ملک الکلام
گشته ام و دوم اینکه زمانه نیز نیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن است هم بر بخش
رواست و قبوالتش قبول هرگز پسندیده و پسندیده و هر که نسجیده نسجیده و سق اینهمه فقرات و اشعار
لاحقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هرگز از زمانه رو کند او مردود است و هرگز او قبول کند
او قبول پسندیده و دوم و نسجیده بود هم هر دو هم مفعول اند و حرف ربط محذوف است نه هم
هم مخاطب است در امتیاز زمانه و ندانسته هرگز چنین را چنان است یعنی زمانه هر چه پندیرا
بطوری که هست دانسته هم بدستش خوش آید روشن است و در هر بد و نیکن است
شش آینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون ز راهن شود سکه دارد و سکه انگشت
اعمی نماید عیسار سق معینش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سرکه
از هم جدا است شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغ طیب است بود و این بر اطفالی که خرد سال
باشد اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در وین طفل شیر خوار سرکه کنند و در شش
کنند و چنین در چنین اندازه چه یعنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطر
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نغمه در عایت پله طرف کرده خود را
بازمین و آسمان نسجم شش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکی سیم بودن با
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار بر خاطر مابینی پاس خاطر عزیزان خاطر
خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میجوهد که چنین بکنم بپایه گفته تراز و قطر
بقیعتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمک در عایت یک مقابل من است نیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابرند اند ششم بل هم تراز و تصور کنم هم هرگاه پله طرف است

از خمین کس عظیم الشان بزرگ تری بود پس باید دید که ترتیب من نیز تا چه غایت باشد م
 هر چند در چمن عمر بنفها و نهال طبیعت شگوفه بر افشانی کرده چنان نیست که در بهار نشانی خدا
 بهم نخستگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد سرش شگوفه کردن گل آردون درخت و
 از نیتقا چنان مستفاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن گناه
 ظاهر پیر افشانی بیای فارسی کسور سیاحتی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
 درین غمی نخل گیری ساختن سیرم + به پیر افشانی اکنون نخل گیرم + فغانی نه خندان آمد
 گریبانی برندی چاک خواهم زد و بمن می ده که پیر افشانی چون تا که خواهم زد + اما در نیتقا
 بر افشانی بیای تازی و راهی مصلحت یعنی شرافت نندان درخت من حیث اللفظ و الهی خوب است
 کما سیحی بز بار برد و بای تازی در نخل یعنی رسیدن گل و نمر و امثال آنست بر شاخ و حجب
 یعنی نخل شده و به هم رسیده استحال کنند یعنی هر چند در عمر بنفها و نهال طبیعت بر افشانی
 خود ظاهر کرد و ای هیچ شر بر و نمائند اما در نشانی مدوح متناهی نخل است که پیری باشد
 و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کس نخل آن باغ را نورم + لب خشک گذشت
 شعر تریم + سق لبی بیای تنکایه مفعول و خشک است و اگر لب بدون سخنانی باشد پس
 خشک صفت آن خواهد بود هم از انگشت حرنی نویسم بر آب بطوفان عمان نگر و خراب +
 بیزت که خوان بیان می نهم سخن سخن در دمان می نهم + درین سخن کسیت صاحب سخن +
 که عشقی نوزیده باشم من + و هم جام وحدت اگر کثرت است + نهم دامنه نوات اگر صحبت است
 سش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و بهر را فرا گیر چون طوفان
 با و آتش و امثال آن سخن در دمان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که معنی
 گویا کردن و بگفتار آردون است و در بعضی نسخه های لفظ دمان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بقک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و صاحب عرض و صاحب همت که همه بی کسر مستعمل اند و در تعبیه عاشق سخن دیده شده پس درین نیز فکریست که لازم می آید جام کثرت و ادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و پند و با لکس صم خجسته است قالم از بابیست قال که گیرند از گفتارم حساب بنظر چشم چنان بنشینان کما کار که بر نشرستان نثره گز و نثار و غزلها ز بخت و سیسم خام و غزالان برم کرده را کرده ام و فرس لب مطربان بره مند و سر نیده ازین باناب بلند و مناجاتیان مدح خوان مستند خراباتیان خود ازان منته و پیش فال بقاف یعنی گفتار جدا که در بعضی نسخه زار با قبیل مصدر برای تازی یعنی برای و در بعضی برای موصوفه و این نیز یعنی برای باشد نش و نام ستاره است شعور و در نثر و نثره تجنیس است زرنخته و سیسم خام یعنی زرقا صم سیسم خام و در غزل غنم ال صنعت استفاق است مرایند از من یعنی بیابانکند مدح و ثنا فی من می مرایند آن افاده و تخلص یعنی با تملیک است کند پس ازان من خاص یا ملک من باشد صم این دیباچه بکتبوسیت از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مرا کرده و تمام ابراهیم را امر کردند و بقتل خود را از دانه تربیت محروم نگر و انند و در طواف مقام ابراهیم سیفر حجاز لذب استطاعت را تا کید است و اینجا بر عکس بی استطاعت از اسباب نشه یازده است شش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما سخن فیه اول عبارت است از اول الن ابراهیم شاه که مدوح است و دوم از مقام سطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن صم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوی هنر از سخن زر خرید که شنیده شش قیمت در قیمت عبارت است از قیمت واجب که موافق حیثیت کالا باشد یعنی از قیمت واجب کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر ای بقدر جو صم آید به تیل کن

تا بنحور شیدمی در فعل بند برگ سبزی رسان تا بکجد سنگی بر سر زندش بیان قدر و است
 اوست و این اخبار است در صورت انشاچه مراد آنست که از غایت قدر وانی آینه بطل
 نور شید اعتبار کرده در فعل میگیرد برگ سبز را چون گلکد ستم بر سر نیزند فافهم هم هر چه
 فراخور خود و تشبیه تبحرین مشرف الا شعر متضمن مدحت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا
 باشد نا دیده و ناشنیده میگردد و سخن فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار
 واضح و آشکار و شعر نمایان شعر کایه مجر و گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است
 از شعری که عموماً نخستین برای او بلند شود ای نجیب نین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم
 مروت چون نیار و صاحب دیدش نیار و فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باصفا
 یعنی صاحب بینی که عبارت از صاحب مروت و حیاست ای هر که صاحب مروت و حیاست
 مروت چاکونه نیار و و شاید نناز از نازیدن باشد و صاحبی بیکیا جموله برای تعظیم و دید فعل
 ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا نناز و فخر نکنی سبب اینکه آن مروت
 صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم بجهتیش از وطن برانی دور غربت میباش گذر
 بر چهره بنشان و به آبر و نشینش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا با اعتبار حصول آرام
 و نعمت بهتر از حضرت و در ذکر گرد و آبر و نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یک کسی خود را از
 آلتساب مال و جاه و علم و هنری نیاز و اند باید که یکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از آن مقدم
 ساخته بی خیر باد بر راه افتد تا بداند که شوکت و شمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب
 و صبر و تحمل بجه مرتبه پیش بر راه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را بر راه افکنده است
 و اینم ظاهر است هم روزی بتقریبی در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان
 برداشت نمیداشتند حقیقتی ایشان را بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خریدن بخردین از کم مایگی
 بزرگیست و بالاخران فرزند یسین نه از توانا نیست باید و بد که علاج درم صیبت سس
 برداشت ای تحمل بر نیندیشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد از آن تقوی
 و بالائی است و آن در اصل زیادت است و از یاد و تحماتی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصان
 صاحب گوید در چشم آنقدر که فرود میم بچو شمع شد مایه زیادتی اشک آه ما و متاید که
 زیاد و جفا قوتانی یعنی زائد باشد و بالحاق تحماتی افاد و معنی مصدری کرده نظامی گوید در
 زیاد و زنا رنجهای نوی بیهودی و نصرانی و پهلوی و اما اکثر بچینی زیاد و بهما مخفی استعمال
 کرده اند و با طهارت های فوقانی معنی مصدری عرفی گوید در زیاد و زین حلال است دوری
 از بر ما و اگر بخواه صله نازی در آبروم حضور و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مخفی بود و پشاع
 فحشه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیه تا تحمل شدن پای کم پای که از رفتار
 باز ماند جلال با سیر گوید در ممنون خصم و غالب خوشیم که خضر اوست و پای کم است کام نبل
 رسیده ما و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بصدور منفی یعنی مساد می
 برابر بودن مستعمل اول عرفی و چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز که بر در تو بود و ایش ز قفا
 و دوم ما نحن فی خریدن تقصیر عرفی کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است کسی چیزی
 و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از بعات آن درم مرضی است مشهور و اینجا فریبی
 منفرط را از روی امانت بورد تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله
 مذکور نگردد و کتاب را آنقدر در حق نیست که طبع عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازینسا
 گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اهتمام نماید سس طبع عرض جواهر طبعی باشد که در آن جواهر نه
 پیش کنند در ابتدا پوید ای هنوز در ابتدا آن ماند تا به نهایت چه رسد و لا مفظ پویدن مسلم

میشود که ابتدا را بصورت استعاره کرده یا در پویند استعاره بود از گفتن بجمله حرکت که در کلام باشد
 هم تا درین همان سترخوان خلیل آید بیاورد و نیز بان خلق ابراهیم عادل شاه باد و سترخوان خلیل
 همان خوان حضرت خلیل الله صلواته الله علیه و علی ابنینا که بر هر کس عموم داشت نیز بان کب
 از نیز و بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و نیز سیاهی مجهول بمعنی همان یعنی کسیکه بضیافت کس
 رود و اسباب معانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کمافی بر بان پس نیز بان بمعنی کسیکه
 نگاهدارنده همان یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده آری
 مذکور تا همان آمده بر آن طعام خورد و الله اعلم بالصواب +

خاتمه

الله احمده و المنه که خاتمه نیز پا از ترود راه جستجو بیار امید و شوق بیتاب از سعی بهیبه فرودمان کشید
 هر چند خام طمعیها دیگر و هم نخت که حلاوت این مواد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران
 روی توجه بزرگ دارند و انگشتی ازین شهد در کام کشند همانا نعمای جنت را در پیلوسی آن باجرمان
 کام و دمان از حجاب سفره صبر بیرون کشودن و از خلوت خوان رونمودن است ندهند بهیبت
 چه میگوشم ایند و غفار بر بهره کاریم نجشنا و علیه العون و الصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کار
 بشتاب فرصت نرو و ز کف حضوری در یاب پیش که در او میبینی مست هوس ، رو پیش کسی که
 هست نامش و تاب ، باری هوس کاریها خام خیالی دست از من برداشت و چارناچار برین داشت
 که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و تقدیمین از لقب رشناسان باید از توین آن فحشیت بطول کلام

قطعه تاریخ

در وی هزار نکته بهر باب گفت شد +
 شرح سه تشرخالی از اطناب گفت شد

شرحی که هر سه سینه نظری از غلام رحمت
 از بهر سال او زده یافتند از غیب

خانم الطبع

پس از محمد خان کائنات و لغت فخر موجودات بسا بقان علم و ہنر و ماہران
 سخنور را ضرور باد کہ بتجسس و طلسم حدین گلدستہ مضامین رنگین اعنی جلد دوم
 مجموعہ کلیات شہر و رسالجات مولفہ سبحان زمان معدن فہم و دانائی
 مولوی امام بخش دہلوی متخلص بہ صہبائی بریک قطع و چمانہ لہورت یکجائی
 بانہزاران خوبی و زیبائی تحسب یک و ایمانے دیر خوشخصال قدر دان
 اہل کمال ششٹی نیند ریال صاحب میر منشی بحیثی بھوپال کہ کشتل بر چندین کتاب
 مفصلہ ذیل است۔ شرح مینا بازار شرح خچر قہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن عشق
 شرح معنائے التفسیر کھدانی۔ شرح معنائے جامی۔ رسالہ مناقشات سخن۔
 رسالہ قول فیصل۔ ترجمہ حدائق البلاغت۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو
 رسالہ حل مقامات عبد الواسع ہانسوسے۔ بزیر طبع است بمجملہ ازان کتابی چند
 مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح معنائے نصیر اہی ہمدانی۔
 رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمہ حدائق البلاغت بنابر
 سہولت و آسانی خریداران سوائے مجموعہ کلیات علیحدہ علیحدہ ہم طبع می شود چنانچہ
 درینو لا کتاب شرح سنہ شہر ظہوری یعنی نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔ و نثر خوان غلیل
 کہ مایہ ربتا در مطبع فیض منبع معدن کلا سے دہور منشی نوال کشور واقع لکھنؤ بمجامعہ حضرت گنج
 بہار فروری سنہ ۱۱۷۱ عیسوی مطابق ماہ ربیع الاول سنہ ۱۱۷۱ ہجری بصحت مہمان
 بطاقت اصل مطبوع شدہ آویزہ گوشن عساکم کہر وید خداوند عالم
 مطبوعہ عالمیان کننا و بمتہ و فضلہ

رقعات بدل مصنفہ مرزا عبدالقادر بیگلر
 رقعات پختی نزلین مصنفہ مفتی محمد علی انیس
 رقعات قطری سلیس بارہ کتب
 مصنفہ شیخ محمد صادق حسین
 رقعات امان اللہ حسینی
 رقعات نظامیہ
 رقعات گلستان حکمت - ازہ لوس
 عبد الغنی آروی
 پتھر نغمہ ولایت مصنفہ سید ولایت حسین
 رقعات فیض الگین مصنفہ مفتی محمد علی
 رقعات نامی - مع تقریرات تفسیرت
 درہی حکیم الہی بنی ماسٹر اسکول
 دستور المکتوبات
 دستور العہدیان مصنفہ مفتی نور محمد
 فیاض و بستان مکتوبہ بنی زین العابدین
 گلزار ولایت
 سلاک مسلسل مصنفہ مفتی چند کا پر شاہ
 انوار الافہام مصنفہ سید محمد علی خان
 نواب درہ دہلوی
 کتبائیش نامہ - مع فقہات تفسیرت
 راجگان
 توقیعات کسری - دستور السلاخ
 مصنفہ مرزا جلال الدین طباطبائی
 ابو الفضل بہرہ فقہ حنفی مولانا ابوالحسن علی بن ابیالی
 رسالہ کلنصر - مع رقعات طبری
 حسن عشق - جہاز تیس ہر کہ جہین گندمانی حسن عشق
 جہاز آبی دکھایا ہر تہ تباری کا ہر ایاز مصنفہ فوت خان عالی

مینا با زور - راہین عبارت مصنفہ راغب
 واضح
 شرح مینا با زور - نادر شرح ہر ازہ لوی
 امام شیش سبانی دہلوی
 سفر نقرہ طور سی - مع مقدمات ثلاثہ
 طور سی مشہور ہر ازہ لوی نور الدین طور سی
 بحر شری
 ششمینا و اب - ازہ لوی ایہ تفریحی برسے
 جہاں کائنات ہر ازہ لوی ابو علی محمد بن کسب
 ہر ازہ لوی کے ساتھ ہر ازہ لوی کے ساتھ
 کلیات سہ ہر ازہ لوی
 ابن شہر
 اثر برج آہنگ
 ہر ازہ لوی
 ہر ازہ لوی
 منظر العجایب فقرات و الفاظ نہایت بہرے
 کے ہر ازہ لوی ان ہر ازہ لوی
 تاج المدائح راہین فقرات و فقرات
 ہر ازہ لوی
 مختار الصفات فقرات و فقرات
 مختار کائنات پیش کتاب ہر ازہ لوی
 آستانہ کی فقرات سے فقرات ہر ازہ لوی
 کو انتخاب کر کے ایک نمونہ مرتب کیا ہر ازہ لوی
 اول آستانہ کے فقرات لکھ کر پھر صفحہ نے اپنی
 فقرات لکھیں مشافہتین ان نگار کے واسطے
 یہ کتاب بمنزلہ ایک استاد کے جو مولانا کو
 مل و راستہ

مصنفہ شاہی - حسین تمبیا القاب ادب خانہ کراچی
 فارسی اشعار ہر قسم کے جکا استحضار مستحبوں کے واسطے
 ضرور پڑھا اول بین مرتب ہیں وہ کتاب جو کہ لاطین و عربی
 نے واسطے شاہزادے کے تین زبانانہایت مفاتیح عربی

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ منشی روض علی انصاری
 گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -
 مفید نامہ - ادب و القاب کے اصول اور طرز
 حساب آموزی -

جوہر ترکیب - قواعد فارسی منظوم از منشی
 شیوہ ارام تخلص جوہر ترکیب بالمشیر علی -

شرح جوہر ترکیب - عمدہ شرح مصنفہ
 شیخ سید علی -

ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع اشعار مصنفہ
 منشی کاتبہ بشاد -

نہر الفصاحت - مجتبیٰ اصول نثر و قواعد عربی
 مصنفہ مرزا محمد حسن تپیل -

شجرۃ الامانی -
 مفیض فارسی - قواعد فارسی کے لئے مولوی
 عبدالعزیز بلگرامی -

چار گلزار - امین قواعد فارسی کی صحت و نحو بلانگت
 روض و قافیہ کابیان جو تصنیفات تاری -

اصول برہینہ - فارسی کے قواعد مصنفہ
 مولوی عبدالحمید دہلوی -

ارمغان - امین قواعد فارسی قواعد و قواعد منظوم
 الفاظ تراوت با ترجمہ از و جلال تینازین او شخص
 علم اطلاق کا مصنفہ سید اشرف علی شہری -

حدائق البلاغۃ - علم لغت و بدین بین مصنفہ
 مولوی شمس الدین تخلص نقیر -
 رسالہ عبدالواسع - لاطینی قواعد فارسی
 کا ذکر مع اشعار -

عزیز المصاوی - گردان مصادر لازم و مستدی
 کابیان ہر مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی -

ناصر الصبیان - معروف بہ تعلیم عظیمانی مصنفہ
 عبدالعزیز آروی -

ناصر الصبیان - معروف بہ مصاوی نامہ
 مصنفہ -

ترکی

یمن اطہری - تاریخی نام جوہر ایک عربیہ
 رسالہ جو قواعد صرف و نحو زبان ترکی میں جسا
 نہایت عمدگی سے مولوی عبد العظیم نعم اللہ خان
 بہادر خوجوی پیشدار ملک نظام نے تصنیف
 فرمایا کہ جبلی مزاولت سے ہاسالی قوت تکلم
 زبان ترکی کی آسکتی ہے - گردان دیکھنے کے ہر
 آئینہ کے -

عروض و قافیہ

عروض معنی - فن عروض و قافیہ میں شہادت ہے
 شجرۃ العروض - وروضۃ القوافی و
 رسالہ اصناف - تینوں کتاب کا ایک
 مجموعہ محمد ہر مصنفہ منشی سید مظہر علی امیر شاہ
 میرزاں الافکار - شرح فارسی میاں
 مصنفہ مولانا منشی محمد سداد اللہ مراد آبادی -

۸۹۱۶۵۲۲۱

ص - سر ۲

اخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ جو یہ ذرا نہ لیا جائے گا۔

